شهریاران گمنام

بخش نخستین

دیلمان

(جستانیان کنکریان سالاریان)

نگارش

کسروی تبریزی

عضو انجمن علمی آسیای همایونی

طهران   چاپ نخستین   ۱۳۰۷

مطبعهٔ « مدرن » طهران



بنام یزدان آفریدگار

بر دانایان و آشنایان فن تاریخ پوشیده نیست که تازیکان که در صدر اسلام ایران را بگشادند استواری و نیرومندی ایشان در این سرزمین تا اوایل قرن سیم هجری بود . پس از آن فرمانروایانی از خود ایرانیان در این گوشه و آن گوشه برخاسته کم کم بساط حکمرانی تازیکان را از ایران برچیدند و هنوز قرن چهارم به نیمه نرسیده بود که سراسر ایران باستقلال خود برگشته دیگر نه کسی از بغداد بحکمرانی اینجا می‌آمد و نه دیناری باج از اینجا بخزینهٔ بغداد فرستاده میشد . بلکه ایرانیان بر بغداد و عراق نیز حکم میراندند و از خلیفه جز نامی در میان نبود .

لیکن بهرحال ایران از گزندی که از تازیکان دید نرست و آن شکوه و بزرگی را که پیش از اسلام داشت بار دیگر ندید . پادشاهی سترك و پهناور ساسانیان که از فرات تا سیحون و از دریای هند تا دربند قفقاز فرا می‌گرفت و بگفتهٔ خودشان « جهانی » بود « یکخدائی » (۱) ایندفعه بخش بخش گردیده در هر بخشی پادشاهی جداگانه بنیاد یافت . سلجوقیان و مغولان و امیرتیمور نیز با آنکه هرکدام بنوبت خود ایران را از این سر تا آنسر بگشاده حکمرانی

(۱) در کارنامه اردشیر بابکان ملوك الطوایف را « شهرشهر خدایان » یا « خدایان شهرشهر » و خلاف آنرا « یکخدائی » می نامد . اختر شماران که ظهور اردشیر را پیشین گوئی میکنند میگویند : « خدائی و پادشاهی پیدا آید و بسیار سرخدایان می کشد جهان را باز به یکخدائی می آورد » .

نیرومندی بنیاد گذاردند ریشهٔ ملوك الطوایفی را از این خاك کندن نتوانستند . تا در زمان صفویان پادشاهان توانای آنخاندان از شاه اسماعیل و شاه عباس بزرگ برای یك پادشاهی ساختن سراسر ایران بسیار کوشیده بیشتری از خاندانهای فرمانروائی را که بازماندگان ملوك الطوایفی بودند برانداختند . چنانکه در اواخر پادشاهی ایشان کمتر نشانی از آن ترتیب باز مانده بود . سپس هم اگرچه آشوبهای بسیار در ایران برخاسته بارها بساط ملوك الطوایفی گسترده شد لیکن در هر بار این بساط دیر نپائیده زود برچیده شد .

شاید بسیاری باور ننمایند که از سال سی‌ام هجری که سال مرگ یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی است تا سال ۱۳۴٤ که تاریخ برافتادن قاجاریان میباشد در درون حدود طبیعی ایران بیش از یکصد و پنجاه خاندان باستقلال یا نیمه استقلال پادشاهی کرده اند و از میان ایشان تنها چهار خاندان سلجوقیان و مغولان و صفویان و نادرشاه‌را میتوان گفت که بر سراسر ایران حکمروا بودند . از دیگران طاهریان ، سامانیان ، صفاریان ، غزنویان ، بویهیان ، خوارزمشاهیان قره‌قویونلویان ، آق قویونلویان ، زندیان ، قاجاریان اگرچه پادشاهان بزرگ و بنام بودند هیچکدام سراسر ایران را زیر فرمان نداشتند . آندیگران هم جز خاندانهای کوچکی نبودند که هرکدام بر یك یا دو ولایت فرمانروا بودند .

چه بسا بوده که در یکزمان بیش از ده پادشاه مستقل در ایران حکمروا بوده اند . برای گواه پادشاهان سال ۴۲۰ هجری را در اینجا نام میبریم : درآغاز این سال سلطان محمود غزنوی در غزنه ، قدر خان

دربخارا ، منوچهر پسرقابوس درگرگان ، باحرب زرین کمر در رستمدار ، مجدالدوله دیلمی در ری ، علاء الدوله کاکویه در سپاهان ، ابراهیم پسر مرزبان کنکری در تارم ، وهسودان روادی در تبریز ، فضلون شدادی در گنجه ، شروانشاه درشروان ، ابوکالیجار دیلمی درشیراز ، ابوالفوارس دیلمی در کرمان ، جلال الدوله دیلمی در بغداد تا نواحی کرمانشاهان پادشاهان رسمی و مستقل بودند .

اگر گفته کارنامه اردشیر را که میگوید : « پس از مرگ اسکندر رومی در ایرانشهر دویست وچهل کدخدا بود » راست ندانسته باور ننمائیم باید گفت که از آغاز تاریخ (تاریخی که امروز در دست است) هرگز اینگونه ملوك الطوایفی در ایران نبوده است : و چون این پادشاهان یا شهرخدایان فراوان با هم نساخته پیوسته بزدوخورد و کشاکش برمیخاستند و سراسر کشور پیوسته گرفتار فتنه و غوغا بود از اینرو میتوان گفت که یکی از علتهای ویرانی ایران این ترتیب ملوك الطوایفی بوده است .

***

ایرانیان باستان گویا تاریخ را تنها سرگذشت و داستان پادشاهان و فرمانروایان می پنداشتند و از اینجاست که کتاب های تاریخی را « خداینامه » (۲) یا « شاهنامه » می نامیدند . افسانها و داستانها هم که از خود یادگار گذارده‌اند همگی در بارهٔ پادشاهان است . بیشتری از مورخان دورهٔ اسلام نیز از روی همین عقیده جز بسرودن

(۲) معنی اصلی « خدا » پادشاه است .

سرگذشت فرمانروایان و پادشاهان و داستان جنگها و کار های ایشان نپرداخته اند .

از گفتن بی نیاز است که این عقیده و سلیقه درخور خرده گیری و نکوهش میباشد و میدان تاریخ بسیار پهناور تر از آن است که اینان پنداشته اند . لیکن بهرحال نتوان انکار نمود که سرگذشت پادشاهان و فرمانروایان و داستان کار ها و جنگهای ایشان بخش عمده و بزرگی از تاریخ است . بویژه در سرزمین شرق که همواره سر رشتهٔ کارها در دست پادشاهان و شهریاران بوده تودهٔ مردم چنانکه « رعیت » یا « چرنده » نامیده میشوند همچون گوسفندان رام و زیردست چوپانان مهربان یا نا مهربان خود زیسته کمتر اختیاری در دست داشته اند .

اگر تاریخ را تنه یا پیکره ای پنداریم باید گفت سرگذشت پادشاهان استخوان بندی آن پیکره میباشد . گذشته از کارهای دیگر حال عمومی کشور و چگونگی آن ـ از حیث استقلال و آزادی یا بستگی و بندگی ، آسایش و ایمنی یا شورش و آشوب ، آشتی و دوستی با همسایگان یا جنگ و دشمنی ـ که خود پایه و بنیاد تاریخ است دانسته نمیشود جز از راه سرگذشت و داستان پادشاهان .

مثلاً اگر بخواهیم بدانیم که ایرانیان در صدر اسلام کی و چگونه گردن خود را از یوغ حکمرانی تازیکان آزاد ساختند راهی جز این نداریم که تاریخ و داستان فرمانروایان بومی را که در قرنهای سوم و چهارم هجرت در این گوشه و آن گوشه ایران برخاسته اند تحقیق نمائیم .

یا اگر بخواهیم حال ایمنی و آرامش کشور را در نیمه قرن یازدهم مثلاً بدانیم ناچاریم تحقیق نمائیم که شاه صفی پادشاه آنزمان تا چه اندازه توانا بوده ؟ آیا کسی بنا فرمانی او برخاسته بود یا نه ؟ با ترکان یا دیگر همسایگان جنگ داشته یا نه ؟

باری بی گفتگوست که روشنی تاریخ پس از اسلام ایران بسته به تحقیق تاریخ و داستان همهٔ خاندانهاست که در اینمدت در این سرزمین حکمرانی و فرمانروائی داشته اند و در این باره هرچه بیشتر تحقیق نمائیم بر روشنی تاریخ ما خواهد افزود . ولی افسوس که بیشتری از این خاندانها معروف نیستند و در تاریخهائی که امروز در دست هست ـ از تازی و پارسی ، از خطی و چاپی ـ هرگز نام برده نشده اند .

حمدالله مستوفی ومیرخواند وخواندمیر و حافظ ابرو و سید یحیی سیفی قزوینی و دیگران که بگمان خود تاریخ عمومی نگاشته اند و از آدم و حوا آغاز سخن مینمایند از فرمانروایان پس از اسلام ایران جز بیست واند خاندان معروف و بنام را یاد نمیکنند . تاریخهای خصوصی هم که در دست است بیشتر در باره همین خاندانهاست . دیگران که صد خاندان بیشتر اند از قلم این مورخان افتاده و از یاد خوانندگان فراموش شده است .

تا آنجا که ما میدانیم از مورخان ایرانی تنها کسی که بتاریخ خاندانهای ناشناس پرداخته و سرگذشت و داستان ایشان را تا آنجا که میتوانسته درکتاب خود گرد آورده خلیفه عیدی بیك از مؤلفان

دوره صفویان است درکتاب خود « تکملةالاخبار » (۳) . از مورخان اسلامی هم منجم باشی (٤) درکتاب خود بنام « صحائف الاخبار » بگرد آوردن خاندانهای فرمانروائی اسلامی (که از جمله آنها خاندانهای فرمانروائی ایران است) بسیار کوشیده .

خلیفه عیدی بیك چون از کارکنان دربار شاه طهماسب بوده و در اواخر زندگی در اردبیل بگوشه نشینی پرداخته معلوم است که کتابخانه های دولتی صفویان و کتابهای بقعه شیخ صفی کمك مهمی باو کرده . منجم باشی نیز در اسلامبول دسترس بکتابخانه های مهم آن شهر سترگ داشته است . بهرحال کتابهای این دو مؤلف قیمت دیگری در عالم تاریخ اسلام و ایران دارد .

کتاب عیدی بیگ گویا صحیحتر و بهتر باشد (٥) . ولی کتاب

---

(۳) تنها نسخه ای که از این کتاب گرانبها سراغ داریم در کتابخانهٔ آقای حاجی حسین آقا ملکی است در مشهد ـ مؤلف در دیباچه خود را « العبد الفقیر ـ الحقیرالمسکین علی الملقب بزین العابدین عفی الله عنه و عن ابیه عبدالمؤمن بن صدرالدین » می خواند . در ضمن حوادث سا ، ۹۳۷ شرحی می نویسد بخلاصه اینکه درسال مذکور وی از درس فقه و اصول دست کشیده بسمت وزارت سلطان محمد میرزا که درهمانسال زائیده شده بود برگزیده شده سپس بدفترخانه همیونی وارد شده و بجرگه « ارباب حساب » درآمده سپس درسال ۹۷۳ از منصب دیوانی کناره جسته در اردبیل گوشه نشینی اختیار کرده کتاب خود را نیز درهمان زمانها بنام پریخان خانم دخترشاه طهماسب تألیف نموده . عیدی نام شعری اوست و بهمین نام خلیفه عیدی بیك معروف بوده است .

(٤) رئیس المنجمین درویش احمد افندی از نزدیکان سلطان محمد سیم بوده ـ اصل کتاب او گویا چاپ نشده . ما ترجمه ترکی آنرا که ندیم افندی کرده و در سه جلد در اسلامبول چاپ شده داریم و مقصود ما از تاریخ منجم باشی همه جا همین ترجمه است .

(٥) نسخهٔ این کتاب را یکسال و نیم پیش دیده و در هنگام نگارش در دسترس

منجم باشی بزرگترین و جامعترین کتابی است در این باره . با اینهمه در آن کتاب بیش از چهل واند خاندان ایرانی یاد نشده . در اینمقدار هم مؤلف مذکور گاهی چندان باجمال و کوتاهی گرائیده که گوئی مقصود فهرست نامهای پادشاهان بوده نه سرودن تاریخ و داستان ایشان . و گاهی یك یا چند تن از پادشاهان یکخاندان را از قلم انداخته و نام نبرده . گذشته از همه اینها در بیشتر جا ها دچار سهو ها و لغزشهای مهم شده و از حقیقت بسی دور افتاده است .

از اینجا میتوان دانست که وسیله برای تحقیق حال خاندانهای ناشناس چه اندازه کم داریم و برخلاف عقیده بسیاری که می گویند تاریخ پس از اسلام ایران روشن و معلوم است چه تاریکیها و ابهامها در همین دوره تاریخ خودمان داریم .

***

شرقشناسان دانشمند اروپا که بتحقیق تاریخ ایران می‌کوشند بسیاری از ایشان در باره اینخاندانهای پادشاهی کاوش وجستجو نموده تألیفهای سودمند پرداخته اند . خاندانهای بسیاری را که درکتابهای تاریخی ما – حتی درکتاب منجم باشی – از قلم انداخته اند و تنها در برخی کتابها در ضمن دیگر حوادث و داستانها در اینجا و آنجا نامهای پادشاهان ایشان برده میشود این مؤلفان تحقیق نموده از این خبرهای پراکنده و از سکه ها و کتیبه ها تاریخ برای آنها درست کرده اند . نگارشهای مورخان ایران را نیز بمحك خرده بینی زده بسیاری از سهو ها و لغزشهای ایشان را تصحیح نموده اند . شناختن

نداشتیم اینست که در باره آن شرحی بتفصیل نگاشته ایم .

اینخاندانها در حقیقت رشته مهمی از فن ایران شناسی است .

ولی با همه زحمتها که این دانشمندان کشیده و کوششهای فراوان که تا کنون کرده اند هنوز جای آنست که صدها عمر صرف اینموضوع گردیده تحقیق و جستجوی بیشتر و بهتر کرده شود . چه خاندانهای بسیاری را با کاوش و جستجو از کتابها و از دیوانهای شاعران میتوان بدست آورد که در بزرگترین و جامعترین تألیفهای شرقشناسان هرگز نام برده نشده اند (۶) .

وانگهی تحقیقهائی که شرقشناسان اروپا تا کنون در اینموضوع کرده اند نتوان گفت که از هرحیث کامل و درست است . بلکه با اندك دقت و جستجو میتوان دریافت که نقصهای بسیار و سهو ها و لغزشهای فراوان در نگارشهای ایشان است که باید کم‌کم و بتدریج تصحیح و تکمیل شود .

از نتیجه های گرانبها که شرقشناسان از تلاش و جستجوی خود تا کنون برداشته و اینهمه خدمت بتاریخ ما کرده اند بخوبی میتوان دانست که خود ما نیز اگر بکوشش و تلاش برخیزیم نتیجه های دیگر در دست خواهیم داشت .

ما باید راه و طریقه را از این دانشمندان یاد گرفته بتحقیق تاریخ کشورمان بکوشیم . در باره اینخاندانها نیز هرچه بیشتر کوشیده شود بر روشنی حال و تاریخ آنها خواهد افزود . بویژه که اکنون

(۶) آخرین وجامعترین تألیف شرقشناسان دراینموضوع گویا کتاب M. Zambbaur است که بنام Manuel de généalogie et de chronologie . تألیف و چاپ نموده است .

در طهران کتابخانه های بزرگ و مهمی - همچون کتابخانه مجلس و کتابخانه آقای حاجی حسین آقا ملکی - بنیاد یافته که نسخهای خطی کمیاب را در دسترس ما میگذارند و روز بروز سکه های کهنه از زیر خاك بیشتر بیرون آمده وسیله کار از هر حیث فراوانتر می گردد .

همچنین ما میتوانیم از کتابهای دیگر ملت ها که از باستان رابطه تاریخی با ایران داشته اند - بویژه از تاریخهای ارمنیان و گرجیان و از برخی کتابهای سریانی و از تاریخهای روم شرقی در این باره استفاده های بسیار بنمائیم .

***

از جمله نگارنده ناچیز این کتاب در بارهٔ چندی از خاندانهای نا معروف از مدتها بکاوش وجستجو پرداخته تحقیق حال و تاریخشان نموده ام . برخی از اینخاندانها را نه تنها مورخان ما ننگاشته اند شرقشناسان اروپا نیز نشناخته اند و تاریخشان را که پاك از میان رفته بود من زنده گردانیده ام . برخی دیگر را هم اگرچه شرقشناسان شناخته و در تألیفهای خود نگاشته اند ولی چون تحقیقهای ایشان ناقص بود من بتکمیل پرداخته بسیاری از لغزشهای ایشان را تصحیح کرده ام .

وچون سالها زحمت اینکار را برده و خوشبختانه به نتیجه های نیکو رسیده ام از چندی پیش بتألیف یکرشته کتابی بنام « شهریاران گمنام » آغاز کرده و سه بخش آنرا بانجام رسانیده‌ام . در بخش نخستین که اینك چاپ آن بپایان رسیده سه خاندان جستانیان و کنکریان

وسالاریان را که هر سه دیلمی وخویش و نزدیك همدیگر اند نگاشته و در بخش دوم که بچاپ آن نیز شروع شده از روادیان آذربایگان گفتگو کرده ام . بخش سوم که آن نیز بزودی چاپ خواهد شد در بارهٔ شدادیان اران است . ولی کتاب بخشهای چهارم و پنجم بلکه ششم و هفتم نیز خواهد داشت که بیاری یزدان چند خاندان دیگر را خواهیم نگاشت .

در این بخش در مقدمه شرح مفصلی از حال و چگونگی دیلمان در اواخر پادشاهی ساسانیان و در قرنهای نخستین اسلام نگاشته‌ایم . این رشته تاریخ دیلمان را نیز تاکنون کسی تحقیق نکرده واز تاریخهای ما آگاهی درست ، بلکه هیچگونه آگاهی دراینموضوع نتوان یافت . بلکه باید گفت که مورخان ما از تاریخ دیلمان جز سرگذشت و داستان بویهیان و زیاریان را نشناخته اند . ما خبرهای پراکنده و مبهم وشعرها را از تاریخها وکتابهای تازیکان گرد آورده توانسته ایم تحقیق مجملی در باره این یك دوره مهم - دورهٔ بهادری - تاریخ دیلمان بنمائیم .

در این بخش نخستین و در بخشهای دیگر ما در هیچ جا به سهوهای شرقشناسان و مؤلفان دیگر متعرض نشده آنچه را که بعقیده خود راست و درست دانسته‌ایم نگاشته ایم (مگر در دیباچه بخش دوم که اشتباه شرقشناسان را در باره روادیان وعلت شناخته نشدن آنخاندان را بتفصیل نگاشته‌ایم) . چه این تعرض را فائده نبود . و این مطلب‌را در اینجا برای آن می نگاریم که خوانندگان که نگارشهای ما را با نوشتهای ایشان دوگونه خواهند یافت سهو را از جانب ما نیانگاشته

و نه پندارند که ما کتابهای آنمولفان را ندیده ایم .

هر مؤلفی که در این رشته از تاریخ ایران یا در رشته های دیگر که راهی برای تحقیق جز کاوش و جستجو نیست بتألیف پردازد ناگزیر از این سهوها و لغزشها ست . چه موضوع نه تاریخ نویسی بلکه « تاریخ پدید آوردن است » . باید در نتیجه یکرشته جستجو و تلاش تاریخی پیدا کرد . همان داستان برخی دانشمندان حیوان شناس است که استخوانهای کهنه و پراکنده ای را با زحمت فراوان از اینجا و از آنجا از زیر خاکها در آورده از پیوند کردن آنها بیکدیگر « اسکلت » یا استخوان بندی یکی از جانوران نابودی یافتهٔ باستان را پدید می آورند .

این مؤلفان نیز خبرهای پراکنده و مبهم را که در نظر نخستین حتی ارتباط آنها با یکدیگر معلوم نیست از کتابها و دیوانهای شاعران و از سکه‌ها و کتیبه ها گرد آورده از سنجیدن آنها با یکدیگر تاریخی برای خاندانهای فراموش شده درست می نمایند . پس شگفت نیست که نقصها و سهوهای بسیار در کتابهای ایشان دیده شود !

در نگارشهای ما نیز شاید سهوهای فراوان هست و چنانکه ما لغزشهای دیگران را تصحیح کرده ایم دیگرانی هم باید لغزشهای ما را تصحیح نمایند که این زحمت ها و تلاشها روی هم آمده سرانجام نتیجه بهتر و درست تر بدست آید .

کسروی تبریزی

کتاب ابن اسفندیار و کتاب مولانا اولیاءالله

کتابهائیکه ما از مطلب ها یا عبارتهای آنها در این کتاب آورده و در متن یا در پای صفحه ها نامهای آنها را برده ایم همگی کتابهای معروف است و بیشتر آنها چاپ شده . مگر دو کتاب که در این صفحه ها بنام « نسخه اصل و یگانه تاریخ ابن اسفندیار » و « نسخه یگانه تاریخ مولانا اولیاءالله » قید کرده ایم و در اینجا باید شرحی در باره آنها داد : (۱)

تاریخ ابن اسفندیار یکی از کتابهای معروف است که شرقشناسان بزرگ اروپا از مستر ریو و پرفسور دارمستتیر و مسیو دارن و دیگران استفاده از آن کرده و پرفسور براون آنرا با اندك اختصاری بانگلیسی ترجمه و بنام An abridged translation of Ibn Isfandyar s History of Tabaristan. چاپ نموده است .

اصل فارسی این کتاب اگرچه تاکنون چاپ نشده نسخهای خطی آن فراوان میباشد . از جمله تا آنجا ما میدانیم هفت نسخه از آن در کتابخانه های اروپا هست (چهار نسخه در لندن دو نسخه در لنین گراد یك نسخه در پاریس) . ولی همگی این هفت نسخه و نسخهای معروفی که در طهران هست گویا از روی یکدیگر نوشته شده و بهرحال برگشت همگی به نسخه ایست که از ورقهای آن در چند جا افتاده بوده ورو نویسان ملتفت نشده با همان حال برو نویسی پرداخته و مطلب هائی را که ارتباطی با هم نداشته اند بهم پیوند کرده‌اند و بدینسان این نسخها انتشار یافته بی آنکه کسی ملتفت این عیب آنها بشود . کسی از شرقشناسان مذکور نیز این نقص نسخها را در نیافته بلکه مستر ریو بعلت پی نبردن باین افتاد ها در تحقیق خود در باره عبد الرحمن پسرعلی یزدادی مؤلف « کمال البلاغه » دچار اشتباه شده و او را همعصر قابوس شمرده (۲) . همچنین پرفسور براون

(۱) این شرح خلاصه مطلب هائی است که نگارنده کتاب درضمن مقالهای پیاپی « تواریخ طبرستان و یادداشت های ما » در سال ۱۳۴۱ در نوبهار هفتگی درباره کتاب ابن اسفندیار و ترجمه انکلیسی آن و برخی تاریخهای دیگر مازندران چاپ کرده ام .

(۲) برای تفصیل این اشتباه مستر ریو واشتباه های فراوان بیشمار پرفسور براون

در ترجمه کتاب بانگلیسی هرگز ملتفت این نکته نبوده در جا های سقط عبارتها را با همان حال نقل بانگلیسی نموده بی آنکه بداند که اینسو و آنسوی مطلب سازشی با هم ندارد .

در سال ۱۳۴۱ نگارنده ناچیز مقالهائی بعنوان « تواریخ طبرستان و یادداشت های ما »* در جرید هفتگی نوبهار چاپ کرده از جمله این سقطهای تاریخ ابن اسفندیار را شرح داده و نوشته بودم که باید نسخه اصلی و درست این کتاب را از خانوادهای قدیم مازندرانی بدست آورد . قضا را درهمان روزها سفری از طهران بزنگان کرده در آنجا دوست ارجمند دیرین خود آقای کیانی را که در عالم شعر و ادب از استادان است و پدران و نیاکانش از نور مازندران بوده اند دیدار نمودم وخوشبختانه معلوم شد که ایشان نه تنها نسخه اصل و درست کتاب ابن اسفندیار بلکه نسخه « تاریخ رویان » مولانا اولیاء الله آملی را نیز که تا آنروز نایاب و نا بود شمرده می شد در کتابخانهٔ خود در طهران دارند .

از پارسال که آقای کیانی بطهران بازآمدند بنام دوستی وخدمت بعالم تألیف اصل هر دو نسخه را در دسترس من گذارده اجازه هرگونه استفاده داده اند که این مردانگی ایشان در خور همه گونه سپاسگذاری است . در این کتاب هم در همه جا مقصود از کتاب ابن اسفندیار و کتاب مولانا اولیاء الله همین نسخهاست .

نسخه کتاب ابن اسفندیار چند صفحه از آغاز خود کم دارد که باید از روی نسخهای معروف نویسانده کامل نمود . اما کتاب اولیاءالله از آغاز تا انجام درست است و افتاده ندارد . ولی هر دو کتاب غلطهای فراوان دارد که اگر چاپ کردن بخواهیم باید تصحیح شود .

---

* مقالهای مذکور در نوبهار هفتگی سال ۱۳۴۱ دیده شود .

بخش نخستین

دیلمان

یك مقدمه و سه گفتار

مقدمه

دیلمان و دیلمستان : ولایت جنگلی وکوهستانی که درنقشه امروزی ایران گیلان نام دارد در زمان ساسانیان دیلمان یا دیلمستان معروف بود . چه این ولایت از روزی که در تاریخها شناخته شده نشیمن دوتیره مردم بوده که تیره‌ای را « گیل » و دیگری را « دیلم » می نامیدند . گیلان یا تیره گیل در کنارهای دریای خزر در آنجاها که اکنون رشت و لاهیجانست می نشستند و با آذربایگان و زنگان نزدیك وهمسامان بودند . ولی دیلمان درکوهسار جنوبی آنولایت در آنجاها که اکنون رودبار و الموت است جای داشته بیشتر با قزوین و ری همسایه و نزدیك بودند .

این دوتیره گویا از یك ریشه و نژاد بوده اند . و شاید چنانکه بطلمیوس دانشمند معروف یونانی نوشته از تیرهای « ماد » بوده یانسبتی با آن طایفه داشته اند . ولی در زمان ساسانیان و اوائل اسلام که در این کتاب موضوع گفتگوی ماست و عمده شهرت و معروفی این مردم ازآن زمانها شروع کرده دوتیره مذکور از هم جدا ، و دیلمان یا تیره دیلم از هرحیث بزرگتر و معروفتر بوده اند . و از اینرو سراسر ولایت را بنام

ایشان دیلمان یادیلمستان خوانده چه بسا که همهٔ مردم آنجا (گیلان را نیز) دیلم می نامیده اند. از اینجا ست که در نوشته های دوره ساسانی و کتابهای اوائل اسلام کمتربنام «گیل» برمیخوریم وبیشتر نام «دیلم» و «دیلمان» است. همچنانکه اکنون برعکس آن دورها سراسر ولایت بنام «گیلان» معروف و همهٔ مردم آنجا بی تفاوت «گیل» یا «گیلك» نامیده میشود و نام دیلم ازمیان رفته است.(۱)

اما در این کتاب ما ولایت را همه‌جا دیلمستان خواهیم خواند و مقصود ما از دیلمان همگی مردم آن ولایت است چه گیل و چه دیلم مگر آنجا که از گیلان (تیرهٔ گیل)جدا گانه نام ببریم.

دیلمان در زمان ساسانیان: دیلمان مردم جنگی و دلیر و در فن رزم بمهارت معروف بودندواز نخست درپناه جنگل‌وکوهستان خود که از سخت ترین و استوارترین قطعه های ایرانست خود سر وآزاد زیسته زیر فرمان حکمرانان و پادشاهان ایران کمتر می رفتند. بلکه چنانکه مورّخان صدراسلام نگاشته اند در زمان ساسانیان (و شاید در روزگار اشکانیان و هخامنشیان هم) این مردم نه تنها فرمان پذیر و باجگزار پادشاهان ایران نبوده خود سر و یاغی میزیستندبلکه‌چه‌بسا که از کوهستان خودبیرون تاخته درشهرها وولایت‌ها تاهرجا که‌میتوانستند بچپاول و تاراج می پرداختند. و حکمرانان ایران دست برسرزمین انان نداشته نا گزیر دزهائی ساخته ولشگرهائی دربرابر آن طایفه‌نشانده‌بودند.

(۱) تیرهٔ دیلم تا قرن هشتم هجری وجود داشته و از تیره گیل جدا بوده اند. در قرن مزبور کیایان زیدی انبوهی از آنان را کشتار کردند (تاریخ گیلان تالیف سید ظهیرالدین دیده شود) و گویا آنچه باز ماندند با گیلان در آمیختند و نام دیلم از میان رفت. ولی بی گفتگوست که گیلکان امروزی فرزندان و بازماندگان هر دو تیره اند.

بلاذری می نگارد قزوین پیش ازاسلام دزی بود وپیوسته لشگری از ایرانیان درآنجامی نشست که‌با دیلمان هنگام‌جنك‌بجنگند وهنگام‌آرامش جلو دزدان و راهزنان آنان بگیرند. (۲)

مسعودی می نگارد در چالوس (مازندران) دز استوار و بزرگی بود که پادشاهان ایران بنیاد نهاده‌و پیوسته لشگری در برابر دیلمان می نشاندند و این دز بر پا بود تا داعی ناصرکبیر ویران ساخت. (۳)

یاقوت دیهی‌را در نه فرسخی شهرزور «دیلمستان» نامیده میگوید جهت این نام آن بود که درزمان ساسانیان دیلمان هرگاه که برای تاخت وتازبیرون می‌آمدند‌در این‌دیه بنگاه‌ساخته برای تاراج اطراف پرا کنده می شدند و چون از کار خود می‌پرداختند در این جا گرد آمده سپس بکوهستان خود برمی‌گشتند. (٤)

از پارهٔ مأخذ های ایرانی نیزاین مطلب مدلل است که دیلمان از نخست خودسر و یاغی زیسته زیر فرمان حکمرانان ایران نمی رفته اند. فخرالدین اسعد گرگانی درمثنوی ویس‌ورامین که اصل آن کتابی بوده بزبان پهلوی‌ووی‌بپارسی‌نظم کرده‌در‌گریختن رامین‌باویس‌بکوهستان‌دیلم‌در شعر هائی که در اینجا می‌آوریم از مردانگی و جنگجوئی و دلیری دیلمان وصف بسیار کرده می گوید هرگز پادشاهی برسرزمین آنان دست

(۲) فتوح البلدان بلاذری چاپ مصر ص ۳۲۹ — این مطلب را مسعودی و ابن اثیر نیز نگاشته اند. (۳) مروج الذهب داستان ناصر کبیر - این مطلب را ابن اثیر نیز نوشته. (٤) معجم البلدان کلمه «دیلمستان». در آذربایکان نیز در نواحی سلماس جائی بوده که در تاریخهای قدیم ارمنی دیلمستان نامیده شده و اکنون دیلمان یادیلمقان معروفست. شرحی را که یاقوت در باره دیلمستان شهرزور نوشته درباره اینجا نیز میتوان احتمال داد.

نیافت وظاهر آنست که این جمله‌ها دراصل پهلوی آن کتاب نیزبوده‌است:

زقزوین در زمین دیلمان شد ... درفش نام او بر آسمان شد
زمین دیلمان جائی است محکم ... برو در لشگری از گیل و دیلم
بتاری شب ازایشان ناوك انداز ... زنند از دور مردم را باواز
گروهی ناوك استبر دارند ... بزخمش جوشن و خفتان گذارند
بیندازند زوبین را گه تاب ... چو اندازد کانور تیر پرتاب
چودیو انند گاه کوشش ایشان ... جهان ازدست ایشان شدپریشان
سپر دارند ایشان درگه جنك ... چو دیواری نگاریده بصد رنك
زبهر آنکه مرد نام و ننك اند ... زمردی سال و مه باهم بجنك‌اند
از آدم تا کنون شاهان بی مر ... کجا بودند شاه هفت کشور
نه‌آن کشور به‌بهروزی گشادند ... نه‌با کشور بران مردم نهادند(؟)
هنوزآنمرز دوشیزه‌بماند‌است ... بدان یك‌شاه‌کام‌دل‌نراند‌است. (٥)

دیلمان و تازیان: پس از پیدایش اسلام و بر افتادن پادشاهی ساسانیان که سر تا سر ایران از رود فرات تا رود جیحون واز خلیج فارس تاقفقاز و دربند بدست تازیان افتاد دررشته کوهستان البرز مردمانی (٦) که عمده ایشان دیلمان و تپوران (٧)

(٥) مثنوی ویس‌ورامین نسخه چاپی ص ٣٨٥ . ؟

(٦) از جمله « موغان » و « تالشان » بودند که مورخان اسلام « موقان » و « طیلسان » نکاشته اند . همچنین طایفه بنام « ببر » که اکنون نشانی از او باز نمانده . (٧) نام قدیم مردم مازندران « تپور » و نام فارسی آنولایت هم « تپورستان » است چنانکه در سکه هائی که‌در قرنهای نخستین و دوم هجرت در ولایت مذکور بنام پادشاهان بومی یابنام حکمرانان مسلمان زده اند و اکنون بفراوانی موجود است همهٔ جا نام ولایت با خط پهلوی « تپورستان » است . « طبرستان » معرب این کلمه وطبری معرب « تپوری‌است » .

(یا مردم طبرستان) بودند تازیان را بسر زمین خود راه نداده یوغ بندگی آنان بگردن نپذیرفتند و با همه زور و توانائی که در آنوقت کشور گشایان تازی را بود و کوه و دشت از سهم و هیبت ایشان می لرزیدمردم این یك قطعه کوهستان رام و زبون ایشان نشده استقلال و آزادی خود از دست ندادند .

ولی تپوران با آنکه از هر حیث بزرگتر و نیرومندتر از دیلمان بودند با تازیان پیمان آشتی بسته ترك جنك و دشمنی گفتند و پس از مدتی هم تازیان با هر تلاشی بود بولایت ایشان در آمده سراسر دشت و هامون آنجا را تصرف نمودند وتنها در برخی کوهسارها بود که‌پادشاهانی از بومیان حکمرانی و استقلال داشتند [بشرحیکه در تاریخها نگاشته است] . اما دیلمان برخلاف تپوران در دشمنی و کینه ورزی با تازیان سخت ایستاده گرد آشتی و طلب زینهار نگردیدند . و بدین اکتفا نکردند که در کوهستان خود آزاد زیسته از تعرض دشمنان آسوده باشند بلکه هنگام فرصت بر تازیان و مسلمانان تاخته‌ازکشتار وتاراج‌دریغ نمیکردند . این بود که تازیان قزوین را بدانسان که در زمان ساسانیان بود لشکرگاه یا « ثغر » قرارداده سپاهی از غازیان و مرابطان در برابر دیلمان‌بنشاندند .

تا اواخر قرن سیم هجری این ترتیب میانه دیلمان و مسلمانان بر قرار و بیش از دویست و پنجاه سال (بویژه تااواخر قرن دوم) جنك و زدوخورد پیاپی در کار بود . دیلمان از بزرگترین وسهمنا کترین دشمنان اسلام شمرده می شدند و نام دیلم همه جا معروف (٨) وحمله

(٨) طبری و ابوالفرج اموی در داستان کربلا و شهادت امام حسین بن علی نوشته اند که روز نهم محرم امام از عمر بن سعد یکشب مهلت خواست و عمر در دادن مهلت تردید داشت یکی از سرکردکان لشکربوی کفت . « سبحان الله اگر اینان دیلمی بودند واین‌خواهش ازتومیکردندتوبایستی‌بپذیری ! »

و هجوم نا بهنگام و بیباکانه آن گروه ضرب المثل بود . (٩) خلفاء هر کرا بوالیگری جبال (عراق عجم) می گماردند مهمترین وظیفه او بود که با دیلمان جنگ کرده جلو تاخت و هجوم آنان بگیرد .

در همین زمانهاست که حدیثهائی از زبان پیغمبر [ص] در فضیلت قزوین و ثواب نشستن در آنجا روایت کرده اند . ازجمله میگویند فرمود قزوین یکی از در های بهشت است هر که یکروز و یکشب در آنجا به نیت جهاد نشیمن کند بهشت بر او واجب شود . (١٠) معلوم است که سهم و رعب دیلمان مسلمانان را فرو گرفته کسی مایل نشستن در قزوین نمی شده این حدیثها را برای تشویق و برانگیختن مردم روایت کرده اند و گرنه چنانکه یاقوت حموی متعرض شده صحت آنها را نتوان باور نمود .

شگفت است که شکوه و توانائی اسلام در این زمانها بآخرین درجه رسیده و از کوههای پیرینه در اروپا تا ترکستان چین در میانه آسیا فرو گرفته بود و مسلمانان کوههای پیرینه را در نوردیده تا کنار رود لوار در خاك فرانسه بتاخت و تاز می پرداختند وسرتاسر اروپا ازسهم ورعب ایشان می لرزید . با اینحال چگونه بود که در گوشه‌ای از ایران یکمشت

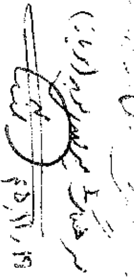
(٩) طبری در حوادث سال ٦٠ تفصیلی می نویسد که عبیدالله بن زیاد خیال گرفتن عبیدالله‌ابن الحر نامی از بزرگان کوفه کرد وی آگاهی یافته از شهر بیرون رفت وقصیده‌ای در تهدید ابن زیاد گفت که از جمله این بیت است :

فکفوا و الا ذدتکم فی کتائب   اشد علیکم من زحوف الدیالمة .

معنی آنکه: دست بر دارید وگر نه بدفع شما بر خیزم با دسته هائی که در حمله و هجوم سخت تر از دیلمان اند .

(١٠) معجم البلدان و نزهت القلوب کلمه قزوین دیده شود .





مردم کوهستانی را زبون و رام ساختن نمیتوانستند ؟!

نتوان گفت که تنها سختی کوهستان دیلم و انبوهی جنگلها بود که مسلمانان را عاجز و درمانده میساخت چه تازیان درهمه‌جا از این کوه ها و جنگلها بسیار دیده و درنوردیده بودند . باید گفت علت عمده‌همانا مردانگی ودلاوری دیلمان و قهرمانیها و جانبازیها بود که آنمردم درراه نگاهداری مرز وبوم خود و دفع دشمنان بیگانه آشکار میساختند .

در حقیقت زندگانی دیلمان در این یك دوره سراسر قهرمانی و بهادری و درخور آن بوده که در تاریخهای ایران به تفصیل نگاشته شود . ولی افسوس که درتاریخهای ایران هرگز یادی از این داستانها نکرده‌اند و شاید اگر بوبهیان وزیاریان نبودند در تاریخهای ما نامی ازدیلم برده نمیشد . درتاریخهای صدر اسلام نیز اگرچه در ضمن حوادث آنزمان ها نام دیلم فراوان برده میشود و پیداست که چه اهمیتی داشته اند ولی از احوال این طایفه چیزی نمی نویسند و درباره جنگهائی که پیاپی میانه ایشان و مسلمانان روی‌میداد جز خبرهای مجمل وکوتاه در اینجا وآنجا نتوان‌یافت .

ما در این کتاب همگی این خبرهارا تا آنجا که توانسته ایم گرد آورده همچنین در شعرها وقصیده‌های عربی هرکجا که اشاره باحوال دیلمان در این دوره یافته ایم نقل کرده ایم و از رویهمرفتهٔ این خبرها و شعرها و از حدیث هائی که اشاره کردیم قهرمانی و بهادری دیلمان و ایستادگی و پافشاری ایشان در برابر جهانگشایان اسلام در مدت دویست و پنجاه سال‌وبیشتر مدلل و هویداست .

نخستین جنگ دیلمان با تازیان : نخستین جنگ دیلمان با تازیان بروایت معروف در سال ٢٢ هجری بود . در اینوقت رشته

استقلال ایران از هم گسیخته و تازیان تا همدان و سپاهان و پارس گرفته بودند و یزدگرد پادشاه کشور بنواحی خراسان گریخته سپاه ولشگر هرچه بود پراکنده و مردم هر شهر و ولایت ناچار بپاسبانی و نگهداری شهر وولایت خود بر خاسته بودند از جمله دیلمان که در اینوقت پادشاهی یا سرداری بنام «موتا» داشتند از کوهستان خود پائین آمده در دستبی (دشت میانه قزوین و همدان) باپیش قراولان تازی پیوسته زدو خورد میکردند. در این میان مردم آذربایگان و مردم ری نامها بدیلمان نوشته از آن دو شهر نیز از هریك سپاهی بدیلمان پیوست که همدست و یکجا حمله‌ای بتازیان کرده مرزوبوم خودرا از خطر و تهدید آن گروه ایمن و آسوده نمایند.

سردار سپاه آذربایکان اسفندیار برادر رستم سپهسالار معروف ایران بود که چندی پیش در جنك قادسیه بدست تازیان کشته شده بود و سردار ری فرخان زینبدی (زینبنده ؟) یکی‌ازبزرکان آن شهر بود. لیکن سپهسالاری همهٔ این لشگر و فرماندهی جنك بعهدهٔ موتا پیشوای دیلمان بود.

نعیم بن مقرن امیر تازیان در همدان چون آمادگی دیلمان و گرد آمدن این لشگر هارا می شنید سخت بترسید و خبر بمدینه برای خلیفه عمرفرستاد. وچون موتا با آن لشگر انبوه آهنگ‌جانب تازیان کرد نعیم نیز از همدان بیرون تاخت و در «واجرود» که جائی بوده میانه آنشهر وقزوین دولشگر بهم رسیدند و رزم سختی روی داد. طبری می گوید این جنك در سختی از جنك معروف نهاوند و دیگر جنك های بزرك کمتر نبود واز ایرانیان چندان کشته شد که بیرون ازشمار و اندازه بود.

...لی از کشتگان خود موتا (۱۱) و گویا پس از کشته شدن وی بود که سپاه ایران تاب ایستادگی نیاورده بیکبار پراکنده شدند وهر دسته راه ولایت خود پیش گرفت.

اما تازیان مژده این فیروزی را بمدینه برای خلیفه فرستاده از دنبال ایرانیان آهنك قزوین و ری کردند و اثنای راه بلشگری از دیلمان و رازیان که دوباره گرد آمده بودند برخورده جنك کردند. وسپاه خودرا دو دسته کرده دسته‌ای را به آذربایگان و اران و ارمنستان فرستاده بدان نواحی تا دربند دست یافتند.

دسته دیگر آهنك خراسان کرده در اندك زمانی تا آخرین سرحد ایران بگشادند و با فرخان اسپهبد طبرستان پیمان زینهار و آشتی بسته آن ولایت را بحال خود باز گذاشتند.

اما دیلمان هرگز گرد آشتی وطلب زینهار نگردیده جزروی دشمنی بتازیان ننمودند و رشته کینه‌جوئی را از دست نداده هنگام فرصت از تاخت و هجوم بر تازیان و کشتار و تاراج دریغ نمی‌کردند. تازیان ناچار قزوین را برسم دوره ساسانیان ساخلوگاه ساخته سپاه در آنجا بنشاندند و پیوسته بساط جنك ودشمنی گسترده‌و برپا بود. و چون در اواسط قرن دوم (سال ۱۴۱ ـ ۱۴۴) عمر پسر علای رازی بفرمان منصور خلیفه دشت و هامون طبرستان را از اسپهبد خورشید بگرفت و اسلام در آن ولایت رواج یافت از انسوی‌نیز در رویان (نواحی کجور) دو شهر چالوس وکلار ودیهی را بنام (مزن) ساخلوگاه ساختند و تا اواسط قرن سیم که طبرستان بدست‌عاملان خلیفه بود ازانجانب نیز تازیان وتازه

(۱۱) این مطلب یعنی کشته شدن موتارا در تاریخها نمی نویسند از شعرهای نعیم بن مقرن که سپس خواهیم نگاشت فهمیده میشود.

مسلمانان طبرستان بجنگ دیلمان می پرداختند.(۱۲)

چنانکه گفتیم تا اواخر قرن سیم هجری این ترتیب درمیانه برقرار و دیلمان در جنگ و دشمنی با مسلمانان بیش از دویست و پنجاه سال استوار و پایدار بودند. ولی اینمدت را باید بدو دوره تقسیم کرده ازهر دوره جداگانه سخن راند، زیرا تا اواخر قرن دوم که از یکسوی کاسه غیرت و تعصب دینی مسلمانان لبریز و سرشار و از سوی دیگر دیلمان مردم کوهستانی و ساده و برای کینه جوئی راهی جز بکار بردن شمشیر و زوبین آشنا نبودند جنگ و ستیز در میان دو گروه هم زودوزود وپیاپی رخ میداد و هم بیشتر این جنگها تاخت‌وتاز و هجوم یا بگفته تازیان (غزوه) بود و لشکرکشی و کشورگشائی کمتر مقصود بود و شاید از اینجا ست که در تاریخهای اسلام بضبط خبرهای این جنگها کمتر پرداخته اند.

ولی از اواخر قرن مذکور که هنوز یکقرن دیگر بساط کشاکش و دشمنی میانه مسلمانان و دیلمان برپا بود دراین‌دوره هم از تعصب دینی مسلمانان کاسته هم دیلمان تا حدی از عالم سادگی و درشتخوئی طبیعی بیرون آمده پخته‌تر و آزموده‌تر شده بودند و با علویان و دیگر دشمنان خلافت عباسیان همدست وهمداستان گردیده بیشتر ازراه سیاست وتدبیر بکندن بنیاد تازیان می کوشیدند وجنگ با مسلمان کمتر کرده ولی ایندفعه تنها بتاخت وتاز و تاراج اکتفا نکرده خواهیم دید که بکشور گشائی می کوشیدند. در این دوره پادشاهان دیلم نیز شناخته می شوند و نامهای ایشان گاهی در تاریخها هست. شرح و داستان جنگها و دیگر حوادث

(۱۲) البلدان ابن فقیه همدانی چاپ لندن ص ۳۰۵ و معجم‌البلدان کلمه (مزن).

[illegible] نیز نه تنها درتاریخهای اسلام تاحدی مشروحتراست بلکه چنانکه [illegible] دید از برخی تاریخهای ایران هم تفصیلهای سودمندی درباره این [illegible] بدست می‌آید.

جنگهای دیلمان با تازیان (دوره‌نخستین): چنانکه گفته ایم در بارهٔ این جنگها برخی خبرهای مجمل و کوتاهی در دست هست که در تاریخهای اسلام پراکنده است. ما تا آنجا که توانسته ایم بگرد آوردن این خبر ها کوشیده ایم و در اینجا بترتیب تاریخ وزمان می نگاریم:

بلاذری عروة‌بن زید نامی‌را می نگارد پس‌ازجنگ معروف نهاوند بفرمان خلیفه عمر با هشت هزار تن از تازیان آهنگ ری و دستبی کرد و با لشکری که دیلمان و رازیان گردآورده بودند جنگ کرده آن لشکر اشکست وفراوان از ایشان بکشت وخویشتن برای رسانیدن مژده این فیروزی بمدینه پیش خلیفه بشتافت. (۱۳)

هم بلاذری براء بن عازب‌را مینویسد که چون قزوین بگشادبتاخت دیلمان و جیلان و ببر وتالشان‌رفت. (۱٤)

همو کثیربن شهاب‌را که‌در زمان خلیفه‌عمر والی‌ری بود مینویسد: «بر دیلمان تاخته‌بسیار بکشت و بتاخت ببرو تالشان رفت». (۱۵)

همو سعد بن ابی وقاص را که والی کوفه بود می نویسد که درسال ۲۵ بری آمده بتاخت‌وتاز دیلمان رفت. (۱٦)

(۱۳) فتوح البلدان بلاذری چاپ مصر ص ۳۲۵ - باید دانست که این همان جنگ است که ما نوشتیم تازیان در سر راه خود بقزوین با دیلمان کردند و این پس از جنگ بزرگ واجرود بوده ولی چون بلاذری جنگ واجرود را در کتاب خود ننوشته اینست که این جنگ را پس از جنگ نهاوند [illegible] می کند. - (۱٤) ص ۳۳۰ - بلاذری می نویسد که دیلمان اتاوه (باج) [illegible] براء ابن عازب دادند ولی صحت این خبر نامعلوم است. (۱۵) ص ۳۲٦ (۱٦) ص ۳۲٦.

همو ولید بن عقبه را که در زمان خلیفه عثمان والی کوفه بود می نویسد از جانب قزوین بر دیلمان تاخت وبرآذربایگان وجیلان و موغان و ببروتالشان تاخته سپس برگشت. (۱۷)

همو سعید بن العاصی را که پس از ولید مذکور والی کوفه بود می نگارد بتاخت دیلمان رفت وقزوین را شهری ساخته ساخلوگاه مردم کوفه گردانید. (۱۸)

هم بلاذری ربیع بن خثیم زاهد معروف را می نگارد که امام علی بن ابیطالب اورا با چهار هزار تن از مسلمانان بقزوین بجنك دیلمان فرستاد. می نویسد مسجد ربیع از آنهنگام درقزوین معروف است. (۱۹)

طبری در حوادث سال ۶۱ می نگارد که دیلمان بدستبی در آمده بدانجا دست یافته بودند عبیدالله بن زیاد والی کوفه عمر بن سعد را با چهار هزار تن از مردم کوفه برگزید که بدفع دیلمان بشتابند و عمررا والیگری ری داد. (۲۰)

یاقوت حجاج بن یوسف معروف را که از سال ۷۵ تا سال ۹۵ بیست سال والی عراق ایران بود می نگارد که میانه قزوین و واسط منظرهائی [جا های بلندی] ساخته بود که هر هنگام که در قزوین جنك با دیلمان رخ میداد در منظرها اگر شب بود آتش افروخته اگر روز بود دود برانگیخته یکدیگر را آگاه می‌کردند و بدینسان باندك زمانی خبربواسط رسیده حجاج لشکر بکمك مسلمانان می‌فرستاد. (۲۱)

(۱۷) ص ۳۳۰. (۱۸) ص ۳۳۰. -(۱۹) - ص۳۳۰ - این‌ربیع بن خثیم همان است که بارگاه او در یکفرسخی مشهد معروف است. (۲۰) نتیجهٔ این خبر معلوم است که سپس عمر ابن سعد مامور کربلا و جنك با امام حسین شد ولی معلوم نیست که در دستبی با دیلمان چه کردند. (۲۱) معجم‌البلدان «کلمه «واسط»».

ابن فقیه همدانی می نگارد حجاج به نمایندگان دیلم (وفدالدیلم) که پیش او آمده بودند پیغام داد که اسلام بپذیرید یا جزیه بگردن بگیرید وچون ایشان هیچیك از جزیه و اسلام نپذیرفتند حجاج فرمود صورت (نقشه) دیلمستان را برای او ساختند و آن را بنمایندگان دیلم نشان داده گفت بدستیاری این صورت راهها و کوههای ولایت شما را شناخته‌ام اکنون یاآنچه پیغام داده‌ام بپذیرید یالشگر فرستاده ولایت‌تان ویران سازم ایشان گفتند که بر این صورت تو تنها راهها و کوهها را می بینی سوارانی که پاسبانی این کوهها و راهها دارند نمی بینی هرگاه لشگر بدانجا فرستادی این‌سواران را نیز خواهی شناخت. می‌نویسد پس حجاج پسرخودرا بالشگری بتاخت وتاز دیلمستان فرستاد وایشان کاری نتوانسته بقزوین برگشتند و پسر حجاج مسجدی در آنجا برای مسلمانان ساخت که مسجد توت معروفست. (۲۲)

ابن اثیر در حوادث سال ۸۱ تفصیلی می نگارد که مسلمانان در قزوین شب ها از ترس دیلمان درهای شهر را بسته تا بامداد بیدار نشسته پاسبانی میکردند در سال مذکور محمد بن ابی سبرة نامی که سوار دلاور و جنك‌آزموده‌بوداین‌برمسلمانان نه پسندید که‌شب‌ازترس‌دشمن‌درهای شهررا به بندند و گفت در ها را باز گذارند چون این خبر بدیلمان رسید شبانه بقزوین تاخته در شهر ریختند و هیاهو در گرفت محمد گفت اکنون در های شهر به بندید وخویشتن بامسلمانان حمله بدیلمان برده همگی ایشان بکشتند چنانکه تنی رها نگشت از این واقعه دلیری وبهادری محمد معروف گشته دیلمان دیگر نیارستند بقزوین بتازند تا هنگامیکه خلیفه عمر بن عبدالعزیز محمد را بجرم میخوارگی از قزوین باز خواست وبکوفه فرستاد

(۲۲) البلدان چاپ لیدن ص ۲۸۳.

پس دیلمان بازبقزوین تاخته کشتار میکردند مسلمانان از عمر خواستار شدند که محمد را بقزوین باز فرستاد.

نیز بلاذری می نگارد که حجاج عمر و بن هانی نامی را با دوازده هزار تن ازتازیان بجنك دیلمان فرستاد وآنان بقزوین آمده درآنجا نشیمن گرفتند . (۲۳)

طبری در سال ۱٤۳ می نویسد بمنصور خلیفه خبر رسید که دیلمان بر مسلمانان تاخته کشتار بزرگی کرده‌اند خلیفه ببصره و کوفه فرستاد مردم را سرشماری کنند که هرکه ده هزار درهم و بیشتر دارائی دارد بجنك دیلمان بشتابد سپس در سال دیگر (سال ۱٤٤)می نگارد که محمد بن ابی‌العباس علوی با لشگرهای کوفه و بصره و واسط و جزیره بجنك دیلمان بشتافت .

یعقوبی در زمان منصور خلیفه می‌نگارد: « مردم طالقان بشوریدند خلیفه عمر پسرعلاء را بسوی ایشان فرستاد و او طالقان ودباوند ودیلمان بگشاد و از دیلمان فراوان دستگیر کرد سپس به طبرستان رفته تا آخر روزگار منصوردرآنجا بود ». (۲٤) .

هم بلاذری می نگارد که‌چون هرون الرشید آهنك خراسان داشت در قزوین مردم آن شهر جلو اورا گرفته از سنگینی خراج خود شکایت کردند و گفتند ما در دهانهٔ سرزمین دشمن نشسته پیوسته در جنك و جهادهستیم وتخفیفی درباره خراج‌خود خواستندهرون خواهش‌قزوینیان راپذیرفته قرارداد سالانه بیش از ده هزار درهم از ایشان نگیرند. (۲۵)

(۲۳) ص ۳۳۲ . (۲٤) تاریخ یعقوبی چاپ بریل جزو دوم ص ٤٦٥.
باید دانست که مقصود از گشادن دیلم گرفتن رویان (نواحی کجور) است که‌تا آن وقت‌دردست‌دیلمان بودعمر پسرعلاء بگرفت‌وگرنه خودددیلمستان‌گشاده‌نشد (۲۵)ص ۳۳۱ .

همو ابودلف عجلی معروف‌را که‌درزمان مامون والی جبال (عراق عجم) بودمی نگارد بتاخت دیلمان رفت . سپس می نویسد در خلافت معتصم بالله نیز که افشین والی جبال بود ابودلف بجنك دیلمان رفت و چندین‌دزازایشان بگرفت که‌یکی « اقلیسم » بودمردم آنجا زینهارخواسته باج بگردن گرفتند دیگری « بومج » بود با جنك بگشاد ولی سپس‌مردمش باج بگردن گرفتند دیگری « ابلام » و دیگری « انداق » و دزهای دیگر نیز بودند . می گوید افشین کسان دیگر نیز جزاز ابی دلف بجنك دیلمان فرستاده باز دزهائی از ایشان بگرفتند (۲٦)

در اینجا دوره نخستین از حوادث و جنگهای دیلمان و تازیان که گفتیم بپایان میرسد . اماحوادث و جنگهای دوره دوم چون این جنگها دردوره‌جستانیان که پادشاهان دیلم بودند روی داده ودرتاریخها نیز بنام آن پادشاهان ضبط کرده اند ما نیز این حوادث را در« گفتار نخستین» در شرح حال این پادشاهان خواهیم نگاشت .

جنگهای دیلمان و شاعران عرب : برخی ازاین تازیانی که بجنك دیلمان می‌آمدند از شاعران عرب بودند و در برخی از شعرها و قصیده ها یادی از سرگذشت خود با دیلمان کرده اند . و چون این شعر ها نیز یادگار حوادث و جنگهائی است که موضوع گفتگوی این کتاب و در حقیقت کمك وگواه مطلب ماست آنهارا نیز تا آنجا که گرد آوردن توانسته ایم در اینجا می نگاریم :

نعیم بن مقرن که گفتیم نخستین وبزرگترین جنك را با دیلمان درواجرود او کرد فیروزی خود برایرانیان و کشتن موتا سپهسالاردیلمان را در شعرهای پائین یاد کرده دیلمان را به دلاوری می‌ستاید :

اما اتانی ان موتا و رهطه — بنی باسل جروا جنود الاعاجم

نهضت الیهم بالجنود مسامیاً — لا منع عنهم ذمتی بالقواصم

فجئنا الیهم بالحدید کأننا — جبال تراءی من فروع القلاسم

فلما لقینا هم بها مستفیضة — وقدجعلوا یسمون فعل المساهم

صدمناهم فی واج روذ بجمعنا — غداة رمینا هم باحدی العظائم

فماصبروافی حومة الموت ساعة — لحد الرماح والسیوف الصوارم

کانهم عند انبثاث جموعهم — جدار تشظی لبنه للهوادم

اصبنابها موتاو من لف جمعه — و فیها نهاب قسمه غیر عاتم

تبعناهم حتی اوواقی شعابهم — نقتلهم قتل الکلاب الجواحم

کانهم فی واج روذ وجوه — ضئین اصابتهافروج المخارم .(۲۷)

حاصل معنی آنکه چون خبر رسید که موتا و طایفه دلیر او لشگرهای ایرانرا برسر ما می آورند من نیز با لشگرهای خود چون کوهی بحرکت آمدیم که پیمان خود را بدستیاری شمشیر نگهدارم چون در واجرود بیکدیگر رسیدیم خود را برآنان زدیم جنك بزرگی روی داده آنان یکساعت دررزمگاه ایستادگی نتوانسته تاب نیزها و شمشیرهای برنده نیاوردند و چون پراکنده شدند گوئی دیواری بود که خشت های آن از هم پاشید موتا و گروهی را در پیرامون او پائین آوردیم (۲۸) بنگاه ایشان تالان کردیم و از دنبال ایشان رفته فراوان می کشتیم

(۲۷) تاریخ طبری حوادث سال ۲۲ . (۲۸) عبارت « اصبناموتا » یکی از چند معنی محتمل است « بموتا رسیدیم » « موتارا دریافتیم » « موتارا پائین آوردیم » «ریشه موتا کندیم » و هرکدام ازاین معنی ها که بگیریم مفهومی جز این ندارد که « موتارا کشتیم » اینست که ما نیز کشته شدن موتارا در این جنك نکاشتیم .

تا پناه بدرّها بردند گوئی در آن بیابان گوسفندان ترس زده و رم خورده بودند .

عروة بن زید که گفتیم با هشت هزار سپاه تازی آهنك ری کرده در ابتدای راه بالشگری از دیلمان ورازیان جنك نموده فیروزی یافت بلاذری شعر های پائین را بنام او نوشته :

برزت لاهل القادسیة معلماً — و ما کل من یغشی الکریهة یعلم

و یوماً باکناف النخیلةقبلها — شهدت و لم ابرح ادمی و اکلم

و ایقنت یوم الدیلمیین اننی — متی ینصرف اُوجهی الی القوم یهزموا

محافظة انی امرء ذو حفیظة — اذالم اجد مستاخراً اتقدم . (۲۹)

معنی آنکه : در قادسیه که بجنك درآمدم شناخته و معروف بودم و نه چنانست که هرکه بجنك درآید معروف باشد پیش از آنهم درپیرامون « نخیله » حاضر رزم بودم وپیوسته زخمها برداشتم روزدیلمان نیز دانستم که اگر روی بدان گروه بیاورم روگردان میشوند - همه اینها را بنام غیرت کردم چه من مرد غیرتمندی هستم که تا کسی ازپشت سر دنبالم نکند از پیش رفتن باز نمی ایستم .

بلاذری قطعه پائین را بنام یکی از تازیان که در لشگر براء بن عازب بوده می نگارد :

قد علم الدیلم اذ تحارب — حین اتی فی جیشه ابن عازب

بان ظن المشرکین کاذب — فکم قطعنافی دجی الغیاهب

من جبل وعر ومن سباسب . (۳۰)

معنی آنکه : چون پسر عازب بالشگر خود بیامد دیلمان دانستند

(۲۹) ص ۳۲۵ (۳۰) ص ۳۳۰

که گمان مشرکان همه دروغ است - چه کوههای ناهموار و بیابانها که ما در تاریکیها پیمودیم !

ابوالفرج سپاهانی مینویسد کثیر بن شهاب که درزمان معاویه(۳۱) والی ری بود با مسلمانان بجنك دیلمان رفت عبدالله بن الحجاج شاعر معروف در سپاه او بود یکی از دیلمان را کشته جامه از تنش بکند کثیر آن جامه‌را از دست عبدالله بستد وفرمود صدتازیانه براو زده بندش کردند عبدالله این شعر ها را در زندان گفت :

تسائل سلمی عن ابیها صحابه	و قد غلقته من کثیر حبائل
فلا تسالی عنی الرّفاق فانّه	بـابهر لا غاز و لا هو قافل
الست ضربت الدیلمی امامهم	فجدّلته فیه‌سنان وعامل(۳۲)

می‌گوید دخترم سلمی ازهمسفران من سراغ پدر میگیرد و نمیداند که پدرش را کثیر بند کرده - ای دختر سراغ مرا از یارانم مپرس چه‌من در ابهرم که نه بغزوه مشغولم و نه اختیار برگشتن بوطن دارم . می گوید مگر من نبودم که آن دیلمی را روبروی سپاه برزمین انداخته بکشتم باآنکه دست او نیزه و . . . بود .

اعشی شاعر معروف همدان « یکی از عشیر های عرب » در زمـان حجاج بن یوسف بقزوین بجنك دیلمان آمده اسیر افتاده‌بود وزمانی‌دراز در کوهستان دیلم در بند و زندان بود اینحال را در قصیدهٔ دراز و بس

۳۱ - ما نوشتیم که کثیر در زمان عمر والی ری بود اگر ابوالفرج اشتباه نکرده باشد باید گفت کثیر دودفعه بوالیگری ری آمده .

۳۲ - اغانی چاپ مصر جلد دوازدهم ص ۲۷و ۲۸ - باید دانست که بیت دوم این شعر ها خالی از غلط نیست همچنین کلمه « عامل » در بیت اخری گویا درست نباشد .

شیوائی یاد کرده که از جمله شعر های پائین است :

اصبحت رهناً للعداة مکبلا	امسی و اصبح فی الاداهم ارسف
بین القلیسم فالقیول فحا من	فاللهزمین و مضجعی متکنف
وجبال ویمة(۳۳)ماتزال منیفة	یالیت ان جبال ویمة تنسف (۳٤)

از اسیری خود شکایت کرده می گوید : در دست دشمنان گرفتار و در بند و زنجیر هستم و هر شام و بامداد پای در زنجیر راه‌می روم میانه قلیسم و قیول و حامن ولهزمین(۳۵)هستم و گرد خوابگاه مرا پیوسته فرو گرفته اند کوههای ویمه (فیروزکوه) بلند وهویدا است ایکاش این کوه از هم می پاشید .

ابودلف عجلی معروف که گفتیم والی جبال بود وپیوسته با دیلمان جنك میکرد مبرد در کتاب کامل خود شعرهای پائین را بنام وی نوشته :

یومای یوم فی اوانس کالدمی	لهوی و یوم فی قتال الدیلم
هذا حلیف غلائل مکسوة	مسکاً وضافیة کنضح العندم
ولذاك خالصة الدروع وضمّر	یکسوننـا رهج الغبار الاقتم
ولیو مهن الفضل لولا لذة	سبقت بطعن الدیلمی المعلم

معنی آنکه : خوشی من دو روز است روزی که با زنان بت روی خوشگذرانی کنم و روزی که با دیلمان در ستیز باشم آنروز جامه مشك آلود فراخ و قرمزرنك می پوشم واین روز زره‌پوشیده براسبان لاغرمیان گرد انگیز می نشینم روز زنان بهتر و خوشتر بود اگر لذت گشتن دیلمان

(۳۳) - ویمه نام باستـان فیروز کوه است . (۳٤) - اغانی جلد پنجم ص ۱۳۹ . (۳۵) - معلوم است که اینها جایهائی در دیلمستان بوده اند چنانکه نام « قلیسم » در جای دیگر نیز هست ولی سه نام دیگر گویا خا ں تحریف نباشد

زره پوش نبود .

علویان و دیلمان : داستان علویان و عباسیان معروف است که علویان خلافت را حق خود دانسته یکی پس از دیگری بیرق دعوت می افراشتند و خلفای عباسی همیشه از دست ایشان در زحمت بودند . ایرانیان از نخست هواخواه علویان بودند ولی بعبارت معروف «لاحب علی بل لبغض معاویة ». چه عمده مقصود ایرانیان آن بود که بنیاد عباسیان بدست علویان کنده شود تا مگر ایران نیز به استقلال خود برگردد . بویژه دیلمان که آنهمه دشمنی ها و خونریزیها با تازیان کرده یگانه آرزوی ایشان بود که بنیاد خلافت اسلامی - بهردستی که بود - برانداخته شود .

ازانسوی چون سختی و محکمی دیلمستان و دلیری و مردانگی دیلمان در سرتاسر عالم اسلام معروف شده بود علویان نیز غنیمت می‌شمردند که ازاین سرزمین و مردمانش فائده بردارند و نخستین علوی که رابطه با دیلمان پیدا کرد یحیی بن عبدالله از نوادگان امام حسن بن علی بود که در سال ۱۷۵ (زمان خلیفه هرون الرشید) پناه بدیلمستان آورده در آنجا بیرق خروج و دعوت برافراشت .

دوبرادر یحیی محمد و ابراهیم در زمان منصور یکی در مدینه و دیگری در بصره خروج کرده هردو کشته شده بودند و منصور عبدالله پدر یحیی را با چند تن از عمویانش بزندان انداخته با شکنجه کشته بود و خود یحیی با دوبرادرش همراه حسین « صاحب فخ » معروف برهادی برادر هرون خروج کرده پس از کشته شدن حسین گریزان و پنهان زیسته از ترس هرون جائی آرام نداشت تا پناه بدیلمستان آورد .

ابوالفرج مینویسد جهت رفتن یحیی بدیلمستان آن بود که فضل برمکی که پدر او یحیی بن خالد وزیر هرون بود از نهانگاه یحیی آگاهی یافته نامه بدو نوشت که بدیلمستان پناه برد و نامه‌ای نیز بخداوند دیلم (که مرزبان نخستین یا پدر اوجستان بوده) نوشته سفارش یحیی را کرد . (۳۶) ازاین خبر میتوان دانست که دیلمان دراینوقت بابرمکیان و دیگر بزرگان هواخواهان استقلال ایران رابطه و آشنائی داشته اند .

طبری مینویسد یحیی چون در دیلمستان بیرق دعوت برافراشت شکوه بزرگی یافت و کار او بالا گرفته از شهرها و ولایت ها بسوی او شتافتند وچون این خبر بهرون رسید سخت غمناك شد .

معلوم است که دو دشمن بزرك خلافت (علویان و دیلمان) دست بهم داده بودند . اهمیت و بزرگی قضیه را از اینجا میتوان دانست که هرون همان فضل پسر یحیی را والیگری جبال وری و گرگان و طبرستان وقومس ودماوند داده با پنجاه هزار لشکر و مال و گنجینه فراوان بدفع یحیی فرستاد و همه بزرگان و سرکردگان سپاه را همراه او ساخت . ولی یحیی نه از دیلمان و دیلمستان و نه از پیروان انبوه که گرد او فراهم بودند فائده بردن نخواست و بی آنکه کار بجنگ بکشد از فضل زینهار و پیمان گرفته از کوهستان دیلم پائین آمد و همراه او به بغداد رفت وباقی داستان او در تاریخها معروفست .

طبری نوشته که فضل برمکی چون با آن لشگر انبوه در نواحی ری نشیمن ساخت نامه های پیاپی به یحیی نوشت که دشمنی و نافرمانی را ترك گفته از دیلمستان بیرون آید ونامه‌ای نیز بپادشاه دیلم نوشته هزار هزار درهم باو وعده داد که یحیی را بترك نافرمانی و بیرون آمدن از

دیلمستان وادارد .(۳۷) ولی یعقوبی مینویسد که خلیفه‌هرون نامه‌بتهدید
پادشاه دیلم نوشته بود یحیی چون ازان نامه آگاه شد از فضل زینهار
خواسته از دیلمستان بیرون آمد. (۳۸) از دلیلهای دیگر نیز معلوم
است که یحیی بجهت اختلافی که میانهٔ پیروانش پدید آمده بود از انجام
کارخود بیمناك و خویشتن مایل به طلب زینهار از فضل و پائین آمدن
از دیلمستان بوده وگرنه دیلمان یاری و پشتیبانی از او دریغ نمیکردند.
چنانکه در داستان علویان زیدی خواهیم دید که با آنکه در طبرستان
خروج کرده بودند یاری عمده ایشان را دیلمان میکردند و هر گاه که
یکی از ایشان ناچار بدیلمان پناه می برد این طایفه از نگهداری و
پشتیبانی او دریغ نمیکردند.

باری دیلمان اگر چه از همدستی باعلویان به نتیجهٔ که میخواستند
نرسیدند یعنی نتوانستند خلافت عباسیان را بدست علویان براندازند ولی
بارزوی اصلی خود که آزادی ایران از یوغ فرمانروائی تازیان بود کامیاب
شدند. چه این همدستی باعلویان سرانجام سبب آن شد که دیلمان اسلام
پذیرفته از کوهستان خود که دو قرن ونیم محصور بودند بیرون آمده با
مسلمانان در امیختند و در اندك مدتی پادشاهان بزرگی ازآنان برخاسته
ایران و عراق را زیر فرمان خود در آوردند و در حقیقت از اواسط قرن
چهارم که خاندانهای بویهیان و زیاریان و دیگر خاندانهای دیلمی بنیاد
گذارده میشوند تا استیلای سلجوقیان کشور ایران آزادی و استقلال خودرا
داشت و از خلفاء جز نامی در میان نبود.

۳۷ـ طبری حوادث سال ۱۷۶ . ۳۸ـ تاریخ یعقوبی چاپ بریل جزو دوم ص ۴۹۲

گفتار نخستین

جستانیان

در دیلمستان

دیلمان گویا درزمان ساسانیان وپیش از آن هم حکمرانانی از خود
داشته‌اند ودر زمان اسلام که‌بیکبار مستقل وآزاد میزیستند بی‌گفتگوست
که پادشاهانی میان ایشان بوده‌اند وباید گفت که پادشاهان بسیار دلیر و
کاردان وهوشیاری بوده اند. موتا سپهسالار جنك واجرود را نیز یاقوت
پادشاه دیلم نگاشته است. (۱)

لیکن تااواخر قرن دوم هجری هیچگونه آگاهی ازاین پادشاهان
نیست. با آنکه بهادریهای عمدهٔ دیلمان در همان دو قرن نخستین ودومین
اسلام بوده‌وجای همگونه افسوس‌است که‌این یکدوره اززندگانی بهادرانه
آنمردم درتاریکی می‌گذرد و تاریخ ایران نام‌و نشان یکرشته از قهرمانهای
خودرا بیکبار گم کرده است.

امادراواخر قرن دوم هجری «خاندان جستان» به‌عنوان پادشاهان
دیلم درتاریخهای اسلام ودربرخی تاریخهای فارسی نمایان می‌شوند وازاین
زمان تااوائل قرن چهارم نامهای هفت یاهشت تن ازپادشاهان اینخاندان
با کم وبیشی از داستان‌وسرگذشت هریك ازایشان دردست است. پس‌از
آن هم اگرچه شکوه ونیروی اینخاندان ازمیان میرود ودیگر پادشاهی از
ایشان بانام ونشان معروف نیست ولی چنانکه خواهیم دید هنوز تاسالیان
دراز خاندان مذکور برپا ومختصر فرمانروائی در میان دیلمان داشته‌اند.

(۱) معجم‌البلدان کلمه «واجروذ».

ازآغاز کار جستانیان وچگونگی پیشینیان ایشان هیچگونه آگاهی نیست و نتوان دانست که ازکی پادشاهی دیلم یافته‌اند . ولی از اواخر قرن دوم که گفتیم اینخاندان در تاریخها نمایان می‌شوند دیلمان حال دیگری پیدا کرده این پادشاهان بهمدستی علویان بیشتر از راه سیاست وتدبیر کینه ازمسلمانان میجویند ودرجنگهای خودبتاخت وچپاول بسنده نکرده چنانکه خواهیم دید بگشادن ری و قزوین وزنگان واین نواحی بسیار می کوشند .

تختگاه جستانیان « رودبار »بود . (۲) اما سکّه ای از ایشان باز نمانده ، باآنکه دران زمانها نه‌تنها پادشاهان مستقل ، بلکه‌حا کمان و والیان که برگماشتهٔ خلفا بودند سکه بنام خود میزدند . علت این کار گذشته از زندگانی ساده دیلمان که چندان در بند اینگونه رسمها نبودند نداشتن سکه‌خانه در کوهستان دیلم است چه‌در قرنهای نخستین اسلام بیشتر در شهرهائی سکه میزدند که اززمان ساسانیان سکه‌خانه در آنجا برپا بود و دردیلمستان معلوم است که درزمان ساسانیان نیز سکه زده نمی‌شد وسکه خانه‌ای درآنجا برپا نبود .

۱ـ مرزبان پسر جستان : نخستین پادشاهی که از جستانیان معروفست مرزبان پسر جستان‌است

(۲) استخری در مسالك الممالك وابوسعد آوه‌ای در تاریخ ری (چنانکه یاقوت نقل از آن کرده) تصریح کرده اند که کرسی دیلمان و تختگاه جستانیان رودباربود وچون استخری در اوائل‌قرن چهارم و همروزکار جستانیان ، و ابوسعد از مردم نواحی ری و آنگهی وزیر مجدالدوله وآشنا بدیلمان و دیلمستان بوده نوشته و هردوی ایشان دارای اعتبار است واینکه مقدسی می نویسد « کرسی دیلمستان بروان نام داشت » چون خوداو نیز دیر زمانی در میان دیلمان بوده نتوان نوشته اورا نا استوار انگاشت و باید گفت « بروان » نام ناحیه و « رودباز » نام شهر یا بر عکس این ترتیب بوده است .

در زمان خلیفه هرون الرشید . طبری درسال ۱۸۹ که هرون به ری آمده بود می نویسد : « در این سال چون هرون بری رسید حسین خادم را روانه طبرستان کرده با او سه زینهارنامه فرستاد یکی برای شروین پدر قارن دیگری برایونداهرمز نیای مازیار سیمی برای مرزبان پسر جستان خداوند دیلم . خداوند دیلم بری آمده خلیفه جامه و مال بدو بخشیده برگردانید ... ونداهرمز نیز بیامده زینهار پذیرفت و فرمانبرداری و باجگزاری از جانب خود و شروین بگردن گرفت. رشید اورا برگردانیده هرثمه را باوی فرستاد که پسر او و پسر شروین را بنوا بری آورد » .

بیش از این خبری از مرزبان دردست نیست و دراین خبر این نکته مهم است که هرون بر خلاف پادشاهان طبرستان از مرزبان فرمانبرداری و باجگزاری نخواست. معلوم است که از دیلمان جای چنین توقعی نبود و خلفاء از ایشان بهمین اندازه خرسند بودند که متعرض مسلمانان نشوند و بی گفتگوست که خواستن خلیفه مرزبان را پیش‌خود بقصد دلجوئی بود که بلکه از این راه از گزند و آزار پیاپی آن گروه آسودگی یابند و از اینجا توان دانست که دیلمان در اینوقت چه اهمیتی داشته‌اند .

پناه بردن یحیی‌بن عبدالله بکوهستان دیلم و داستان او که ما در پیش نوشته‌ایم نیز در زمان مرزبان یا زمان پدرش جستان بوده است .

۲ـ جستان پسر مرزبان : (جستان دوم) ازاو داستان و خبری در دست نیست جز اینکه طبری در سال ۲۰۱ می نگارد : « در این سال عبدالله پسر خردادبه که والی طبرستان بود لارز و شیرز را از خاك دیلم بگشاده بر شهرهای اسلام افزود کوهستان

طبرستان نیز بگشاد و شهریار پسر شروین را از کوهستان خود پائین آورد ... و مازیار پسر قارن را به‌بغداد پیش مأمون آورد و ابولیلی پادشاه دیلم را بی‌آنکه زینهاری داده باشد دستگیر ساخت » .

دراین خبر باید گفت مقصود از پادشاه دیلم جستان یا پدر او مرزبان است چه دراین زمانها پادشاهی برای دیلم جز ایشان سراغ نداریم ولی نام « ابالیلی » برای پادشاه دیلم بسی شگفت است زیرادیلمان اگرچه نام« لیلی » برای مردان فراوان داشتند (۳) لیکن کنیه درست کردن برسم تازیان در میان ایشان از کجا مرسوم بوده ؟! .

در صحت خبر نیز شك است زیرا یعقوبی و بلاذری که بآن زمانها نزدیکتر ازطبری بوده‌اند چنین خبری ننگاشته اند . (٤) طبری نیز نمی‌نویسد که کار پادشاه دیلم پس از گرفتاری بکجا انجامید . با آنکه چنین قضیه‌ای اگر راست بود همگونه اهمیت داشت و همه مورخان آنرا با شرح و تفصیل می‌نگاشتند . (٥)

۳ - وهسودان پسر جستان: ازاو بیش از این خبری نیست که در سال ۲۵۰ که داعی کبیر حسن‌بن زیدی علوی در مازندران خروج کرد وهسودان نیز که پادشاه دیلمان بود بیعت او پذیرفت (٦) و بیشتر یاری داعی‌را دیلمان می‌کردند.

(۳) یعنی نام بدین شکل فراوان داشتند ولی درست معلوم نیست چطور تلفظ می کردند . (٤) در تاریخهای طبرستان هم خبری از والیکری پسر خرداذبه نیست و رفتن مازیار را به بغداد پیش مأمون نیز بطور دیگر نوشته اند معلوم نیست طبری این خبر را از کجا گرفته . (٥) لازر همان لاریجان کنونی و شیرز از نزدیکیهای اوبوده . کشادن این شهرها ممکن است درست باشد وشاید « لیلی » نامی هم‌بزرك یاحکمران اینجاها بوده مسلمانان دستگیرش کرده بغلط یابدروغ پادشاددیلماش خوانده اند و چون« لیلی» پیش‌تازیان نام زن است نام اورا نیزعوض کرده « ابالیلی » خوانده اند . (٦) طبری حوادث سال ۲۵۰ .

ولی سال دیگر وهسودان معلوم نیست بچه سببی ازداعی برگشت و در این میان مرك او نیز رسیده بدرود زندگی گفت . ابن اسفندیار می نگارد: « از ساری برنشست [مقصود داعی است] و کوچ برکوچ میرفت تا بچالوس گفتند وهسودان مالك دیلمان از او برگردید بعد روزی چند خبر وفات وهسودان بسید حسن رسید و چهار هزار دیلم بمرك او پیش داعی حسن‌زید آمدند » . (۷)

۴ ـ جستان پسر وهسودان: (جستان سوم) معروفترین پادشاه جستانی است و نزدیك پنجاه سال فرمانروائی کرده باداعی کبیر وجانشینان او بیعت داشت . درهمان سال ۲۵۰ که‌پادشاهی یافت پیش داعی فرستاده خواستار شد که داعی کسی را از نزدیکان خود همراه او سازد که ولایت ری را بنام داعی بگشایند . داعی احمدبن عیسی وقاسم‌بن علی نامان را از علویان بدیلمستان فرستاده جستان همراه‌ایشان باحسن‌بن احمد کوکبی که وی نیز از علویان بود و دردیلمستان میزیست بالشکری ازدیلمان بنواحی ری تاخته دست بتاراج وکشتار بگشادند . عامل ری از جانب طاهریان عبدالله‌بن عزیز نامی بود بگریخت و مردم‌ری ناگزیر دوهزار هزار درهم بعلویان و جستان داده آشتی خواستند و شهر بدیشان سپردند . جستان احمدبن عیسی‌را درآنجا گذارده خویشتن باکوکبی آهنك قزوین کردند . (۸)

(۷) نسخه اصل ویگانه ابن اسفندیار - چون این نسخه شماره صفحه ندارد از این پس هرکجا نام آن ببریم شماره صفحه قید نخواهیم کرد .
(۸) نسخه اصل و یگانه ابن اسفندیار و تاریخ طبری حوادث سال ۲۵۲ - از نوشته های طبری و بلاذری چنین بر می آید که این کوکبی که نام اورا حسین یا حسن بن احمد نگاشته‌اند خویشتن داعی مستقلی و در دیلمان بیرق

ابن اسفندیار دراینجا می نویسد : «نبشتهٔ احمدبن عیسی و قاسم بن علی که باجستان و هسودان بودندرسیدبفتح ولایت ری وقزوین وابهروزنگان که ایشان را مسلم شد و همه دعوت را اجابت کردند بیعت رفته» .

طبری نیز دست یافتن کوکبی را بر قزوین و زنگان می نگارد . ولی این شهر ها پیش ازچند ماه بدست علویان ودیلمان نبود . ودراوائل سال ۲۵۳ موسی پسر بغا از سرکردگان بزرگ خلیفه المعتز بالله باسپاه انبوهی از بغداد حرکت و در یکفرسخی قزوین با کوکبی و دیلمان جنك کرده فیروزی یافت و قزوین را بگشاده از دنبال کوکبی بکوهستان دیلم تاخت وجنگهای سختی بادیلمان کرده ازایشان فراوان بکشت (۹) وهمه جا ویرانی بسیار میکرد تا پس از مدتی به بغداد باز گشت .

طبری در سال ۲۵۹ هجوم دیگر جستان بر قزوین و جنك اورا با محمدبن فضل قزوینی و شکست جستان را می نگارد . (۱۰) ظاهر آنست

دعوت برافراشته بود و جستان و دیلمان بنام او جنك می کردند بلکه طبری خروج او و گشادن قزوین و زنگان را در سال ۲۵۱ (یکسال پیش از پادشاهی یافتن جستان) می نگارد با اینحال معلوم نیست این نوشته ابن اسفندیار که جستان از داعی کبیر نمایندهٔ خواست که قزوین وری را بنام او بگشاید چه معنی دارد مگر آنکه بگوئیم برخلاف نوشته های بلاذری و طبری کوکبی نیز از پیروان و بستگان داعی کبیر بوده .

(۹) بلاذری ص ۳۳۲

(۱۰) بایددانست که هریك از پادشاهان جستانی را « پسر جستان » یا « ابن جستان » می نامیدند چنانکه همین جستانرا نیز « ابن جستان » نوشته اند . ولی این خبر در تاریخ طبری بدین عبارت است : « و فیها کانت وقعة بین محمد بن الفضل بن سنان القزوینی و وهسودان بن جستان الدیلمی فهزم محمد بن الفضل و هسودان » . ابن اثیر نیز همین عبارت را از طبری برداشته ولی باید گفت هردوی این مؤلفان اشتباه کرده اند

که این هجوم نیز بفرمان داعی کبیر و بنام او بوده چه درسال دیگر (سال ۲۶۰) که طبری جنك داعی را با یعقوب لیث صفار می نگارد جستان را از یاران داعی می شمارد و پیداست که او در بیعت خود با داعی تا آخر پایدار و استوار بوده .

در سال ۲۷۰ که داعی کبیر بدرود زندگی گفته برادرش محمد بنام داعی صغیر جانشینی او یافت جستان بیعت محمد نیز پذیرفت و بیشتر یاری اورا نیز دیلمان میکردند . و چون در سال ۲۷۶ رافع پسر هرثمه که از گردنکشان خراسان و در اینوقت بسیار زورمند وتوانا بود لشکر بگرگان بجنگ محمد کشید و محمد ایستادگی نتوانسته بطبرستان گریخت و در آنجا نیز نایستاده بدیلمستان پناه برد ورافع بگرگان و طبرستان دست یافته محمدبن هرون نامی را باسپاهی درچالوس بنشاند جستان داعی رانیك پذیرفته بیاری او برخاست و بالشگری ازدیلمان بچالوس تاخته گرد محمدبن هرون را فروگرفتند .رافع خویشتن بجنك ایشان شتافته داعی و جستان بدیلمستان برگشتندرافع ازدنبال ایشان بدیلمستان در آمدخرابی بی اندازه کردودزی رااز کیل کیا نام که ازبزرگان دیلم بود بشمشیر بگشاده سه ماه بیشتر دران نواحی درنك داشت و همگونه ویرانی میکرد .جستان ناگزیر شده کسانی برای شفاعت پیش او فرستاد و سرانجام بدان قرار گرفت که جستان مالهای داعی را که پیش او بود برافع بسپارد و پیمان بست که دیگر یاری داعی نکند وبااین پیمان رافع دیلمستان رارها کرده ازراه طالقان بقزوین رفت .

شاید رافع نخستین دشمنی بود که دیلمان درون خانه خود دیدند

که وهسودان در سال ۲۵۲ مرده بود . گویا اصل خبر بنام « ابن جستان » بوده طبری از همین کلمه دچار اشتباه شده و پنداشته که مقصود وهسودان است و تصرفی از پیش خود در عبارت کرده با آنکه بی شك مقصود جستان است .

و پیش از او کسی را در تاریخها سراغ نداریم که کوهستان دیلم را با جنگ و دشمنی از اینسوی تا آنسوی در نوردد . از اینجا می توان دانست که دیلمان در اینوقت دلیری و مردانگی پیشین خودرا از دست داده از نیرو و توانائی شان بسی کاسته بود .

باقی داستان رافع و داعی معروفست که رافع درسال ۲۷۹ برخلیفه یاغی شده بداعی بیعت کرد و طبرستان و گرگان را بدو بازداد و در سال ۲۸۳ دستگاه رافع بدست عمرولیث برچیده شده داعی نیز درسال ۲۸۷ بدست محمدبن هرون مذکور که این دفعه بسامانیان پیوسته بود کشته گردیده و طبرستان و گرکان بدست سامانیان افتاد .

پس از کشته شدن داعی حسن بن علی معروف بناصر کبیر بادیگر علویان پناه بدیلمستان بردند و ناصر در آنجا بیرق دعوت برافراشت . جستان بناصر نیز بیعت کرده بیاری و پشتیبانی او برخاست و در سال ۲۸۹ لشگری ساخته با ناصر بخونخواهی محمدبن زید بطبرستان تاختند و در نزدیکی آمل باعبدالله عمزاده امیر اسماعیل سامانی و احمد پسر امیر اسماعیل بهمرسیده جنگ بسیار سختی کردند. ابن اسفندیار در اینجا مینویسد: «دیالم راشکسته دوهزار مردرا از ایشان کشته وازان جمله پدر ماکان کاکی بود و پدر حسن فیروزان که ملوك گیل و دیلم بودند . » می گوید «دیالم مالشی بلیغ یافتند». (۱۱)

ولی باهمه این شکست و مالش جستان و ناصر بازسال دیگر بهمدستی محمد بن هرون که ایندفعه از سامانیان بریده وبناصر و جستان پیوسته بود لشگر انبوهی آراسته آهنك طبرستان کردند و بار دیگر با عبدالله عمزاده

(۱۱) ابن اسفندیار این جنك را بنام ناصر تنها و ابن اثیر بنام جستان تنها نوشته اند ولی بی گفتگو ست که بهمدستی هر دوتن بوده .

امیراسماعیل درنزدیکی آمل بهمرسیده جنك شروع کردند . ابن اسفندیار مینویسد این جنك چهل روز برپا بود و روز آخر شکست برسامانیان افتاده روی بگریز نهادند ولی در این میان عبدالله با دسته‌ای از دلیران بقلب لشگر دیلمان زدند . میگوید:« محمد بن هرون پای ازرکاب گرفته برگردن اسب نهاده بود یعنی که مصاف شکستم پسر نوح (عبدالله) دست بسروموی فرود آورد یعنی که تا سرمن برتن باشد تو [به] طبرستان نتوانی شد و بدان حمله لشگر محمدهرون منهزم شدند وتا انوشدادن دز بدنبال داشته میکشتند».

اسلام پذیرفتن دیلمان بدست ناصر کبیر:

از دین دیرین دیلمان ما آگاهی درستی نداریم مسعودی می نگارد :

«دیلمان و گیلان از نخست که بودند دینی نپذیرفته آئینی را دوست نداشتند» . (۱۲) اگر این سخن راست و استوار باشد باید گفت دیلمان دین زردشتی را نیز که پیش از اسلام دین رسمی ایران بود نپذیرفته از نخست مردم آزاد و وارسته بوده‌اند . در قرنهای دیگر نیز دیلمان درعالم دین و آئین نام نیك و شهرت خوشی نداشته اندو داستان ملحدان و فدائیان درزمان سلجوقیان که مرکز ایشان الموت دیلمستان بود معروفست.

پس از آن قرنها نیز مؤلفان همواره مردم آن نواحی را به بیدینی ستوده اند . حمدالله مستوفی در اواخر زمان مغول درباره دیلمان و گیلان و تالشان مینگارد : » چون کوهی اند از مذهب فراغتی دارند اما بقوم شیعه ربواطنه نزدیکتراند . از نوشته های سید ظهیر درکتاب تاریخ گیلان پیداست که دیلمان درقرنهای نهم و دهم نیز به بدی معروف بوده و پای بندی بشریعت و مذهب نداشته اند .

(۱۲) مروج الذهب داستان ناصر کبیر .

باری ناصر کبیر پس از شکست آخری از سامانیان در (سال ۲۹۰) چون باجستان بدیلمستان برگشتند درانجا بساط رهنمائی و ارشاد درچیده به نشر اسلام در میان دیلمان و گیلان پرداخت وچون خود او کیش شیعه زیدی داشت بلکه یکی از دانشمندان و مؤلفان این طایفه بشمار میرفت ترویج این کیش میکرد و ده سال بیشتر جز این کاری نداشت. و چون در اینوقت نفرت دیلمان از دین اسلام کمتر شده و بجهت آمیزش بسیار با علویان اندك انس و آشنائی بدین مذکور رسانیده بودند دعوت ناصر پیشرفت کرده انبوهی از دیلمان و گیلان اسلام و مذهب زیدی پذیرفتند. ابن اثیر می‌نویسد از گیلان و دیلمان و انچه در انسوی سپید رود تا آمل نشیمن داشتند دعوت ناصر بپذیرفتند. (۱۳)

در سال ۳۰۱ ناصر باگروه انبوهی ازهمین پیروان خود بار دیگر بطبرستان تاخته سامانیان را بیرون راند وتا گرگان تصرف نموده بحکمرانی نشست ودز باستان چالوس را که اززمان سامانیان دربرابر دیلمان ساخلوگاه بود ویران ساخت. از همان هنگام بود که گیلان و دیلمان پس از سیصد سال محصوری در جنگل و کوهستان خود راه بمیان مسلمان یافته آزادانه آمد و شد کردند و بسیاری از سرکردگان سپاه ناصر و پسرانش همانها بودند که سپس هر کدام سردار یا پادشاه بزرگی شده لشگر کشیها و کشورگشائی‌ها کردند از قبیل لیلی پسر نعمان و اسفار پسر شیرویه و ماکان پسر کاکی و حسن پسر فیروزان و مرداویج پسر زیار و دیگران.

اماجستان چنانکه نوشتیم ازنخست پشتیبانی ناصر داشت وبیاری او جنگها با سامانیان کرد. ولی در تاریخ صالحی می نگارد میانه او باناصر

(۱۳) حوادث سال ۳۰۱.

جنگهائی روی داد. (۱۴) ازگفته‌های ابن‌اثیرنیز پیداست که ناصرهنگامی که در دیلمستان درنك داشته بدعوت دیلمان می پرداخت جستان با او راه دشمنی می پیمود. مولانا اولیاء الله نیز دربارهٔاین داستان می نویسد: « بعد از مخالفت تمام و حرب که بکرات واقع شد بآخر مصالحه کرد و بدو پیوست و سیدناصر کبیر گوید در این باب شعر

و جستان اعطی مواثیقه — و ایمانه طائعاً فی‌الحفل
و انی لآمل بالدیلمین — حروباً کبدرو یوم‌الجمل
و لیس یظن به فی‌الامو — ر غیرالوفاء بما قد بذل» (۱۵)

از جستان بیش از این آگاهی نیست و مرك او بدست برادرش علی بود لیکن سالش معلوم نیست. جستان را دختری بود خراسویه نام که زن محمدبن مسافر کنکری ومادر سالار مرزبان معروفست. داستان زیرکی وهوشیاری این زن را درگفتار سیم همین کتاب خواهیم نگاشت.

۵ ـ علی پسر و هسودان:

داستان علی بس شگفت است. چه ازنامش پیداست که‌اسلام پذیرفته بود و از پیوستن اش بخلیفه‌المقتدر بالله که از جانب او عامل سپاهان

(۱۴) مسیو دارن معروف در کتابی که بنام «الانتخاب‌البهیه» چاپ‌کرده ازاین کتاب نقل می‌کند و ما آنچه در اینجا می‌آوریم از همان کتاب دارن است.

(۱۵) نسخه یگانه وخطی تاریخ‌رویان تألیف مولانااولیاءالله آملی امامعنی شعرها می گوید «جستان میان انجمن بارضایت خود پیمانها داده سوگندها خورد ومن‌امیدوارم‌که باری دیلمان جنگهائی مانند جنگ‌های بدر و جمل بکنم در باره جستان جز این‌گمان ندارم که بپیمانهای خود وفا نماید». مولانا اولیاء الله اینجنگها را میانه ناصر و جستان پس‌ازدست یافتن ناصربطبرستان پنداشته‌ولی این غلط است زیراجستان پیش از رفتن ناصر بطبرستان یا در سال نخستین رفتن او کشته شده.

و ری بود معلوم است که بر خلاف طریقهٔ پدران خویش هواخواه عباسیان و دشمن علویان بود و گویا بهمین جهت برادر خود جستان را بکشت .

زمان این حادثه (کشتن جستان) دانسته نیست ولی علی از سال ۳۰۰ از جانب خلیفه‌المقتدر در سپاهان « عامل معاون » بود وسه سال دران شهر نشیمن داشت . ودر دیلمستان گویا برادرش خسروفیروز جانشین او بود . چه ابن اسفندیار در داستان ناصر کبیر و دست یافتن او بطبرستان می‌نویسد : « تا اتفاق افتاد که ناصر کبیر حسن بن قاسم را بگیلان فرستاده فرمود ملوك گیلان را [که] کوه و دشت دارند برای اظهار اطاعت بامل آورد چنانکه اشارت بود هروسندان بن تیدا و خسرو فیروزبن جستان (۱٦) وایشام بن وردراد را باجمله قبائل ایشان بیاورد و پیش ناصر نبشت که همه بمدد و خدمت تو می آیند . . . ». در این عبارت اگرچه ملوك گیلان را می‌گوید ولی ازنام خسرو فیروز پیداست که دیلمان نیز مقصود است و او در این وقت در دیلمستان بجای برادرش علی پادشاهی میکرده است . (۱۷)

باری درسال ۳۰٤ در سپاهان غلام علی احمدبن سیاه نامی را که از جانب خلیفه عامل خراج آن شهر بود بکینه و کیفر دشنامی که بآن غلام داده‌بود بکشت و چون این خبر بخلیفه رسید سخت برآشفته علی را از کار معزول ساخت و او بکوهستان دیلم برگشت . از این پس خبری ازعلی نیست تا در سال ۳۰۷ مونس مظفر سپهسالار لشگر خلیفه

(۱٦) خسرو فیروز پسر وهسودان بود ولی چون همه جستانیان را « پسر جستان » میخواندند این عبارت نیز از همین جهت است .

(۱۷) نتوان گفت که این قضیه پس از کشته شدن علی بوده زیرا کشته شدن علی پس ازمرك ناصر است .

که بجنك یوسف پسر ابی‌الساج بآذربایگان آمده بود پس از گرفتن یوسف وهنگام برگشتن به بغداد در ری علی را دوباره (عامل حرب) ری و دماوند و قزوین و ابهر و زنگان ساخته خراج و مالیات این شهرها را نیز باو واگذاشت که خرج خود وکسان و پیروانش بکنند . (۱۸)

لیکن علی مدت اندکی این‌کار راداشت ودرهمانسال ۳۰۷ یاسال‌دیگر آن هنگامیکه در قزوین (۱۹) درنك داشت در رختخواب خود بدست محمد پسر مسافر کنکری کشته شد . در تاریخ صالحی می‌نویسد محمد این کار را بکینه وخونخواهی‌پدر زن خود جستان که‌علی کشته بود کرد .

شگفت است که مسعودی در مروج‌الذهب ابن محمد پسر مسافر را خال علی می‌نویسد . با آنکه علی برادر جستان ، و او چنانکه گفتیم پدر زن محمد بود و از اینرو باید گفت جستان هم خواهرزاده و هم پدر زن محمد بوده است و چون محمد چنانکه‌از نامش معلوم است اسلام پذیرفته بود این مطلب خالی از اشکال نیست . ولی چون مسعودی همعصر محمد و پسرانش بوده وانگهی دلیلهای‌دیگری‌نیز‌این گفتهٔ اوراتأییدمی نمایند(۲۰)

(۱۸) ابن مسکویه در تجارب الامم و ابن اثیر در کامل‌التواریخ این حادثه را در ضمن حوادث سال ۳۰٤ می نویسند ولی بتصریح خود ایشان برگماشتن علی به عمل حرب ری و قزوین و دیگر شهرها در سال ۳۰۷بوده و ازاینرو معلوم است که کشته شدن او نیز در سال ۳۰۷یا در سال دیگر آن بوده است .

(۱۹) مسعودی جای حادثه را ری می‌نویسد ولی قزوین درست است .

(۲۰) باید دانست که ابن مسکویه کشته شدن علی را بدست محمد باین عبارت می‌نویسد : «ثم وثب احمدبن مسافر علی ابن اخیه علی بن وهسودان . . .» ابن اثیر نیز همین‌عبارت را نقل کرده . ولی‌دراین‌عبارت‌دو غلط آشکار است‌نخست نام پسر مسافر محمدبوده نه احمد . دوم علی بی شك برادر زاده محمد نبوده . درباره این یکی باید گفت که بجای «ابن اخیه» «ابن اخته» درست‌است واین خود دلیل دیگری است که نوشته مسعودی که محمد را خال علی می‌نویسد درست و یقین است

باید گفت جستان و علی از یکمادر نبوده‌اند و مادر جستان جز از خواهر محمد بوده . معلوم است که با این ترتیب اشکالی نمی ماند .

فیلسوف دانشمند رازی محمدبن زکریا کتابی درطب بنام علی پسر وهسودان تألیف و « الطب الملکی »نام نهاده . (۲۱)

۶ ـ خسرو فیروز پسر وهسودان : چنانکه گفتیم در زمان برادرش علی در دیلمستان جانشینی او داشت و چون علی کشته شد باستقلال پادشاهی یافت . در تاریخ صالحی می نویسد وی بخونخواهی علی با محمد پسر مسافر جنك کرد ولی مغلوب شده او نیز کشته شد .

۷ ـ مهدی پسر خسرو فیروز : در تاریخ صالحی می نویسد جانشین پدرخودشده بامحمدپسر مسافرجنك کرد ولی مغلوب شده بـا سفار پسر شیرویه دیلمی پناه برد . چون شهرت اسفار و دست یافتن او بر گرگان و طبرستان و ری و قزوین و زنگان در سالهای ۳۱۵ و ۳۱۶ بود از اینرو باید گفت این حادثه مهدی نیز در سالهای مذکور روی داده .

پایان کار جستانیان : پس ازمهدی آگاهی درستی از جستانیان نداریم و در تاریخها دیگر نـام پادشاهی از ایشان برده نمی‌شود . معلوم است که اسلام پذیرفتن دیلمان و درآمیختن ایشان با مسلمانان که کانون سیصد سـالهٔ آن طایفه رابهم زد اهمیت و شکوه جستانیان را نیز از میان برد . دشمنی میان پادشاهان آنخاندان و برادر کشی وپیدا شدن « کنکریان » درنقطه دیگر دیلمستان که پیوسته بر ویرانی اینان می کوشیدند دوجهت دیگری بودند که برافتادن این خاندان

(۲۱) تاریخ الحکماء قفطی ترجمه حال محمدبن زکریای رازی دیده شود .

کمك بسیار کردند .

ولی با اینهمه دلیلهائی هست بر اینکه جستانیان تاصد سال دیگر هنوز برپا و باز مختصر فرمانروائی در میان دیلمان داشته‌اند . از جمله ابن اثیر در سال ۴۳۴ می‌نویسد : «طغرلبك پیش پادشاه‌دیلم فرستاده بطاعت خود خواند و ازاو مال بخواست وی فرمانپذیری بگردن گرفته مال و خواسته برای طغرلبك فرستاد» . چون نام سالار تارم را پس ازاین عبارت جداگانه می برد بی‌گفتگوست که مقصود از پادشا‌ه‌دیلم پادشاهی است که از خاندان جستان در آنوقت بوده واز اینجا پیداست که‌خاندان مذکور اقلاً تا اواسط قرن پنجم برپا وفرمانروای دیلمستان بوده‌اند . ولی پس ازاین تاریخ دیگر آگاهی از آنخاندان سراغ نداریم و معلوم نیست کی و چسان از میان رفته اند . (۲۲)

(۲۲) ناصر خسرو در سفرنامه خود که گذشتن خود را از دیلمستان شرح میدهد می‌گوید : « و از آنجا رفتم رود آبی بود که آنرا شاه رود می‌گفتند و باج می‌ستاندند از جهت امیر امیران و اواز ملوك دیلمان بود . . . در این عبارت نیز می‌توان گفت که مقصود از امیر امیران پادشاه جستانی آنوقت است زیرا پادشاه تارم را پس از این عبارت بشرح و تفصیل یاد کرده است .

گفتار دومین

کنکریان

در تارم و زنگان و ابهر و سهرورد

در اوائل قرن چهارم هجری که خاندان جستانیان در دیلمستان همچون درخت کهن‌سالی روی به خشکیدن و پوسیدن داشت نهالهای نوی ازان در اینجا و انجا برخی‌سر برآورده برخی نیز در کار سربرآوردن بود و در اندك مدتی هر یك از این نونهالها درخت برومند و تناوری گردیده سراسر عراق و ایران را (جزاز خراسان و سیستان) زیرسایهای خود گرفتند.

این خود داستان شگفتی بود که دیلمان پس از سیصد سال دشمنی با اسلام و جنك و خونریزی بامسلمانان چون برهنمائی علویان اسلام پذیرفته راه‌بمیان مسلمانان پیدا کردند پنجاه سال نگذشت که خاندانهائی از ایشان پیدا ، و بربخش بزرگی از عالم اسلام فرمانروائی یافتند و نام دیلم پس از آنکه پیوسته بالعن و نفرین توام بود ایندفعه در منبرهای اسلام (حتی در منبر های مکه و مدینه) خطبه و دعا بنام ایشان میخواندند. (۱)

(۱) خاندانهای دیلمی که از آغاز قرن چهارم تا نیمه آن بنیاد گذارده شدند عبارت بودند. ۱ـ از کنکریان در تارم و آن نواحی. ۲ ـ سالاریان در آذربایکان و اران و ارمنستان که شاخه‌ای از کنکریان بودند. ۳ـ خاندان ماکان کاکی وحسن فیروزان. ٤ ـ زیاریان که نخست بری و قزوین وسپاهان و خوزستان دست یافتند سپس تنها درطبرستان وکرکان وکیلان فرمانروائی داشتند. ٥ـ بویهیان که بر فارس و کرمان و خوزستان و عراق و موصل و ری و سپاهان و همدان فرمانروائی داشتند.

یکی از این خاندانها و نخستین آنها کنگریان بود که در تارم بنیاد فرمانروائی گذارده سپس باذربایکان واران و ارمنستان وزنگان و ابهر و سهرورد نیز دست یافتند و بیشتر دیلمستان نیز در تصرف ایشان بود.

دانشمندان شرقشناس اروپا و برخی مؤلفان شرق اینخاندان را مسافری یا سالاری خوانده‌اند ولی نام اصلی ایشان کنکری بوده. چنانکه در نامه ابوعلی حسن‌بن احمد که شرح آنرا خواهیم نگاشت در دوجا تصریح بدین نام شده. همچنین ابن مسکویه در تجارب الامم در دوجا پیلسوار پسر مالك را از اینخاندان که ما داستان او را نیز خواهیم نگاشت کنکری قید می‌کنند. (۲)

بنیاد گذار کنکریان معلوم نیست و نخستین کسی که از ایشان شناخته شده محمدپسر مسافر، و نخستین داستانی که از او در تاریخها قید شده کشتن علی‌پسر وهسودان است بشرحیکه ما نیز نگاشته‌ایم. از مسافر پدر محمد بیش از این آگاهی نداریم که بنوشته مسعودی دختراو زن وهسودان (سیمین پادشاه جستانی) بوده و از اینرو باید گفت که در اواسط قرن سیم یعنی پنجاه وشصت‌سال‌پیش‌ازانکه ماپسرش محمد رابشناسیم اودر شمار مردان بزرك ودارای داماد ونبیره بوده است. محمد رانیزگفتیم که خراسویه دختر جستان سیم را بزنی داشت.

یاقوت نامه‌ای را دربارهٔ دز شمیران (تختگاه کنگریان) از ابوعلی

(۲) تجارب‌الامم حوادث سال ۳۲٦ و سال ۳۲۹ ـ ولی در نخستین جا چون گفتکو از لشکری گیلی معروف‌است که بر آذربایکان دست یافته بود در نسخهای چاپی کلمه «کنکری» نیز‌به اشتباه «لشکری»چاپ شده. درکتاب استخری نیز در چاپ لندن در حاشیه ص ۱۹۱ این کلمه به غلط «لنجری» چاپ شده.

حسن بن احمد که بصاحب پسر عباد معروف نگاشته نقل می کنند .
در آن نامه از جمله مینویسد : « خاندان کنگر در میان دیلمان،
پایه و بنیاد استواری نداشتند تا این دز را تصرف نمودند و بدستیاری
همین دز تارم را که جزو قزوین بود از انجا جدا ساخته بربودند سپس
بلندی همت خودرا بدانجا رسانیدند که از جستان (۳) وهسودان پادشاه
دیلم خواستارپیوند وخویشاوندی شدند وجستان باانکه چهل‌سال پادشاهی
کرده بود چون دید که شمیران خواهرالموت است که نا گزیر تن باین
پیوند داد » . (٤)

از این عبارتها معلوم است که کنگریان میانه دیلمان ازدیر زمانی
معروف ولی دارای شکوه ونیروئی نبوده‌اند تا انکه دز شمیران‌را که‌معلوم
نیست پیش ازآن بدست که بوده تصرف نموده به پشتیبانی آن دز بسرتاسر
تارم نیز کـه جزو ولایت قزوین بوده دست می یابند و باجستان پادشاه
دیلم خویشی کرده نیرو و توانائی شان هرچه بیشتر و فزونتر می گردد و
برای خود بنیاد پادشاهی و فرمانروائی می‌گذارند .

۱ - محمدپسر مسافر: چنانکه گفتیم نخستین کسی از کنکریان است
که در تاریخها معروف شده و سرگذشت اورا
با پادشاهان جستانی (علی وخسروفیروز ومهدی) نگاشته ایم . گویـا
داستان مهدی بامحمد و پناه بردن او باسفار پسر شیرویه بود که مایه
دشمنی میانه محمد واسفار گردیده واین دشمنی بنابودی اسفار انجامید.
زیرا چنانکه مسعودی و دیگران نوشته اند اسفار مرداویج پسر زیار را

(۳) درنسخه چاپی معجم‌البلدان‌بجای جستان وهسودان «حسنات وهسوذان»
چاپ شده ولی معلوم است که غلط است .
(٤) معجم‌البلدان کلمه سمیران دیده شود .

که ازسرکردگان سپاه او بود به تارم پیش محمد فرستاده او را به بیعت و
فرمانپذیری خود خواند و خویشتن با لشکر انبوهی تا نزدیکی های تـارم
آمده آماده نشست که اگر محمد از بیعت و فرمانپذیری سرباز زد برتارم
تاخته محمد را دستگیر سازد . ولی مرداویج چون پیش محمد رسید با
هم گفتگوی بیدادگری وبدکرداری اسفار کرده ستمهای اورا برمسلمانان
بازگفتند وبا یکدیگر پیمان همدستی بستند که بدشمنی اسفار برخاسته
بنابودی وی بکوشند ومرداویج چون از انجا برگشت بادیگر سران سپاه
براسفار شوریده بشرحیکه درتاریخها نگاشته‌اند اورانابود ساختند . (٥)

محمد فرمانروای باخرد و هوشیار وآبادی دوست ، ولی بیرحم و
درشتخوی بود . مسعر بن مهلهل سیاح معروف تازی که در همان زمانها
بتارم وشمیران آمده شرح بسیار سودمندی دربارهٔ محمد وشمیران می‌نگارد
که ما آنرا دراینجا ترجمه می نمائیم :

« بدز پادشاه دیلم که شمیران معروفست رسیدم آنچه از خانها و
کوشکهای آنجا دیدم در تختگاه هیچ پادشاهی ندیده بودم . دراین دز دو
هزاروهشتصد وپنجاه واند خانه بزرگ و کوچك هست . محمد پسرمسافر
خداوند این دزراعادت براین بودکه هرکجا چیزی قشنگ میدید باچشمش
برهنری می افتاد استاد آن را می پرسید و چون جایگاه او میدانست مالی
فراخور حالش فرستاده چندین برابر هـم وعده میداد تااو را راضی
ساخته به‌دزخود می‌آورد ولی تازنده‌بود اجازه بازگشتن بجای خودنمیداد .
فرزندان رعیت رااز دستشان گرفته باستادان و هنروران می سپرد که‌پیشه
و هنر یاد بگیرند . اورا دخل بسیار و خرج اندك بود و مال و گنجینه

(٥) مروج‌الذهب داستان ناصر کبیر دیده شود .

انبوه اندوخته بود . و بدینسان روزگار میگذرانید تاپسرانش بنافرمانی برخاستند چه ایشان را دل براین هنروران واستادان که‌مانند اسیران در بند بودند می‌سوخت و روزی که محمد بشکار رفته بود در دز را بروی او بسته راهش ندادند تابدز دیگری در آن نزدیکیها پناه برد وآن استادان را که پنجهزار تن کابیش بودند ازاد ساختند مردم برایشان دعای بسیار کردند . . » . (۶)

از این شرح پیداست که شمیران دارای کوشکهای زیبا و با شکوه ، و در زمان محمد نشیمن استادان و هنرپیشگان بوده . اما داستان نافرمانی پسران محمد که مسعر یاد کرده این داستان را ابن مسکویه بهتر و درست‌تر شرح داده است .

او می گوید « محمد بد سرشت ودرشتخوی بود وباخاندان خود سخت گیری و رفتار ناهنجار داشت . وهسودان پسرش از او ترسناك شده پیش برادرش مرزبان که در یکی از دزهای تارم بود پناه برد . محمد دانست که دو برادر چون باهم باشند برایشان دست نخواهند داشت و خواست میانه ایشان جدائی بیاندازد نامه‌ای بمرزبان نوشته اورا بیش خود خواند . وهسودان بمرزبان گفت پس از تو من از تنهائی خود دراین دز ترسناکم چه پدرمان درخیال گرفتن من است . مرزبان برادر را نیز همراه برداشت وچون دراثنای راه بودند به پیکی از محمد برخوردند که پنهان پیش مردم آندز فرستاده پیغام داده بود که وهسودان را چون تنها بماند دستگیر کرده نگهدارند و دز را نیز نگهداشته بمرزبان باز ندهند . مرزبان و وهسودان هر دو از این پیك و پیغام در شگفت شده نیت محمد را در

(۶) معجم‌البلدان کلمه شمیران .

بارهٔخود دانستند و چون به شمیران رسیدند محمد بدزدیگری بیرون رفته بود . مرزبان و وهسودان داستان پیك و پیغام را با مادر خود خراسویه گفتگو کردند وبهمدستی او دزرا باهمگی گنجینه و اندوخته محمد تصرف نمودند . محمد چون این خبربشنید درکار خود حیران‌ماند و در اندز که بود تهیدست وتنها بنشست . .» (۷)

این حادثه درسال ۳۳۰ بود. درهمانسال بشرحیکه خواهیم نگاشت مرزبان بر آذربایگان تاخته بدان ولایت تااران وارمنستان دست یافت . وهسودان نیز پدر خودرا دردزی بندکرده خویشتن بجای اوبفرمانفروائی پرداخت . ولی محمد هنوز سالیان دراز زنده بود و برخی سرگذشت های اورا سپس خواهیم نگاشت .

محمدرا برادری بنام ملك یا مالك ، وگذشته ازمرزبان ووهسودان پسری بنام صعلوك بوده . صعلوك در اذربایگان از سرکردگان سپاه دیسم کردی بود (۸) و اگاهی بیشتری ازو نداریم . اما مالك ازو نیز خبری نیست جزاینکه پسراوپیلسوار یابلسوار ازسرکردکان لشکری‌گیلی‌بود که درآذربایگان بادیسم می‌جنگید وبار دیگر اورا درعراق ازسرکردگان بجکم ترکی می یابیم که پس ازکشته شدن بجکم دیلمان اورابسرکردگی‌خود وبجانشینی بجکم برمی‌گزینند ولی ترکان راضی نشده اورا می‌کشند . (۹)

(۷) تجارب‌الامم سال ۳۳۰ .
(۸) تجارب‌الامم سال ۳۳۰ .
(۹) تجارب‌الامم سالهای ۳۲۶ و ۳۲۹ . ـ در آذربایگان جائی را اکنون نیز « بله سوار » می‌نامند . در نزهت‌القلوب می‌نویسد : « امیری پیله‌سوار نام او یعنی سوار بزرك از امرای آل‌بویه ساخت » . ولی از خاندان بویه کسی در آذربایگان حکمرانی نداشت شاید این امیر همین پیلسوار کنکری بوده یا اینکه چون در آذربایگان این نام را باباء یك نقطه پیش‌دار می‌کویند شاید بنام امیر ابوالسوار شدادی معروف نامیده شده است .

۳ - و هسودان پسر محمد : و هسودان و مرزبان دوبرادر پشتیبان و یاور همدیگر بودند و درسایه این همدستی و یگانگی مرزبان در اذربایگان و اران و ارمنستان بس نیرومند و توانا ، و از فرمانروایان بزرك آنزمان بشمار بود . وهسودان نیز در تارم با آنکه حریف پرزوری مانند رکن‌الدوله در برابر خود داشت با همگونه توانائی حکم می‌راند وبزنگان وابهر وسهرورد وهمچنین به بخشی ازخاك قزوین نیزدست یافت وچندین دز نو بنیاد نهاد . (۱۰)

ولی پس از مرك مرزبان درسال ۳٤٦ بشرحیکه خواهیم نگاشت میانه وهسودان باپسران مرزبان دشمنی و دوتیرگی افتاده وهسودان کاری جزاین نداشت که به تباهی ونابودی فرزندان برادرخود می‌کوشید تادر سال ۳٤۹ جستان وناصر دوپسر مرزبان را بامادر جستان بحیله بتارم خوانده دستگیر ساخت و به‌بند وزنجیر انداخته پس از شکنجه بسیار هر سه را بکشت و پسر خود اسماعیل را جانشینی داده شمیران را بدو سپرد وسپاه انبوهی همراه او ساخته باذربایگان فرستاد واو ابراهیم پسر دیگر مرزبان را از آنجا بیرون رانده خویشتن حکمرانی آذربایگان داشت تاپس ازمدتی در گذشت (۱۱) و ابراهیم دو باره باذربایگان دست یافته بخونخواهی برادران خود لشگر بتارم کشید ووهسودان را مغلوب ساخته خرابی بسیار در سرزمین او کرد . ولی سال دیگر (سال ۳۵۵) وهسودان سپاهی از دیلمستان و تارم گردآورده همراه یکی از سرکردگان خود روانهٔ آذربایگان ساخت وابراهیم ازاین سپاه شکست سختی یافته بری

(۱۰) معجم‌البلدان کلمهٔ شمیران نامه ابوعلی حسن‌بن احمد .
(۱۱) از نوشته های ابن مسکویه بر می آید که مرك اسماعیل در ۳۵۰ یا ۳۵۱ بوده .

پیش رکن الدوله بگریخت چنانکه ماتفصیل همهٔ این حوادث را درداستان مرزبان و فرزندان اش خواهیم نگاشت .

از این پس از وهسودان خبری نیست و سال مرك او نیز دانسته نیست . ولی در دیوان متنبی شاعر معروف عرب دوقصیده در ستایش عضدالدوله هست که در هر دو ازانها یاد جنك رکن الدوله با وهسودان می کند . آنچه از شعرهای این دو قصیده برمی‌آید وهسودان بارکن‌الدوله بدشمنی و کینه‌ورزی برخاسته جنك شروع می‌کند رکن الدوله سپاه بدفع وهسودان فرستاده مغلوبش می کند و سپاه گرد دز اورا فرو می‌گیرند وخود وهسودان گریخته سرگردان می‌شود . و ازبرخی شعرها برمی آید که این جنك بیش از یکبار بوده . در نامه ابوعلی حسن ابن احمد نیز بجنك و دشمنی میانه وهسودان و رکن‌الدوله اشاره شده . ولی بی‌گفتگوست که بیشتری از گفته های متنبی گزافه و دروغ است زیرا اگر این راست بود که سپاه رکن‌الدوله وهسودان را شکسته گریزان و سرگردان ساختند ناچار بایستی ابهر و سهرورد و زنگان را از او باز گیرند .

بهرحال چون در تاریخها یادی از این جنك یا جنگها نکرده‌اند ما از قصیدهای متبنی ازهریك چندشعر باترجمه و معنی دراینجا می‌آوریم . در نسخه کهنه‌ای از دیوان متبنی تاریخ سرودن این دو قصیده را درسال ۳٥٤ قید کرده و از اینجا باید گفت که جنك های مذکور نیز درهمان سال یاکمی پیش ازان رخ داده :

نلت وما نلت من مضرة وهـ   سوذان مانال رأیه الفاسد
یبدء من کیده بغایته   وانما الحرب غایة الکائد

ماذا علی من اتی محاربکم — فذمّ ما اختار لو اتی وافد
بلا سلاح سوی رجا ئکم — ففاز بالنصر و انثنی راشد
یقارع الدهر من یقارعکم — علی مکان المسود والسائد
ولیت یومی فناء عسکره — ولم تکن دانیاً ولا شاهد
ولم یغب غائب خلیفته — جیش ابیه و جده الساعد

. . . .

اذا دری الحصن من رماه بها — خر لها فی اساسه ساجد
ما کانت الطرم فی عجاجتها — الا بعیراً اضله ناشد
تسأل اهل القلاع عن ملك — قد مسخته نعامة شارد
استوحش الارض ان تقر به — فکلها منکر له جاحد

. . . .

فاغتظ بقوم وهسوذ ماخلقوا — الا لغیظ العدو و الحاسد

. . . .

و خل زّیا لمن تحققه — ما کل دام جبینه عابد .

خطاب بعضدالدوله می‌گوید : توکامیاب شدی وبوهسودان آن‌گزند وزیان از تو ترسید که از رأی تباه خودش رسید - وی آخرین حیله را در آغاز بکار برد چه جنك آخرین چاره حیله‌گر است - آنکه با شما از راه جنك آمده پشیمان شد (مقصود وهسودان است) چه می بود اگر از راه نیازمندی آمده بسلاحی جز امید شمادست نزده فیروزوکامیاب برمیگشت. روزگار می‌ستیزد باهر بزرك و کوچکی که با شما بستیزد - درهر دو روز لشگر وهسودان راتو نابود ساختی با آنکه نه حاضر بودی نه نزدیك - زیرا غائب نیست کسی که لشگر پدر و بخت سازگار جانشین او باشند - اگر

ان دز میدانست لشگر بسوی او که فرستاده از بنیادش کنده شده نماز می برد - تارم در میان گرد همانا شتر گم شده بود - مردم دزسراغ پادشاه خود می‌گیرند با آنکه او شترمرغ رمیده‌ای شده - زمین می ترسد که نشیمنی بوهسودان بدهد و جائی وی را نمی پذیرد - خشمگین باش ای وهسودان از دست گروهی‌که برای خشمگینی دشمنان وبدخواهان آفریده شده اند - و بگذار جامه را که شایان تو نیست که نه هرکه پیشانی داغدار دارد پارساست .

در دیگری می‌گوید :

و اذا القلوب ابت حکومته — رضیت بحکم سیوفه القلل
و اذا الخمیس ابی السجود له — سجدت له فیها القنا الذبل
ارضیت وهسوذان ما حکمت — ام تستزید ؟ لامك الهبل !
وردت بلادك غیر مغمدة — و کانها بین القنا شعل

. . . .

فاتیت معتزما و لا اسد — و مضیت منهزما و لا وعل
تعطی سلاحهم و راحهم — ما لم تکن لتناله المقل

معنی آنکه: چون دلها داوری او نپذیرند سرها داوری شمشیرهای اورا می‌پذیرند - وچون لشگرها باو نماز نبرند نیزه‌های باریك ایشان نماز می برند - ای وهسودان آیا راضی شدی بآن داوری که شمشیرها کردند یا فزونتر میطلبی؟ وای بمادرت ! - بخاك تو بی نیام درآمدند تو گوئی شعله‌هائی میانه نیزه‌ها بودند - تو دلیرانه آمدی ولی نه چون شیر و گریزان بازگشتی ولی نه‌چون بز کوهی. دادی بسلاح وبدست سپاه (از کشته و خواسته) آنقدار که چشمها در یافتن نتوانند.

در تجارب‌الامم وهسودان را « ابومنصور » میخواند واونخستین کسی از کنکریان است که به کنیه معروف می‌شود .

۳ و ٤ - نوح پسر وهسودان ، و پسراو : پس از وهسودان تا سال ٤۲۰ ازکنکریان خبری در تاریخها نیست . لیکن یاقوت در معجم‌البلدان در نام «شمیران» ازجمله می‌نویسد : « درسال ۳۷۹ فخر-الدوله پسر رکن الدوله بدین دز دست یافت چه خداوندی این دز بـه پسر نوح پسر وهسودان رسیده و او کودکی بیش نبود ورشتهٔ کار را مادرش در دست داشت فخرالدوله پیش آن‌زن فرستاده اورا به عقد خود آورد وزنی از خویشان خود به پسراو داده دز را ازخود کرد» .

از این عبارت پیداست که خود نوح پسر وهسودان نیز پادشاهی یافته بود وگرنه پادشاهی به پسر کودك اونمی رسید وظاهر آنست که پس از وهسودان همین نوح جانشین اوبوده است .

یاقوت پس از این عبارت می‌نویسد :« صاحب (پسر عباد) ابوعلی حسن بن احمد را (۱۲) فرستاده بود که گرد این دز فروگرفته خداوند اورا دستگیر سازند وچون این کار بدرازی انجامید ابوعلی نامه در وصف وچگونگی دزبصاحب نوشت . . . » . (۱۳) ازاین عبارت پیداست کـه فخرالدوله پیش از سال ۳۷۹ سپاهی بتارم فرستاده وایشان مدتی گرد شمیران فروگرفته ولی دست بدانجا نیافته بودند تادرسال مذکور فخرالدوله از راه پیوند وخویشاوندی بازن نوح وپسرش آن دز بدست آورد .

(۱۲) این علی ابن حمویه معروفست کـه پس از صاحب پسرعباد بوزارت نیز رسید .

(۱۳) همین نامه است که ما در چند جا یاد آن کرده‌ایم .

از برخی نوشتهای ابن‌اثیر (۱٤) واز دیگر دلیلها معلوم‌است که فخرالدوله به زنگان و ابهر و سهرورد نیز دست یافته بود . از اینرو باید گفت در زمان او کنکریان بیکبار برافتاده بودند و کسی از ایشان فرمانروائی نداشت تا پس از مرگ فخرالدوله دوباره سالار ابراهیم بنیاد فرمانروائی گذاشت .

نام این پسر نوح گویا جستان بوده زیرا یاقوت در معجم‌الادباء در ترجمهٔ صاحب پسر عباد وزیر فخرالدوله در شمردن بزرگان و بزرك‌زادگان دیلم که در دربار فخرالدوله می‌زیستند ازجمله نام « جستان بن نوح بن وهسوذان » ونام « حیدربن وهسوذان » می‌برد (۱۵) ظاهر آنست که جستان همان پسری است که گفتیم فخرالدوله مادرش را بزنی گرفت . حیدر هم معلوم است که عموی او بوده .

۵ - ابراهیم پسر مرزبان پسراسماعیل پسر وهسودان : هر کدام ازکنکریان لقب سالار داشته‌اند . چنانکه مسعودی محمد پسرمسافررا همه‌جاسالار «سلاّر» می‌نویسد . وهسودان را نیز سالار نوشته‌اند ، ولی چند تن از ایشان با این لقب بیشتر معروف بوده‌اند . از جمله ابراهیم‌را همه‌جا «سالارابراهیم» «یا سالار تارم» می نویسند .

اسماعیل نیای ابراهیم را گفتیم که‌پدرش وهسودان در زمان خود جانشینی داده‌درسال ۳٤۹ باذربایگان فرستاد ووی پس‌ازمدتی حکمرانی در انجا درگذشت . ولی از مرزبان پدر ابراهیم هیچگونه خبری نداریم . خود ابراهیم نیز معلوم نیست در زمان فخرالدوله کـه بسراسر خاك

(۱٤) مقصود شرحی است که او درباره سالار ابراهیم می نکارد و ما آنرا خواهیم آورد .

(۱۵) معجم‌الادباء چاپ مرغلیوث جلد دوم ص ۳۰۸ .

کنکریان دست یافته بود کجا می زیسته . چه میانهٔ بزرگزادگان دیلم در
دربار فخرالدوله نیز نام او برده نمی شود .

باری بنوشته ابن‌اثیر پس ازمرك فخرالدوله درسال ۳۸۷ ابراهیم
بزنگان وابهر وسهرورد وتارم (۱۶) دست یافت ویکی از دزهای معروف
او «سرجهان» بود (در نزدیکی صائین‌قلعه کنونی در خمسه) . ولی تاسال
۴۲۰ در تاریخها خبری از ابراهیم نیست . جز اینکه مستوفی در نزهت
القلوب بجنگی میانه او و مردم قزوین اشاره کرده می‌گوید از اینجنك
خرابی به باروی قزوین راه یافت . همچنان در ترجمهٔ حال شیخ ابوعلی
پسر سینا و سرگذشت او باشمس‌الدوله پسر فخرالدوله بلشگرکشی شمس -
الدوله به تارم بجنك امیر آنجا (که بی شك ابراهیم بوده) اشاره شده که
شمس‌الدوله دراین لشگرکشی بدرد قولنج گرفتار شده معالجه شیخ نیز
سودی نه‌بخشیده در نیمهٔ راه بدرود زندگی می‌گوید . (۱۷)

اما سال ۴۲۰ چون در اینسال سلطان محمود غزنوی بری آمده و
مجدالدوله‌را دستگیر ساخته و بنوشته ابن‌اثیر پسراو مسعود نیز بزنگان
وابهر دست یافته‌بود پس از برگشتن محمود بخراسان جنگهائی میانه‌ابراهیم
ومسعود رخ‌داده ابراهیم بدست مسعود دستگیرشد . این حادثه راابن‌اثیر
به تفصیل نوشته ما نیز نوشته اورا ترجمه مینمائیم :

« چون یمین‌الدوله محمود پسر سبکتکین به ری دست یافت مرزبان
پسر حسن پسر خرامیل را که وی نیز از پادشاهزادگان دیلم و به
محمود پناه آورده بود بسرزمین سالار ابراهیم فرستاد که بگشاید واو

(۱۶) ابن‌اثیر نام تارم نمی برد ولی بی گفتگوست که ابراهیم تارم را
نیز داشت .

(۱۷) دیباچه کتاب منطق‌الشرقیین چاپ بیروت دیده شود .

بدانجا رفته برخی ازدیلمان بسوی او گرائیدند ولی دراینمیان یمین‌الدوله
بخراسان برگشت وسالار ابراهیم بقزوین تاخته باسپاه یمین‌الدوله
که آنجا بودند جنك کرد مردم شهر یاری سالار کردند و از سپاه
یمین‌الدوله بسیاری کشته شده دیگران بگریختند . سپس سالار
بجائی در نزدیکی سرجهان که کوهها و رودها پیرامون آن فرو گرفته
بودند پناه برد مسعود پسر یمین‌الدوله چون در ری این خبرها
بشنید با شتاب آهنك سالار کرد و جنگهائی در میانه روی داد که در
همگی فیروزی ازسالار بود لیکن مسعود گروهی ازسپاهیان سالاررا فریفته
مال برای آنها فرستاد و ایشان اورا از نهانی‌های سالار آگاه ساخته
دستهٔ از سپاه اورا از راه ناشناس به پشت سر سالار آوردند و روز
نخستین رمضان بود که این دسته از پشت سر وخود مسعود باسپاه از
پیش‌رو حمله بسالار کردند سالار سراسیمه شده روی بگریز نهاد و سپاه
اوهرکسی بجائی گریخت خودسالار درجائی پنهان شده زن روستائی جای
اورا بازگفت و مسعود کس فرستاده دستگیرش ساخت و با خود بدز
سرجهان که بدست پسر او بود آورد از او خواستار شد دز را بسپارد و
او نسپرد مسعود دزهای دیگر و سراسر خاك سالار را با مالهایش تصرف
نموده برپسراو در سرجهان و بر بزرگان کردان که در آن نزدیکیها
بودند مالی قرار داد (که سالانه بپردازند) .

در تاریخ بیهقی چند جا اززبان مسعودبه این‌جنك سالار ابراهیم
اشاره می‌کند از جمله‌در عبارتی می گوید : « در یکزمستان بسیار مراد
بحاصل آمد چون جنك بسرجهان و گرفتن سالار طارم و پس از آن زدن

پسر کاکو و گرفتن سپاهان . . » (۱۸) ازاین جمله معلوم است که این جنك در زمستان روی داده و در پیش سلطان مسعود یکی از کار زارهای بزرك بوده است . ولی معلوم نیست سرنوشت ابراهیم پس از دستگیری چه بوده وهیچگونه آگاهی در این باره نیست همچنین معلوم نیست که در سال ۴۲۱ که خبر مرك سلطان محمود بری رسیده و مسعود بخراسان برمی گشت با تارم چه ترتیبی پیش گرفت ؟ بابراهیم یابه پسراو باز داده یا کسی از خود در آنجا بر گماشت ؟ در تاریخ بیهقی نامه ای را که مسعود هنگام حرکت از سپاهان به علاءالدوله پسر کاکویه نوشته می آورد . در آن نامه ازجمله می گوید : «و بری و طارم و نواحی که گرفته شده است شحنه گماشته خواهد آمدچنانکه بغیبت مابهیچ حال خللی نیافتند» (۱۹) ولی از آنسوی در سال ۴۲۷ که هنوز ری و آن نواحی بدست کسان سلطان مسعود بود تارم بدست خود کنکریان بوده . زیرا ابن اثیر در سال مذکور جنك علاءالدوله پسر کاکویه با کسان مسعود و شکست علاءالدوله و گریختن او را به بروگرد و از آنجا بتارم نگاشته می گوید : «ولی سالار تارم اورانپذیرفته گفت تاب دشمنی باخراسانیان ندارم » .

۶ - جستان پسر ابراهیم : نخستین کسیکه نام اورا آشکار می برد ناصر خسرو است در سفرنامه خود که در سال ۴۳۸ از خاك او گذشته است . لیکن ظاهر آنست که از « پسر ابراهیم در سرجهان » که ابن اثیر در داستان جنك ابراهیم با مسعود می نگارد نیز او مقصود است . همچنین از « سالار تارم » در

(۱۸) تاریخ بیهقی چاپ طهران ص ۲۱۶ .

(۱۹) بیهقی چاپ طهران ص ۱۵

عبارت ابن اثیر درسال ۴۲۷ که پناهیدن علاءالدوله را باو می نگارد ، و در عبارت دیگر او در سال ۴۳۴ که می نویسد طغرل بیك کس نزد سالار تارم فرستاده از او طاعت و مال خواست و او طاعت پذیرفته اندك مالی بگردن گرفت گویا همین جستان مقصود است .

ناصر خسرو شرح بسیار سودمندی در باره جستان و دز شمیران نگاشته و از گفتهای او پیداست که جستان از بهترین فرمانروایان زمان خود و بسیار نیرومند و دادگر بوده است . می گوید :

« چون سه فرسنك برفتم دیهی از حساب طارم بود بزرالخیر می گفتند گرمسیر . ودرختان بسیار از انار وانجیر بود وبیشتر خودروی بود . از انجا برفتم رودی آب بود که آن را شاه رود می گفتند . برکنار رود دیهی بود که خندان می گفتند وباج می ستاندند ازجهت امیر امیران و او ازملوك دیلمیان بود (۲۰) . . . از خندان تا شمیران سه فرسنك بیابانیست همه سنگلاخ وآن قصبهٔ ولایت طارم است وبکنار شهر قلعه ای بلند بنیادش برسنك خاره نهاده است سه دیوار درگرد او کشیده وکاریزی بمیان قلعه فرو برده تا کنار رودخانه که از آنجا آب برآورند و بقلعه برند و هزار مرد از مهترزادگان ولایت دران قلعه هستند تا کسی بیراهی و سرکشی نتواند کرد . و گفتند آن امیر را قلعه های بسیار در ولایت دیلم باشد و عدل و ایمنی تمام باشد چنانکه درولایت او کسی نتواند که از کسی چیزی ستاند و مردمان که در ولایت وی بمسجد آدینه روند همه کفشها را بیرون مسجد بگذارند وهیچکس کفش آن کسان را نبرد و این امیر

(۲۰) چنانکه در پیش گفته ایم ظاهر عبارت ناصر آنست که مقصود ازاین امیر امیران پادشاه جستانی ان زمان است که در رودبار می نشست نه جستان پادشاه تارم . ولی چون جای دیگر ناصر خود جستان پادشاه تارم را « امیر امیران » می خواند اینست که این احتمال چندان قوی نیست .

نام خودرا برکاغذ چنین نویسد که مرزبان الدیلم جیل جیلان ابوصالح مولی امیرالمومنین نامش جستان ابراهیم است » . (۲۱)

ناصر در جای دیگر در برگشتن از سفر هفت ساله خود می‌گوید : «آنچه من در عرب وعجم دیدم ازعدل وامن درچهار موضع دیدم » .
و دومی را ازاین چهارجا می‌گوید : «به دیلمستان در زمان امیرامیران جستان ابن ابراهیم » . (۲۲)

۷ ـ مسافر : معلوم نیست پسر که بوده وباجستان چه نسبتی داشته از داستان و سرگذشت او نیز بیش ازاین آگاهی نیست که ابن اثیر در سال ٤٥٤ می نگارد : « در این سال سلطان طغرل بذر تارم از خاك دیلم رفته بر مسافر پادشاه انجا صد هزار دینار وهزار جامه قراربست (که سالانه بپردازد) » .

پس از مسافر دیگر خبری از کنکریان نیست واینخاندان در تاریخها چنانکه با نام مسافر شروع می‌شود باهمان نام‌نیز بپایان می‌آید . یاقوت درباره دزشمیران می‌نگارد خداوند آلموت ویرانش ساخت. (۲۳) بقرینه این عبارت می‌توان احتمال داد که برافتادن خود کنکریان نیز بدست ملحدان آلموت انجام یافته باشد . چه‌این‌طایفه دراواخرقرن پنجم‌واوائل قرن ششم در دیلمستان بلکه در سرتاسر انرشته کوهستان البرز تا نواحی خراسان و سیستان همگونه نیرومندی داشتند و جهتی نداشت که کنکریان را در آن نزدیکی بحال خود باز گذارده نابود نسازند .

پادشاهان کنگری سکه نیز می زدند واز سکه های وهسودان پسر محمد و ابراهیم پسر مرزبان در موزهای اروپا موجود است . (۲٤)

(۲۱) سفرنامه ناصرچاپ کاوه ص۷.
(۲۲) ص ۱٤۰ . (۳) معجم‌البلدان کلمه شمیران
(۲٤) Manuel de genealogie et de chronologie, par Zambaur.

گفتارسومین

سالاریان

در آذربایگان و اران و ارمنستان

بنیادگذار این خاندان سالار مرزبان پسر محمد پسر مسافر کنکری است . محمدرا چنانکه نوشتیم سه پسر بود : وهسودان مرزبان صعلوك . مسعربن مهلهل مرزبان راپسر میانهٔ محمد میخواند . (۱) ولی معلوم نیست کدام یك از وهسودان و صعلوك پسر بزرگترین بوده است .

سالاریان معلوم‌است که شاخه‌ای از کنکریان بودند ولی نام « کنکری » یا نام دیگری برای ایشان در تاریخها دیده نشده ودر زمان خودشان نیز « سالاری » معروف بودند . سالار مرزبان بنیادگذار ایشان یکی از فرمانروایان بزرك وبنام روزگار خود بود و کارها و جنگهای او که خوشبختانه خبر و داستان بیشتری از آنها در دست است هوشیاری و خردمندی و دلیری و مردانگی اورابخوبی نشان میدهد .

هر يك از آذربایگان و اران و ارمنستان سرزمین‌پهناور بزرگی است و همواره این ولایت‌ها نشیمن نژادهای گوناگون و کیشهای رنگارنك بوده واز گفتن بی‌نیاز است که حکمرانی بر این سرزمینها کار آسانی نیست .

بویژه در آن زمانها که گذشته از ارمنستان و داستانهای تاریخی این‌ولایت باتازیان و دیگران در آذربایگان واران‌نیز از اواخر قرن دوم

(۱) معجم‌البلدان کلمه سمیران دیده شود .

گردنکشان فراوانی برخاسته ودرهر گوشه ای بنیاد حکمرانی گذارده شده بود . حتی عشیر های عرب که در صدر اسلام بنام ساخلو یا از راه خوش‌نشینی بدین نواحی کوچیده بودند سرکشانی ازایشان برخاسته و برخی خاندانهای حکمرانی (از جمله خاندان رو"ادیان) بنیاد گذارده بودند . در واقع پس از اوایل قرن سیم فرمانروائی آذربایگان و این نواحی بدست این گردنکشان بومی بود و خلفاء بغداد را چندان تسلطی بر این سرزمینها نبود .

پیش از سالار مرزبان تنها دو پسر ابی‌الساج (محمد افشین و برادرش یوسف) توانسته بودند بسرتاسر این سه ولایت حکم رانده‌برهمهٔ این سرکشان تسلط یابند و مرزبان سیمین ایشان بود . بلکه باید گفت مرزبان در زور و نیرو پیشی و بیشی بر پسران ابی‌الساج داشت . زیرا ایشان اگر چه بیشتر زمانها یاغی خلیفه و خودسر بودند لیکن بهر حال فرستاده و گماشته خلیفه شمرده می‌شدند و بنام او بدین سرزمینها دست یافته بودند . ولی مرزبان بزور بازوی خود کشور گشائی کرده و در حکمرانی نیز از هر حیث آزادی و استقلال داشت و خواهیم دید که چه قدر از پادشاهان و گردنکشان بومی فرمانروائی و باجگزاری اورا پذیرفته بودند .

لیکن شکوه ونیرومندی عمده سالاریان درزمان خودسالار مرزبان بود: پس از مرگ او بجهت دشمنی و دوتیرگی میانه فرزندان او با برادرش وهسودان و بجهت های دیگر چندان شکوهی نداشتند و دیری نپائیده از میان رفتند . چنانکه حکمرانی این خاندان از آغاز تا انجام بیش از چهل واند سال نبود .

آذربایگان پیش از دست‌یافتن مرزبان :

گفتیم یوسف پسر ابی‌الساج یکی از فرمانروایان بزرگ و نیرومند آذربایگان و این نواحی بود .

داستان یوسف معروفست که پس از آنکه بیرق یاغیگری افراشته سالها سر از فرمان خلیفه باززده بود در سال ۳۰۷ بدست مونس مظفر گرفتار شده مدتها در بغداد در بند و زندان بود تادر سال ۳۱۰ دوباره ازجانب خلیفه حکمرانی اذربایگان و اران و ارمنستان یافته ری و قزوین و ابهر وزنگان نیز بدو سپرده شد . سپس درسال ۳۱٤ خلیفه اورا بازخوانده با سپاه فراوان وشکوه بی پایان بدفع قرمطیان کـه این وقت بزرگترین و سهمناکترین دشمنان خلافت عباسی بودند فرستاد واو در جنگ بدست قرمطیان گرفتار و کشته شد و ایشان تا چند فرسنگی بغداد پیش آمدند .

چنانکه گفته ایم در اینوقت دیلمان بتازگی راه بمیان مسلمانان یافته دسته دسته از کوهستان خود سرازیر می‌شدند . رفتن حکمرانان توانائی همچون یوسف از این نواحی و گرفتاری خلیفه بدفع قرمطیان فرصت خوبی برای ایشان بود که در اندک مدتی بر سرتاسر ری و قزوین و زنگان و همدان و سپاهان تا فارس و خوزستان دست یافته بنیاد فرمانروائیها گذاردند .

اما در آذربایگان در اینوقت دیسم نام کردی پسرابراهیم (۲) بیرق استقلال و فرمانروائی برافراشته بود . ابن‌مسکویه می نویسد ابراهیم پدر دیسم یکی از خارجیان و همراه هرون خارجی معروف بود پس از کشته شدن هرون (در نواحی موصل) بآذربایگان گریخته دختر یکی از

(۲) ابن حوقل دیسم را پسر «شادلویه» می نویسد ولی گویا این کلمه نام آنطایفه بوده که پدر دیسم از ایشان دختر گرفت .

بزرگان کرد را بزنی گرفت و دیسم از این زن زائیده شده چون بزرگ شد به پسر ابی‌الساج پیوسته یکی از سرکردگان سپاه او بود.

شاید یوسف هنگام رفتن از آذربایگان چون هنوز این نواحی، سپرده باو بود دیسم را جانشین خود ساخته یا تنها فرمانروائی آذربایگان را باو داده بود وپس از کشته شدن اوبدست قرمطیان چون خلیفه سرگرم و گرفتار دفع آن طایفه بود و دیلمان نیز ولایتهای ایران را تصرف می‌نمودند دیسم نیز در آذربایگان بیرق استقلال و خود سری بر افراشته است. بویژه که او مانند پدرخود کیش خارجیان‌داشت وعقیده بخلافت و خلیفه نداشت. و انگهی کردان که خویشان مادری او بودند در آنزمانها در آذربایگان انبوه و فراوان بودند و به پشتیبانی آنان می‌توانست فیروزانه بحکمرانی و فرمانروائی پردازد.

بهر حال تا سال ۳۲۶ از دیسم خبری در کتابها نیست. درسال مذکور ابن‌مسکویه جنگهای اورا بالشکری می‌نگارد.

جنگهای لشگری با دیسم در آذربایگان: لشکری پسر مردی گیلی (از تیره گیل) نخست از سرکردگان سپاه ماکان بود. (٤) سپس بمرداویج پیوسته پس از کشته شدن او از جانب برادرش وشمگیر حکمرانی نواحی همدان داشت و در آنجا مال و سپاه فراوان اندوخته درسال ۳۲۶ آهنگ آذربایگان کرد که آنسرزمین‌را ازدست دیسم بگیرد. دیسم نیز سپاهی از کردان و دیگران گردآورده بدفع او شتافت ودر مدت دو ماه دوبار جنگ سخت کردند که درهر دوشکست بهره دیسم

(۳) تجارب سال ۳۳۰

(٤) تجارب سال ۳۲۱.

گردیده لشکری بر سرتاسر آذربایگان جز از شهر اردبیل دست یافت.

اردبیل در اینوقت کرسی آذربایگان و بزرگترین شهر آنولایت بودوباروی استواری داشت. مردم آنجانیزهمگی دلیروجنگی وبدرشتخوئی وهنگامه‌جوئی معروف بودند. لشگری می‌خواست بی جنگ و خونریزی بدان شهر دست یابد نامه‌ای بمردم آنجا نگاشته وعده‌های نیکو داد. ولی اردبیلیان چون بدخوئی گیلان و رفتار ناهنجار ایشانرا با مردم همدان شنیده بودند فریب این وعدها نخورده پای ایستادگی فشردند.

لشکری گرد شهر فروگرفت و اردبیلیان بجنگ و دفاع پرداخته دلیری و مردانگی نشان میدادند و چون کار بدرازی انجامید کسی پیش دیسم فرستاده از او نیز کمك خواستند. دیسم دسته‌هائی از کردان و سالوکان (۵) گرده‌آورده پنهان به نزدیکیهای اردبیل آمد وروزی راقرار دادند در آنروز از جنگجویان شهر ده هزار تن کابیش همه با زوبین و سپر (٦) بیرون آمده جنك آغاز کردند. دیسم نیز با دسته‌های خود از پشت سر گیلان ناگهان حمله آورده هیاهو انداختند. گیلان سراسیمه شده تاب ایستادگی نیاوردند وانبوهی ازایشان کشته شده دیگران همراه لشگری بسوی موغان گریختند.

موغان را گفته‌ایم که از آغاز اسلام استقلال خود را از دست

(۵) سالوك‌درفارسی معروف‌وبمعنی‌دزدوراهزن بوده چنانکه‌کلمه «قولدور» ترکی امروز بهمان معنی معروفست. در قرنهای نخستین اسلام سالوکان در ایران فراوان بودند و از اینجاست که این نام در تاریخها فراوانست. تازیان این کلمه را «صعلوك» کرده‌اند ولی ماهمه‌جا اصلی فارسی ان را خواهیم نوشت.

(٦) جنك با زوبین و سپر شیوه دیلمان و گیلان بوده ابن‌مسکویه می‌گوید مردم اردبیل بشیوه دیلمان خود را با زوبین وسپر آراسته بودند.

نداده همواره اسپهبدی ازخود داشتند. دراینوقت اسپهبد ایشان «پسردلوله» خوانده میشد به پیشواز لشکری شتافته اورابا همگی سرکردکانش بخانه خود فرودآورد ونوازش بسیار کرد. لشکری سپاه وسرگردکان خودرا درمیهمانی اسپهبد گذارده خویشتن جریده بخاك گیلان رفت وپس ازچند روزباز گشته پسرخود(لشکرستان) وپسربرادر خودراباهزارتن ازجوانان جنگی گیلان بازره و سلاح فراوان همراه آورد. از اسپهبد نیز سپاهی بکمك گرفته دوباره آهنك آذربایگان و جنك بادیسم کرد.

دیسم تاب ایستادگی نداشت وبکنار ارس شتافته بدانسوی رود بگذشت. لشگری نیز دربرابر او در این سوی لشگرگاه ساخته چون دیسم گذرها را گرفته بود ازرود گذشتن نمی‌توانست. روزی پسر وبرادر زاده اوبادستهٔ ازجوانان گیل جائی را ازرود درسه فرسنگی لشکرگاه پیدا کردند که‌آب آهسته و آرام بود و از لشکری اجازه گرفته شبانه دسته ای از بوقیان را همراه برداشته بدانجا آمدند. نخست چندتن از ایشان با شنا از رود گذشته رسن استواری همچون پل برروی رود کشیدند که دیگران نیز به دستیاری آن از آب گذشته ناگهان به لشگرگاه دیسم تاختند و بوقها نواخته غلغله و هیاهو راه انداختند و چند تن را در کنار لشگرگاه بکشتند. دیسم و سپاهانش سخت سراسیمه شده درتاریکی دفاع نتوانستند وبنه وخرکاه خودرا گذاشته راه گریز پیش گرفتند خود دیسم نیزبگریخت

پس از این فیروزی لشگری در آذربایگان بحکمرانی پرداخت و با اسپهبد موغان دوست و یگانه بودند (٧). اما دیسم

(٧) ابن مسکویه نمی نویسدکه لشکری این دفعه باردبیل دست یافت یاباز مردم آنجا یاغی و دشمن بودند ولی ظاهر آنست که این دفعه نیز بدانجا دست نیافت وگرنه تفصیل را می نگاشتند.

ناگزیر شده آهنك ری‌کرد که ازوشمگیر پسر زیار یاری و پشتیبانی طلبد و چون پیش او رسید داستان دست یافتن لشکری بر آذربایگان وهمدستی اورا با پسر دلوله اسپهبد موغان باز گفت واز او خواهش کمك کرد که دوباره باذربایگان برگردد. وشمگیر از تاختن لشکری باذربایگان بی اجازه او نا خورسند بود ونیرومندی وپایداری اورا دران سرزمین زیان خود می پنداشت خواهش دیسم را پذیرفته و عده کمك و سپاه باوداد و با هم پیمان نهادند که خرج آن سپاه از روز رسیدن به خونج (٨) که سرحد آذربایگان وری بود با دیسم باشد، ودیسم در منبرهای اذربایگان خطبه بنام‌وشمگیر بخواند، وسالانه صدهزار زرسرهٔ باج بگنجینه وشمگیر بپردازد، و سپاه را پس از دفع لشکری بری باز گرداند.

وشمگیر بگرد آوردن سپاه برای کمك دیسم پرداخت. دراین میان درآذربایگان پسردلوله با انبوهی از موغان بناخوشی در گذشتند و انچه از انطایفه باز ماند به لشکری پیوستند.

ولی لشکری رفتن دیسم را به پیش وشمگیر شنیده از جانب ری اندیشناك بود پیلسوار پسر مالك کنکری (برادر زاده محمد پسر مسافر) را که از سرکردکان بزرك اوبود به نزدیکیهای میانه فرستاد که‌پاسبانی راه کرده نگران آیندکان و روندگان باشد. پیلسوار پیکی (٩) را که بسوی

(٨) خونج در نزدیکیهای زنگان بعدوا کنون بنام «کاغذ کنان» معروف است. در نزهت‌القلوب می‌گوید چون در انجا کاغذ خوب میکردند کاغذکنان مشهور شد.

(٩) «پیك» معلوم است که بمعنی قاصد است. ابن مسکویه در اینجا می نویسد «ظفر بفیج معه کتب...». از این عبارت واز دیگر قرینه‌ها معلوم است که اصل این داستانها بپارسی بوده ابن مسکویه بعربی برگردانیده و بسیاری ازنامها و کلمه‌ها را ـ مانند سالوك و پیك ـ معرب ساخته. ما در همه جا اصل فارسی این کلمه ها را بکار می بریم.

ری میرفت دستگیر ساخته نامه‌هائی از او گرفت که گروهی از سرکردکان سپاه لشکری بوشمگیر نوشته از ماندن خود پیش لشکری با آنکه وی نافرمانی وشمگیر اشکارساخته بود عذرخواسته وهمگی وعده داده بودند که چون بیرقی از وشمگیر باذربایگان برسد زیر بیرق اوگرد آمده لشکری را تنها بگذارند.

لشکری چون این نامه‌ها خوانده از نیت سرکردکان خود آگاهی یافت سخت بیمناك شد. لیکن راز را پوشیده نگاهداشت و چون خبر جدا شدن دیسم از ری با سپاه وشمگیر و شتافتن او بآذربایگان بدو رسید سرکردگان را در بیابانی گرد آورده خبر را بایشان باز گفت و پس از کنکاش و گفتگو همگی را راضی ساخت که آذربایگان رارها کرده به ارمنستان که دراینوقت سرپرست وپاسبان نیرومندی نداشت تاخته از تاراج و یغما مال و گنجینه بیاندوزند و سپس از آنجا بموصل و دیار ربیعه بروند.

باقی داستان ایشان را ابن‌مسکویه به تفصیل نگاشته. خلاصه آنکه خود لشکری در ارمنستان بحیله آدوم پسر گرگین که یکی از بزرگان ارمن بود کشته شده انبوهی از کسان او نیز که بیش از پنجهزارتن بودند نابود شدند. تنها لشکرستان پسر لشگری با گروه اندکی بموصل پیش ناصرالدوله حمدانی رسیده دسته‌ای که پانصدتن بودند وسرکرده‌ایشان پیلسوار پسر مالك کنکری بود به بجکم که در اینوقت امیرامرای بغداد بود پیوستند. (۱۰)

اما لشکرستان و دسته‌ای که با او ماندند ابن مسکویه می نویسد

(۱۰) در پیش گفته‌ایم که پس از کشته شدن بجکم در سال ۳۲۹ در واسط دیلمان پیلسوار را بجانشینی او برگزیدند ولی ترکان که دسته‌ای از سپاه بجکم بودند راضی نشده پیلسوار را بکشتند.

ناصرالدوله همراه عمزاده خود حسین دوباره باذربایگان فرستاد که دیسم را از انجا بیرون رانند. ابن اثیر نیز می نویسد که حسین کاری از پیش نبرده دوباره بموصل بازگشت. (۱۱)

کشادن سالار مرزبان آذربایگان را:

دیسم چون باسپاه وشمگیر باذربایگان رسید دو باره سررشته فرمانروائی‌را بدست گرفته آن سپاه رابری باز گردانید. مگر برخی از ایشان که مائل برگشتن نشده پیش او بماندند. اما درباره خطبه خواندن بنام وشمگیر و فرستادن صد هزار دینار سالانه بگنجینه او که گفتیم باوشمگیر پیمان بسته بود آگاهی در دست نیست و باید گفت دیسم این پیمانها را بکار نه بست. چه وشمگیر در اینوقت گرفتار خاندان بویه وسامانیان، وپیوسته باایشان درکشاکش وزدوخورد بود و چون دیسم ترسی از جانب او نداشت جهتی برای پای بندی بدان پیمانها نبود.

این نیز گفتیم که حسین حمدانی و لشکرستان پسر لشکری که از جانب ناصرالدوله باذربایگان تاخته بودند دیسم ایشان رابشکست وبموصل باز کشتند. لیکن کردان دراینوقت در آذربایگان فراوان و انبوه و بیشتر سپاهیان وکسان دیسم از انطائفه بودند وبر او چیره وگستاخ شده فزون طلبی ها میکردند و برگوشه های خاك او دست یافته بودند. دیسم از چیرگی و گستاخی کردان بستوه آمده میخواست پشتیبانی بدست آورده گوش ایشان بمالد. گروهی را از دیلمان که یکی از ایشان صعلوك (سالوك)

(۱۱) برای همه این تفصیل ها تجارب الامم حوادث سال ۳۲۶ دیده شود ولی باید دانست که اگرچه ابن‌مسکویه و ابن اثیر همگی این حوادث را درسال مذکور ضبط کرده اند باید گفت که بخشی از آنها از حوادث سال دیگر است چه رخ دادن اینهمه حوادث دریکسال ممکن نیست.

پسر محمد (برادر سالار مرزبان) بود باذربایگان خوانده پیش خود نگاهداشت. همچنان علی نامی پسر فضل که از سرکردگان بجکم بود و او از پیش خود بیرون رانده بود با گروهی از جانب موصل پیش دیسم آمدند. دیسم او را بسیار نواخته مال فراوان بخشید و به پشتیبانی او و دیلمان نیرومند گشته چندتن از بزرگان کردان را دستگیر ساخته بند نمود و زمین های خود از دست ایشان باز گرفت.

وزیر دیسم ابوالقاسم علی پسر جعفر از مردم آذربایگان و مرد دبیر و زیرك و کاردانی بود که از زمان یوسف پسر ابی‌الساج کار باج و مالیات آذربایگان و اران وارمنستان بدوسپرده بود (۱۲) درسال ۳۳۰ میانه‌دیسم باابوالقاسم تیرگی پدید آمده ابوالقاسم برجان خود بیمناك‌شده بتارم بگریخت و هنگامی بدانجا رسید که مرزبان و وهسودان بریدرخود محمد نافرمانی آشکار ساخته بتفصیلی که نوشته ایم بردز و گنجینهٔ او دست یافته بودند. ابوالقاسم بمرزبان پیوسته چون هردوتن کیش باطنی داشتند باهم دوست و مهربان شده مرزبان اورا بوزیری خود برگزید واجازه داد که بی پرده برواج دین باطنی بکوشد. (۱۳)

ابوالقاسم مرزبان را بر می انگیخت که بآذربایگان تاخته آن سرزمین را از چنك دیسم در آورد. وپیوسته از گزافی باج و مالیات و از فراوانی خیر و برکت آنجا گفتگو می‌کرد. و چون نزدیکان و یاران دیسم را یکان یکان می شناخت بکسانی از ایشان که کیش باطنی داشته با دیسم که از خارجیان بود دشمنی می‌ورزیدند یا بجهت دیگری از وی

(۱۲) ابن حوقل چاپ لیدن ص ۲۰٤.

(۱۳) ابن مسکویه می نویسد ابوالقاسم یکی از داعیان باطنی و مرزبان یکی از سرشناسان آن طایفه بود.

رنجیدگی داشتند نامه‌ها نوشته به بیعت مرزبان می‌خواند و بسیاری از ایشان بویژه آنانکه دیلمی بودند دعوت ابوالقاسمرا پذیرفته وعده دادند که چون مرزبان آهنك آذربایگان بکند دیسم‌رارها کرده‌بدو بپیوندند (۱٤)

مرزبان ازاین وعده‌ها دلیرگشته همراه ابوالقاسم با سپاهی به آذربایگان تاخت. دیسم بدفع اوشتافته صفهای جنك آراست. ولی پیش‌از آنکه جنگی روی دهد دیلمان که بیش از دوهزار تن بودند بیکبار از او جدا گشته بمرزبان پیوستند و دسته‌ای از کردان نیز بجانب مرزبان شتافتند و پیرامون دیسم جز گروه اندکی نمانده بیك حملهٔ مرزبان پراکنده شدند.

دیسم به‌ارمنستان گریخته به غاغیق پسر دیرنیق آرجرونی (۱٥)

(۱٤) چنانکه گفته‌ایم یکی از بزرگان دیلم پیش دیسم صعلوك برادر مرزبان بود. معلوم است که او بایستی پیش از دیگران بمرزبان پیوسته باشد لیکن شگفت است که درداستان مرزبان هیچ جا نامی از او برده نمی شود.

(۱٥) این غاغیق اگرچه بر قطعه کوچکی حکمرانی داشت و پادشاهان بزرك ارمنستان در اینوقت باگرادونیان بودند لیکن او هم میانه ارمنیان و هم پیش مسلمانان بسیار معروف بود. در تاریخهای ارمنی اورا «غاغیق ستمگر» می‌نامند. بیست ونه سال فرمانروا بود و با یوسف پسر ابی‌الساج جنگها و داستانها دارد. سال مرك اورا برخی از مورخان ارمنی ۹۳۷ میلادی (مطابق ۳۲٦ هجری) و برخی ۹٤۳ میلادی (مطابق ۳۳۲ هجری) نگاشته‌اند. داستان پناه بردن دیسم باو در سال ۳۳۰ هجری دلیل‌است که نوشته دومی درست است. اما دیرنیق Derenik نام پدر غاغیق درکتابهای ابن‌مسکویه و ابن‌اثیر و ابن‌حوقل آن را بتحریف «دیرانی» نوشته غاغیق را «ابن‌الدیرانی» نامیده اند. برخی شرقشناسان اروپا هم از شکل کلمه باشتباه افتاده پنداشته‌اند که دیرانی نام خاندان ایشان بود با آنکه نام خاندان ایشان «ارجرونی» است.

که حکمرانی وان و وسطان را تا نواحی نخچوان داشت و با دیسم دوست دیرینه بود پناه برده غاغیق اورا بسی نواخته بمیز بانی برخاست و مال و خواسته شایان پیشکش کرد. مرزبان نیز بآذربایگان دست یافته فیروزانه به حکمرانی و فرمانروائی پرداخت. (١٦)

جنك دوم مرزبان با دیسم: وزیر مرزبان در آذربایگان نیز ابوالقاسم علی بود و کار هایش بدست او سرو سامانی داشت.

لیکن دیری نگذشت که برخی از نزدیکان و یاران مرزبان با ابوالقاسم دشمنی پیدا کردند و پیوسته مرزبان را بگزند و ازار او برمی انگیختند. ابوالقاسم برجان خود بیمناك شده بمرزبان گفت: اگر مرا به تبریز فرستی مال انبوهی ازانجا تورا می ستانم و مقصودش آن بود که بدین دستاویز ازمرزبان دورباشد. مرزبان فریب این سخن اورا خورده با دسته ای از سپاه و سرکردگان که ازجمله جستان پسر شرمزن و حسن پسر محمد مهلبی (١٧) بودند اورا روانه تبریز ساخت.

ابن‌مسکویه که خود اونزدیك بزمان این حوادث بوده در اینجا می نویسد: «تبریز شهر بزرگی است و باروی استواری دارد پیرامون آن بیشه‌ها ودرختهای میوه دار فراوانست. شهر استوار است ومردمان آنجا دلیران و توانگرانند.»

ابوالقاسم چون به تبریز رسید با مردم مهربانی آغاز کرد و با ایشان گفتگوی بد خوئی و ستمکاری دیلمان کرده می‌گفت اینان نیکی برای

(١٦) تجارب‌الامم سال ٣٣٠.

(١٧) مهلبی سپس در بغداد وزارت خلیفه یافت و بسیار معروفست. جستان شرمزن نیز چنانکه خواهیم دید پس از سالار در آذربایگان بزرك و معروف شد.

مردم نمیخواهند وآرزوئی جزاین ندارندکه ریشهٔ مردم بکنند. پیش دیسم نیز نامه نوشته از گذشته عذر خواست و ازو خواستار شد که دوباره باذربایگان برگردد و وعده داد که اگر او آهنك آذربایگان بکند همگی دیلمان را که در تبریز پیش اویند کشتار کند.

دیسم از پارسال (١٨) که از مرزبان شکست خورده بارمنستان پیش غاغیق گریخت نهانی بکردان آذربایگان نامه نگاشته بدلجوئی ایشان می‌کوشید که دوباره بسوی او برگردند. چه دانسته بودکه مایهٔ خرابی کار اوهمانادورکردن کردان ونزدیك‌ساختن دیلمان بود. چون نامه ابوالقاسم باو رسید شادمان شده پاسخ نوشت که تادیلمان را نکشته‌ای من بسخن تو اطمینان نخواهم کرد.

ابوالقاسم با تبریزیان گفتگو کرده بدستیاری ایشان سپاهیان دیلمی را که درانجا بودند کشتار کرده سرکردگان ایشان را دستگیر ساختند. سپس ابوالقاسم پیش دیسم شتافته اورا به تبریز آورد. چون این خبر پراکنده شد کردان نیز که از مرزبان آزرده بودند به تبریز پیش دیسم شتافتند و سپاه انبوهی گرد آمد.

مرزبان در اردبیل این خبرها شنیده ابوجعفر احمد نامی را بجای ابوالقاسم وزیر خود ساخته در اردبیل بگذاشت و خویشتن باسپاه انبوهی آهنك تبریز و جنك با دیسم کرد. دیسم از شهر بیرون آمده به پیشوازاو شتافت و چند بار جنك باهم کردند ولی سرانجام کردان بادیلمان برابری نتوانسته بگریختند و دیسم بتبریز پناه آورد.

(١٨) ابن مسکویه همگی جنکهای مرزبان ودیسم را درسال ٣٣٠ می‌نگارد لیکن معلوم است که اینهمه حوادث در یکسال ممکن نیست وانگهی ابن حوقل تصریح کرده که محاصره اردبیل درسال ٣٣١ بوده.

تبریزیان چون دست بخون دیلمان آغشته از مرزبان سخت بیمناك بودند بیاری دیسم برخاسته درهای شهررا به بستند مرزبان گرد شهرفرو گرفته دراین میانه می‌کوشید که از ابوالقاسم دلجوئی کرده باردیگر اورابسوی خودبکشد ونامه‌ای بدو نوشته سوگندها یاد کرد که هرگاه بازپیش اوآید از گذشتها چشم‌پوشیده جزمهر ودوستی دربارهٔ اوروانداراد ابوالقاسم پاسخ داد که من ازدیسم بیمناك شده بتوپناهیدم وچون ازتو نیز بیمناك شدم نا گزیر بسوی دیسم باز گشتم اکنون هم جز ایمنی برجان خود آرزوئی ندارم تو هرگاه مرابر جانم ایمن ساخته ازکارم معاف‌داری که پس از این بگوشه بنشینم‌پیش تو می‌آیم مرزبان این‌خواهش‌راپذیرفته باسوگندوپیمان اطمینان بابوالقاسم داد . در این میان چون کار محاصره بدرازی انجامید دیسم روزی بارو را شکافته با کردان و سالوکان که گردش بودند از شهر بگریخت . مرزبان از دنبال ایشان نرفته ترسید که مبادا به جنك بایستند تبریزیان نیزاز شهر بیرون تاخته از پشت سرحمله آورند . دیسم باردبیل شتافته بآن شهر دست یافت . در تبریز هم ابوالقاسم از شهر بیرون آمده بمرزبان پیوست . لیکن تبریزیان ایستادگی می‌ورزیدند و در اینمیان خبر دست یافتن دیسم باردبیل بمرزبان رسیده بخشی از سپاه را گرد تبریز گذاشته خویشتن با بخشی دیگر بجانب اردبیل شتافت . (۱۹)

(۱۹) ابن‌مسکویه نمی‌نویسد که انجام کار تبریز بامرزبان چه بود آیاباجنك بدانجا دست یافت یا باشتی و زینهار ؟ هم چنین معلوم نیست که سرکردکان سپاه مرزبان از جستان پسرشرمزن و مهلبی و دیکران که کفتیم در تبریز در بند بودند چکونه از آنجا رهائی یافتند . آیا ابوالقاسم همراه خویشتن پیش مرزبان آورد یا بس از دست یافتن مرزبان به تبریز آزاد شدند ؟ این نیز باید دانست که تبریز از سالیان دراز بدست روادیان بودلیکن در این حادثه نامی از ایشان برده نمی‌شود. همچنان ابن حوقل درسال ٣٤٤ که پادشاهان بومی را که باجگزار سالار بودند می‌شمارد ابوالهیجاء روادی را خداوند اهر و ورزقان می‌شمارد و از تبریز نامی نمی‌برد . معلوم نیست این شهر بچه جهت از دست ایشان بیرون شده بود .

محاصره مرزبان اردبیل را :

مرزبان از دست یافتن دیسم باردبیل سخت دلگیر بود چه سختی و استواری آن شهر می‌دانست و کینه اردبیلیان که دیسم رابه شهر خود راه داده بودند در دل گرفت . و چون باردبیل رسید گرد شهر فروگرفته کسی را نیز بتارم پیش برادر خود وهسودان و دیگر خویشاوندانش فرستاده بکمك خود خواند و در محاصره شهر سخت می‌کوشید .

دیسم این دفعه محمد نامی را پسر احمد که نعیمی معروف بود وزارت داده بود . مرزبان اورا فریفته و عده وزارت خود داد و چون محاصرهٔ شهر بدرازی انجامیده کار آذوقه سخت شد دیسم ازنعیمی چاره خواست که چه باید کرد . نعیمی گفت چاره جزاین نیست که بزرگان و پیرمردان شهر را پیش مرزبان بیرون بفرستی که از او زینهار بگیرند وسپس شهر رابدو سپاریم . دیسم‌چون نا گزیرشده بودسخن‌اورابکاربسته بزرگان شهررابطلب زینهاربیرون فرستاد . لیکن نعیمی بمرزبان پیام‌فرستاد که بزرگان رانگهداشته اجازهٔ بازگشتن ندهد ومرزبان پیام اورابکاربست . و چون این خبر بشهر رسید مردم بر بزرگان خود ترسیده بشوریدند . دیسم نا گزیر از شهر بیرون شتافته نزد مرزبان رفت . مرزبان اورا بسیار نواخته ایمنی داد و نعیمی را چنانکه وعده داده بود بوزارت خود بر گزید و چون بدرون شهر آمد از بزرگان آنجا مالهای بسیار بگرفت و بسزای یاری که بدیسم کرده بودند فرمان داد که بدست خود باروی شهررا ویران سازند . (۲۰)

از این پس مرزبان را حریف و دشمنی در برابر نماند و سراسر

(۲۰) ابن‌حوقل چاپ لندن ص ۲۳۷ .

آذربایگان و اران ارمنستان تا دربند و شروان زیر فرمانروائی او آمده
در همه شهرها خطبه بنام او خواندند و چنانکه خواهیم دید همگی
پادشاهان و فرمانروایان بومی که در این ولایت‌ها بودند فرمانبری و
باجگزاری او پذیرفته بودند. امادیسم پس از مدتی که پیش مرزبان بود
ازو خواستار شد که با خاندان و کسان خود بیکی از دزهای تارم رفته در
آنجا با دخل و برداشت ملکهای خود بسر برد. مرزبان این خواهش
اورا پذیرفته با خاندان و کسانش بتارم فرستاد و در آنجا بود تادر هنگام
گرفتاری مرزبان بدست رکن‌الدوله دوباره بآذربایگان آمد و انجام کار و
روزگار اورا سپس خواهیم نگاشت. (۲۱)

هجوم روسان به اران و تصرف بردعه : یکی از حادثه های بزرگی که در زمان پادشاهی مرزبان روی داد هجوم روسان
بر اران و دست یافتن ایشان بر بردعه کرسی و بزرگترین شهر آن ولایت
بود. روسان در این زمانها ملت چندان بزرگ و بنامی نبودندو در
سرزمینی که در نزدیکهای دریای بالتیك می نشستند صدها فرسنك از
اران دور، ودولت نیرومندخزر وبرخی ملتهای دیگر درمیانه فاصله بودند
با اینهمه چون ایشان در کشتی‌رانی و دریاپیمائی مهارت بسیار داشتند
و مردم دلیر و جنگجو بودند از رود « ولگا » که آنزمانها بنام « اتل »
معروف بود با کشتی‌ها بدریای خزر درآمده در اران گیلان و مازندران
و گرگان که بر کنار دریای مذکور نهاده‌اند به تاخت و تاز و تاراج و

(۲۱) آنچه در بارهٔ جنگهای مرزبان و دیسم و تبریزیان نگاشته‌ایم از کتاب تجارب‌الامم حوادث سال ۳۳۰ است مگر برخی مطلبها که از ابن حوقل نقل کرده و در حاشیه قید نموده ایم.

یغما می‌پرداختند و کشتار و خرابی بسیار می‌کردند.
تا آنجا که ما آگاهی داریم اززمان فرمانروائی داعی‌کبیر درمازندران
تازمان پادشاهی مرزبان در آذربایگان که هفتاد سال کما بیش است سه بار
هجوم روسان را بر دریای خزر و سرزمینهای کنار آندریا در تاریخهای
پارسی و تازی ضبط کرده‌اند (۲۲) واین هجوم که ما میخواهیم بشرح
آن پردازیم چهارمین آنهاست.

اما شرح این هجوم را ابن مسکویه که خود او نزدیك بزمان
اینحادثه میزیسته وچگونگی را از کسانیکه دراران وبردعه حاضر وحادثه
را با چشم خود دیده بودند تحقیق نموده در ضمن حوادث سال ۳۳۲
به تفصیل می‌نگارد. ما نیز بهتر میدانیم که عین آن تفصیل را بی
کم و بیش ترجمه نمائیم ولی در بارهٔ سال حادثه چون نوشتهٔ ابن‌مسکویه
خالی از اشتباه نیست تحقیق خود را در آخر خواهیم نگاشت. می‌گوید:

« روسان طایفه بزرگی هستند و هیکلهای قوی دارند. مردمان
دلیر و جنگی‌اند که گریختن ندانند و هر کدام از ایشان در جنك باید
کشته یا کشته بشود. از عادت ایشان است که هر کدام گذشته از سلاح
جنك خود را با بسیاری از ابزارهای صنعتگران نیز از تبر و اره وچکوچ
ومانند اینها می‌آرایند. در جنك با حربه و سپر می جنگند وشمشیر نیز
حمایل می‌کنند. عمود وسلاحی همچون دشنه نیز بر خود می‌آویزند.
همگی پیاده جنك می‌کنند بویژه این گروه که [باران] آمده بودند.

(۲۲) برای تفصیل این هجومها تألیف دانشمندانه آقای سید محمدعلیخان جمال‌زاده بنام « روابط روس و ایران » که بخشی از آن در روزنامه کاوه در برلن چاپ شده دیده شود.

چه ایشان بدریائی کـه نزدیك مرزوبومشان است (۲۳) رسیده از آنجا برود بزرگی که « کر » معروفست و از کوهـهـای آذربایگان و ارمنستان برخاسته بدریا میریزد درآمده بودند. واین همان رود بردعه است که شبیه دجلهاش میخوانند.

باری چون روسان به رود کر رسیدند گماشته و جانشین مرزبان در بردعه با سیصد تن از دیلمان و همان اندازه از سـالوکان و کردان بسر ایشان رفت. مردم را نیز شورانیده پنجهزار تن کمابیش از ایشان داوطلبانه و بنام جهاد باو پیوستند و چون پیش از آن روسان را ندیده دلیری و پرزوری ایشان نسنجیده بودند آنان را همچون رومیان و ارمنیان پنداشته بر خود مغرور بودند.

ولـی چون دو گروه بهم رسیده صف های جنك آراستند ساعتی نکشید که روسان حملهٔ سختی آورده مسلمانان را از جا کندند. همگی داوطلبان و سپاهیان رو بر گردانیده بگریختند. مگر دیلمـان کـه پای فشرده جنك کردند ولی ساعتی نکشید که همگی ایشـان کشته شده تنها برخی سواران گریخته جـان بدر بردند. سپس روسان از دنبال گریختگان آهنك شهر کرده بدانجا دست یافتند. ازمردم تنها دسته ای که اسب و ستور داشتند سوار شده ازشهر بگریختند».

کشتار روسان مردم بردعه را: ابن مسکویه می‌گوید: « ابوالعباس پسر ندار و دسته‌ای از محصلان بمن نقـل کردند که روسان چون به بردعه رسیدند منـادی فرستاده ندا در دادند که: ما را با شما گفتگوی دین نیست ما جز فرمانروائی نمی‌خواهیم از ما نیکورفتاری از

(۲۳) مقصودش دریای خزر است ولی ماگفتیم که روسان صدها فرسنك از دریای خزر دور بودند و باکشتی‌ها از راه رود ولگا بدانجا میرسیدند.

شما فرمانبرداری. لیکن چون مسلمانان و سپاهیان از دیگر شهرها این حادثه‌را شنیده دسته دسته آهنك بردعه میکردند و روسـان بدفـع ایشان می‌شتـافتند او باش بردعه نیز همراه روسان بیرون تاختـه هرگـاه که حمله‌ای از جانب مسلمانان می‌شد ایشان فریاد الله اکبر زده سنك بر روسـان می‌بارانیدند. روسان بارها باندرز گفتند: شما خویشتن داری کرده بیهوده بمیانه نیفتید. آنانکـه آسـودگی خود را دوست می داشتند این اندرز پذیرفته خویشتن داری کردند. ولی اوباش هرگز شکیبائی نتوانسته درجنگهائی‌که میانهٔ روسان و سپاه مرزبان روی میداد اینان هم دست تعرض بر روسان می‌گشادند.

چون کار اینگونه نادانی از اوباش بدرازی انجامید روسان منادی فرستاده ندا دردادند که تاسه‌روز همگی باید شهر را گذارده بیرون روند. گروه اندکی که ستور برای برنشستن داشتند خاندان و فرزندان خود را برداشته از شهر بیرون رفتند. ولی بخش انبوهی بجای خود باز ماندند. چون روز چهارم شد روسان شمشیر در ایشان گذارده گروه انبوهی که بیرون از شمار و اندازه بودند کشتار کردند و از بـازماندگان ده وانده هزار تن از مرد و پسر با همگی زنان و دختران و کودکـان اسیر کردند. زنان را بدز که درون شهر بود و روسان شهرستان خود ساخته بودند فرستادند و مردان را درمسجد آدینه گرد آورده نگاهبان برگماشته گفتند: هر کسی باید جان خود را با پول بخرد.

در اینوقت در بردعه مرد باخردی از ترسایان بود که « پسرشمعون » می نامیدند. میانه روسان و مسلمانـان او میانجیگری و پیغام آوری می‌کرد وی باروسان قرار کرد که ازهرمردی بیست‌درهم بگیرند. و مسلمانان

آنکه با خردان بودند رضایت دادند . لیکن اوباش و مردم بی سروپا راضی نشده گفتند پسر شمعون می‌خواهد مسلمانان را در جزیه گزاری بپایه ترسایان برساند . پس از این سخن پسرشمعون کناره جوئی کرد . روسان هم باز مدتی منتظر شدند که بلکه کار با پول و مال بپایان برسد . ولی چون مسلمانان راضی نشدند شمشیر در آنـان گذارده همه را از تیغ گذرانیدند . مگرچند تن که درقنات مسجد پنهان شده بودند و جان بدر بردند . دسته‌ای هم باپول خودشان را آزاد ساختند . و بسیاری هم قراری برای آزادی خود گذارده چون اورا بخانه یا دکانش می‌آوردند که پول یا مال در آورده بایشان بدهد همگی مال اورا اگر چه چند برابر آنقرار بود می گرفتند و چون یقین میکردند که دیـگر چیزی از پول و گوهر و فرش و جامه باز نمانده رهایش می کردند و مهری بر گل زده بدو میدادند که دیگری متعرض او نشود . از این راه مـال بی‌اندازه و گزافی اندوختند و با زنان و بچگان نیز در ارك همگونه بی اندامی و بدکاری روا داشته همچون بندگان رفتار می کردند » .

جنگهای مرزبان و مسلمانان با روسان :

بردعه را گفتیم که کرسی اران بود چنانکه باکو کرسی امروزی آن سرزمین است . استخری که در اوائل قرن چهارم (مدتی پیش از حادثه روسان) آن شهر را دیده بود مساحت آنجا را بیش از یکفرسخ در یکفرسخ نگاشته و می‌گوید میانه عراق وخراسان پس ازری وسپاهان شهری بزرگتر و پر نعمت‌تر از آنجا نبود . (۲٤) این مطلب یقین است که شهر مذکور از حیث آبادی و انبوهی مردم از بزرگترین شهرهای

(۲٤) استخری چاپ لندن ص ۱۸۲ .

امروزی ایران کمتر نبوده و از اینجا می توان دانست که کشتار روسـان مردم آن شهررا وبرده گرفتن زنان وبچگان ایشان چه مصیبت بزرگی برعالم اسلام بوده و چه تکانی بمسلمانان بویژه بمردم اران و آذربایگان داده است . چه در آنزمانها تعصب دینی و حسّ کینه‌ورزی با دشمنان اسلام هنوز بر مسلمانان چیره و حکمروا بود و هنوز سالانه ده هزاران مجاهد و غازی از خراسان و از دیگر گوشه‌های دوردست داوطلبـانه به سرحد روم شتافته بنام غیرت و تعصب دین خونهای خود را میریختند . (۲۵) بهترین دلیل غیرت وتعصب در مسلمانان همانست که از نوشته ابن‌مسکویه آوردیم که روسان از مردم بردعه که اسیر کرده بودند از هر سری به بیست درهم (با پول امروزی چهار تومان کم و بیش) خورسند بودند ایشان بعنوان اینکه جزیه دادن مخصوص ترسایان و جهودانست نپذیرفته خود را بنابودی سپردند .

ابن‌مسکویه می‌نویسد : « چون مصیبت بزرك شدء مسلمانـان در شهرها این خبر شنیدند همه جا ندای کوچ در انداختند [که بجهـاد کافران بشتابند] . مرزبان پسر محمد سپاه خود را گرد آورد . داوطلبـان نیز بدو پیوسته با سی‌هزار تن روی برآورد . ولی این سپاه انبوه بـا روسان برابری نتوانسته و کاری از پیش نمی‌بردند و مرزبان هر روز بجنك شتافته مغلوب باز می‌گشت . مدتها مسلمانان جنك کرده جـز شکست بهره‌ای نمی‌بردند و همگی در ماندند .

مرزبان می‌کوشید کـه حیله‌ای بیاندیشد . در اینمیان چون روسان

(۲۵) داستان غازیان خراسان در سال ۳۵۵ در تجارب‌الامم و دیگر تاریخهای اسلام دیده شود .

از هنگامی که در بردعه (٢٦) جایگزین شدند در خوردن میوهای گوناگون و فراوان (٢٧) آنجا اندازه نگاه نداشته بودند وبا در میان ایشان افتاده بیمار شدند. چه مرزوبوم خود ایشان سردسیر سخت است که درخت آنجا نمی روید وجز اندك میوه‌ای از شهرهای دور بدانجا نمی رسد. وبا از انبوهی روسان می‌کاست. مرزبان نیز چنین حیله اندیشید که شبانه دسته‌ای از سپاه خودرا در کمین بنشانند بامدادان خویشتن بادسته دیگر بجنك روسان شتافته پس ازاندك زدوخوردی روی برگرداند که روسان نیز ازدنبال ایشان تاخته از پهلوی کمین بگذرند آنگاه برگشته بجنك بایستد و کمین رانیز آگاه کنند که بیرون تاخته روسان را از دوسوی درمیان گیرند.

بامدادان مرزبان باسپاه بااین سازش بجنك شتافتند و روسان نیز بیرون آمدند پیشوای ایشان برخری نشسته بوده وچنانکه عادت همه‌روزه

(٢٦) عبارت ابن‌مسکویه اینست. « و اتفق له ان الروسیة لما حصلوا بالمراغه تبسطوا فی الفاکهة . . » کلمه « المراغة » بی‌شك غلط و بجای آن « بردعة » درست است. ولی گویا در کهنه ترین نسخهای تجارب‌الامم نیز این غلط بوده و ابن اثیر که ملتفت نکته نبوده عبارت را اینطور می‌نویسد. « و کان الروسیة قد توجهوا نحومراغة فاکثروا من اکل الفواکه. . . » غافل از اینکه مراغه کجا و روسان کجا و صد فرسنك بیشتر فاصله با هم داشتند. آقای جمال زادة هم مراغه دیگری دریك نقشه روسی درنزدیکیهای بتازران (طبرسران؟) پیدا کرده. لیکن بی‌شك روسان جز از بردعه بجای دیگری دست نیافته بودند. و انگهی شهر پر میوه‌ای در اران جز بردعه نبود و بی گفتگوست که کلمه مراغه در عبارت ابن‌مسکویه تحریف « بردعه » است.

(٢٧) استخری شرحی دراز ازبسیاری باغها و درختها و فراوانی میوها دربردعه نوشته است. چنانکه امروز هم در بادکوبه که جانشین بردعه است میوهای گوناگون با فراوانی بسیار یافت می‌شود.

بود بیکبار حمله آوردند. مرزبان وسپاهش روی بگریز نهادند و روسان ازدنبالشان می‌تاختند وچون از پهلوی کمین بگذشتند مسلمانان بازنگشته همچنان بگریختند.

مرزبان سپس این داستان را نقل کرده می‌گفت: من چون چنین دیدم که مسلمانان باز نگشتند و همچنان می‌گریزند فریاد زدم وبسیار کوشیدم که بلکه ایشان را بازگردانم ولی نتوانستم چه بیم روسان همه را فروگرفته بود. دانستم که روسان چون از دنبال کردن ما باز گردند جای کمین‌را دانسته همه رانابود سازند. ناچارتنها بازگشتم برادرم (٢٨) و نزدیکان و غلامانم نیز به پیروی من بازگشتند ودل برشهادت نهادم بیشتری از دیلمان هم از شرمساری بازگشتند و حمله‌ای دلیرانه برروسان کرده صدا در انداختیم که کمین نیز از پشت‌سر بیرون آمدند و روسان را شکسته هفت صدتن از ایشان بابزرگشان بکشتیم دیگران بگریخته بارك شهر که پیش ازآن باغله و مال انباشته واسیران را بدانجا نقل کرده بودند پناه بردند.

مرزبان چاره جزآن نداشت که گرد ارك فروگرفته بنشینند. لیکن دراین میان از آذربایگان خبررسید که ابو عبدالله حسین پسر سعید پسر حمدان بآذربایگان در آمده و باجعفر پسر شکویه و با کردان هدایانی دست بهم داده اند. مرزبان پانصدتن از دیلمان و پانصد سوار از کردان و دوهزار تن از داوطلبان رابیکی ازسرکردگان خود سپرده دربرابر روسان بازگذاشت و خویشتن بابخش عمده سپاه آهنك «اوران کرد» (٢٩)

(٢٨) معلوم نیست این برادر مرزبان صعلوك بوده یاوهسودان.

(٢٩) درهمه نسخهای کتاب ابن‌مسکویه این کلمه هست ولی مادر آذربایگان چنین جائی را سراغ نداریم.

دراینجا ابن مسکویه چند سطر درباره جنگ مرزبان باحسین حمدانی می‌نویسد که ماپس ازاین نقل خواهیم کرد .

بیرون رفتن روسان از بردعه : ابن مسکویه می نویسد : « سپاه مرزبان مدتی دربرابر روسان نشسته بستوه آمدند . وبا نیز در میان روسان سخت‌تر شده چنانکه آیین آنمردم است چون یکی می مرد سلاح و جامه و ابزار وزنش را نیز یا هرزن یاپسری که دوست میداشته باوی زیرخاک میکردند. چنانکه پس ازرفتن ایشان مسلمانان گورهای مردکانشان شکافته شمشیرهائی درآوردند که مردم تاامروز بجهت تیزی و برندگی که دارند ببهای گران میخرند .

از انبوهی روسان کاسته شده آنچه باز مانده بودند شبی از ارك درآمده آنچه از مال و جواهر و جامهای گرانبها می توانستند بر دوش خود بار کرده وهرچه باز ماند آتش زدند . از زنان و بچگان نیز هرکرا میخواستند همراه بر داشته راه کر پیش گرفتند (۳۰) . زیرا کشتیهائی که از شهرهای خودآورده بودند با کشتیبانان و سیصد تن سپاه در آنجا گذارده بودند و در اینمدت از مال و غنیمتی که بدست می‌آوردند سهم ایشان را هم می‌فرستادند . و چون بآنجا رسیدند در کشتی ها نشسته راه سرزمین خود پیش گرفتند و خدا مسلمانان را از گزند ایشان آسوده ساخت » .

ابن‌مسکویه در پایان داستان می گوید : « من از کسانیکه این روسان دیده بودند داستانهای شگفتی درباره بیباکی آنطایفه و نترسیدنشان ازمسلمانان شنیده‌ام ازجمله این‌داستان بسیار معروفست ومن‌از چندکسی

(۳۰) میانه بردعه و کنار کر باندازهٔ یك سیم فرسنگ فاصله بوده کتاب استخری دیده شود و اینست که می‌گوید راه کر پیش گرفتند .

که روزی پنج تن از ایشان در یکی از بوستانهای بردعه گردآمده بودند و پسر ساده‌ای از پسران بزرگان خود و چند تن از زنان اسیر مسلمانان با ایشان بودند . مسلمانان چون آگاه شدند گرد بوستان فرو گرفتند و انبوهی از دیلمان ودیگر سپاهیان بجنگ ایشان گردآمده هرچه کوشیدند که مگر یکی از آنها را زنده دستگیر سازند نتوانستند چه هرکدام تا جان داشت جنگ وستیزرا رها نمی‌کرد و تاچندین برابر شمارهٔ خود از مسلمانان نکشتند کشته نشدند . پسرك ساده روی‌آخرین ایشان بود چون دید در خیال دستگیر کردن او هستند بدرختی در آن نزدیکی بالا خزیده با خنجریکه داشت چندان زخم بر تن خود زد که بیجان پائین افتاد » .

جنگ مرزبان باحسین حمدانی : خاندان حمدانی در تاریخها معروف‌اند که از اواسط قرن سیم هجری در موصل و آن نواحی بنیاد فرمانروائی گذارده با خلفای بغداد گاهی جنگ و دشمنی گاهی دوستی و آشتی میکردند . یکی از فرمانروایان بزرگ و بنام ایشان حسن پسر عبدالله پسر حمدان بود که در سال ۳۳۰ (در همانسال که مرزبان باذربایگان دست یافت) خلیفه المتقی از بغداد از دست بریدی معروف گریخته بموصل پیش او آمده و اورا لقب ناصرالدوله و منصب امیرالامرائی داد . سپس ناصرالدوله همراه خلیفه به‌بغداد رفته بریدی‌را بیرون کرد و مدتی درآنجابه امیرالامرائی پرداخته خلیفه دختر اورابرای پسر خود ابومنصور گرفت و در سال ۳۳۲ بار دیگر خلیفه بموصل پیش‌او آمده مدتهادر آنجا نشیمن داشت . چنانکه همگی این‌داستان هارا ابن مسکویه و دیگران بتفصیل نگاشته اند .

یکی از آرزوهای ناصرالدوله همیشه این بود که باذربایگان و ارمنستان که بخاك او (موصل) نزدیك اند دست یابد . ازجمله نوشتیم که

درسال ۳۲۶ تا ۳۲۷ لشکرستان پسر لشکری گیلی را که بـا دسته‌ای از گیلان و دیلمان پیش اورسیده بودند همراه پسر عموی خود حسین پسر سعید باذربایگان بجنك دیسم فرستاد و نوشتیم که دیسم ایشان را شکسته بموصل باز گردانید .

در حادثه هجوم روسان که مرزبان گرفتار دفع ایشان بود ناصرالدوله فرصت جسته دو باره حسین پسر سعیدرا باسپاه باذربایگان فرستاد و ایشان بی آنکه مانعی بینند یا با کسی جنك بکنند تاسلماس رسیده باجعفر پسر شکویه که بزرك کردان هدایانی بود دست یگانگی وهمدستی دادند .

حریصی ناصرالدوله‌را برگشادن آذربایگان از همین جا توان دانست که درهنگامی که همگی مسلمانان بکمك ویاری مرزبان می‌شتافتند وی بدشمنی برخاسته سپاه بسرزمین او می‌فرستاد .

مرزبان چنانکه گفتیم چون در بردعه این خبر را شنید دسته ای از سپاه را درآنجا دربرابر روسان گذارده خویشتن باذربایگان بجنك حسین شتافت . ابن مسکویه دراینجا می نگارد : « چون بابی عبدالله (حسین) رسید جنك سبکی باهم کردند وبرف بزرگی افتاده سپاهیان ابی عبدالله سراسیمه شدند چه بیشتر ایشان تازیکان بودند و بـازگشتند . ابو عبدالله نیز باایشان بازگشت که به شهر استواری پناه برد . لیکن در راه نامه‌ای از عمزاده اش ناصرالدوله رسید کـه نوشته بود توزون [امیرالامرای خلیفه] در مدینةالسلام درگذشته ومردم او پیش من پناهنده‌اند ومن آهنك آن دارم که به بغداد رفته با معزالدوله که پس ازمرك توزون بدانجا دست یافته جنك کنم . وفرمان داده بود که حسین آذربایگان رارها کرده بموصل باز گردد واو باز گشت . »

لیکن خواهیم دید که حمدانیان بازچشم از آذربایگان نپوشیده بار دیگر بدست دیسم لشکر بدانجا می فرستند .

تحقیق سال هجوم روسان : گفتیم که ابن مسکویه تفصیل هجوم روسان را بر اران در سال ۳۳۲ ضبط کرده تصریح می کند که در انسال رخ داده . لیکن خود آنمؤلف درسال دیگر (سال ۳۳۳) نیزشرح پائین را می‌نگارد :

« دراین سال خبررسید (۳۱) که طایفه‌ای‌که روس‌خوانده می‌شوند و در انسوی خاك خزر نشیمن دارند به آذربایگان تاخته بردعه را تصرف نموده اند . و ایشان گروهی بیدین هستند وجز پادشاهی نمی‌طلبند . و درجنك گریختن نشناسند . سلاح وجامه ایشان مانند دیلمان است . مردمـان سخت بازو و بزرك جثه هستند . سپس مسلمانان آنطائفه را کشته جزاندکی زنده نگذاشتند . کوشش بسیار وزحمت بزرك در این باره مرزبان پسرمحمد پسر مسافررا بود چنانکه درجای خود یادکردیم » .

این عبارتها صریح است که هجوم روسان و پایان کار ایشـان در سال ۳۳۳ روی داده . در داستان تاختن حسین حمدانی باذربایگان در اثنای جنك مرزبان باروسان نیزدیدیم که بنوشتهٔ خود ابن‌مسکویه حسین چون از آذربایگان برمی‌گشت نامه ناصرالدوله باو رسیده درآن نامه مردن توزون ودست یافتن معزالدوله را به بغداد یاد میکرد وچون این حوادث در سال ۳۳۴ روی داده از اینجاهم باید گفت که حادثه روسان نیز در سال مذکور بوده .

۳۱ یعنی این خبر به بغداد رسید زیرا در آنزمان نیز معمول بود که خبرهای ولایت هارا به پایتخت می فرستادند .

پرروشن است که این گفته های ابن مسکویه سازشی با هم ندارند و معلوم نیست از کجا این اندازه خلط و اشتباه از مؤلف دانشمندی همچون او سرزده است . اماتحقیق مطلب باید دانست که در اینجا چند چیز یقین وبی گفتگوست :

۱ ــ آمدن روسان باران در اواخر بهار یادر اوائل تابستان بود ، بدلیل این گفته ابن مسکویه که چون روسان در بردعه جای گزین شدند در پرخواری ازمیوه های آنجا اندازه نگاه نداشتند .

۲ ــ درنك روسان در بردعه بیش از یکسال نبوده . بدلیل آنچه از گفتهای ابن مسکویه بر می آید که ایشان در بردعه بیش ازیکدفعه موسم میوه را در نیافتند وبدلیلهای دیگر که ازتفصیل داستان بر می آید . (۳۲)

۳ ــ غره محرم ۳۳۳ بادهه نخستین از ماه آخر تابستان ، و غره محرم ۳۳٤ بادهه آخرین از ماه دوم تابستان مصادف بوده ، بدلیل حساب و تقویمها .

٤ ــ مرك توزون درمحرم سال ۳۳٤ ، وتصرف معزالدوله بغدادرا در جمادی الاخر انسال ، وپناه بردن کسان توزون پیش ناصرالدوله دررجب سال مذکور بوده ، بدلیل تصریحهای خود ابن مسکویه .

۵ ــ جنك مرزبان باحسین همدانی در آذربایگان درفصل زمستان بوده بدلیل داستان افتادن برف که ابن مسکویه می نویسد .

(۳۲) موسس قاغانقاتواچی مورخ معروف ارمنی تالیفی بنام تاریخ اران دارد که در آنجا شرحی در باره این هجوم روسان نگاشته : آقای جمال زاده این قسمت را از کتاب مذکور از روی یك ترجمه فرانسه ترجمه به فارسی کرده . در آنجا می گوید روسان شش ماه در بردعه درنك داشتند اگرچه این گفته نیز معلوم نیست درست باشد ولی بهرحال بی گفتگوست که درنك آنطایفه بیکسال نرسیده ودر اواخر بهار آمده در اوائل زمستان برگشته اند .

اکنون مامی توانیم از سنجش این چند مطلب یقین و بی گفتگو چند مطلب دیگر نتیجه بگیریم :

۱ ــ تاریخ سال ۳۳۲ که ابن مسکویه برای هجوم روسان معین کرده اشتباه و نادرست است . وگرنه باید بگوئیم آنطایفه دو سال در بردعه درنك کرده اند . چه بی گفتگوست که جنگهای مرزبان با ایشان در پائیزسال ۳۳٤ بوده .

۲ ــ هجوم روسان باران در اواخر سال ۳۳۳ (درماه آخربهار یاماه نخستین تابستان) روی داده ولی بخش عمده داستان ایشان وجنك هائیکه مرزبان با ایشان کرد درسال ۳۳٤ درپائیز روی داده است .

۳ ــ خبرهجوم روسان بر بردعه که ابن مسکویه می نویسد در سال ۳۳۳ رسید درست است . لیکن کشتن مسلمانان و مرزبان ایشان را جزو خبرنبوده برآن افزوده اند وشاید خود ابن مسکویه افزوده . زیرا این حادثه هاچنانکه گفتیم درسال ۳۳٤ رخ داد .

٤ ــ روسان در بردعه تا زمستان بوده آنوقت بیرون رفته اند . ولی چون در زمستان رود ولگا یخ بسته آمدوشد ازآب بریده میشود شاید باقی زمستان را در دریای خزر یا درخاك خزران گذرانیده در بهار آینده بمرزوبوم خود برگشته اند .

جنك مرزبان با ركن الدوله وگرفتاری او: یکی دیگر از حادثه های سالار مرزبان جنك او بارکن الدوله حسن پسر بویه و گرفتاری اوست در سال ۳۳۷ . در اینوقت پسران بویه (علی عمادالدوله و احمد معزالدوله وحسن رکن الدوله) تازه شکوه وبزرگی می یافتند . معزالدوله درسال ۳۳٤ به بغداد رفته رتبه امیرالامرائی که پس ازخلافت بزرگترین

منصبی بود یافته بود . رکن الدوله نیز درسال ۳۳۵ ری را که مدتها سر آن شهر باسامانیان و زباریان جنك و کشاکش داشتند تصرف نموده بسراسر این نواحی تاهمدان دست یافته بود .

مرزبان در سال ۳۳۶ یکی از نزدیکان خود را برای رسانیدن پاره‌ای پیغامها به‌بغداد پیش معزالدوله فرستاد . معزالدوله ازبرخی ازاین پیغامها خشمناك شده بفرستادهٔ مرزبان بدگفت و فرمان داد ریش او را بتراشیدند .

این حادثه برمرزبان سخت ناگوار آمده دل بکینه جوئی نهاد و بگرد آوردن لشگر پرداخت که‌به ری تاخته بارکن الدوله جنك کند . دراینوقت یکی ازسرکردگان رکن الدوله علی پسرجوانقوله نام باذربایگان آمده بمرزبان پیوست و اورا برفتن ری دلیرتر ساخته می‌گفت بسیاری از سرکردگان رکن الدوله هوای تورادارند وبتوخواهند پیوست . سپس نامه ها نیز از این سرکردگان بمرزبان رسید که همگی او را برفتن ری بر می انگیختند .

مرزبان کسی بتارم فرستاده پدر سالخورد خود محمد را با برادرش وهسودان باذربایگان خواند و چون بیامدند نیت خود را بایشان باز گفته کنکاش خواست . محمد نیت مرزبان را صلاح ندیده بباز داشتن او می‌کوشید . لیکن مرزبان اندرز او نشنیده گفت بیشتری از سرکردگان رکن الدوله هواخواه من هستند و نامه‌ها نوشته اند . و چون هنگام کوچ و بدرود رسید محمد گریسته گفت : « دیگر درکجا تورا به‌بینم ؟ » مرزبان پاسخ داد : « درکوشك فرمانروائی ری یا درمیان کشتگان » .

اما رکن الدوله در اینهنگام میانه او باسامانیان دشمنی سخت بود

وسامانیان بلشگرکشی پرداخته رکن الدوله نیزاز عمادالدوله ومعزالدوله خواستار شده بود که هریك سپاهی بکمك او بفرستند . در این میان محمد پسر عبدالرزاق والی طوس بر سامانیان شوریده و بتفصیلی که در تاریخها نوشته اند بری آمده برکن الدوله پیوسته (۳۳) و رکن الدوله او را بسیار نواخته باسپاه انبوهی بدامغان فرستاده بود که سرراه سامانیان بگیرد .

ولی چون خبر لشگرکشی مرزبان بری رسید رکن الدوله خواست نخست دفع او بکند . بمحمد پسر عبدالرزاق نوشت که بری باز گردد و چون هنوز کمك ها که از برادرانش خواسته بود نرسیده بودند نامه‌ای بمرزبان نوشته خواستار آشتی شد و وعده داد که اگر بآذربایگان باز گردد قزوین و ابهر و زنگان را باو وامی‌گذارد و مقصودش آن بود که پیش از رسیدن کمك باو مرزبان جنك آغاز نکند . ولی چون دوهزارتن از جانب عمادالدوله و دو هزار تن از جانب معزالدوله و محمد پسر ماکان باسپاهی از جانب حسن پسر فیروزان بری رسیدند رکن الدوله را پشت استوار شده نخست دسته‌ای از سرکردگان خودرا که هواخواه مرزبان می‌پنداشت دستگیرکرده سپس بااین لشگرهاهمراه پسرعبدالرزاق بقزوین بجنك مرزبان شتافت .

---

(۳۳) کامل ابن اثیر حوادث سال ۳۳۶ دیده شود — این محمد پسر عبدالرزاق یکی از مردان برگزیده ایران بوده مطابق تحقیقی که دانشمند محترم آقای تقی زاده کرده اند بزرگترین و معروفترین شاهنامه را که بنام « شاهنامه ابومنصوری » معروف بوده و فردوسی و دقیقی از روی آن شاهنامه های خود را نظم کرده اند بفرمودهٔ او و برای او تالیف شده بود . برای این تفصیل شماره سوم از سال اول دوره جدید روزنامه کاوه دیده شود .

مرزبان دانست که فرصت را از دست داده و نامه های رکن‌الدوله جز ازراه فریب وحیله نبوده ودر خود یارای جنك بااین سپاه انبوه نمی دید چه بیش از پنجهزار تن از کرد ودیلم باوی نبودند . لیکن بازگشتن بآذربایگان را ننك شمرده دل برایستادگی نهاد وچون جنك آغاز شد دست چپ ودست راست سپاه او هردو شکست یافته بگریختند . ولی او خویشتن درقلب پاي ایستادگی فشرده گروهی از سرکردگان که ازجمله پدرزنش بود پیشروی او کشته شدند واوخویشتن باسیزده‌تن ازسرکردگان دستگیر شده رکن‌الدوله همراه خود بری برد واز آنجا خود مرزبان را بدز سمیرم که در آنسوی سپاهان بود فرستاده هرکدام از سرکردگان راهم درجائی بند کرد (٣٤) .

آذربایگان پس از گرفتاری مرزبان : پس از گرفتاری مرزبان دوهزار تن کما بیش‌از سپاه اوکه ازجنك گریخته‌بودند وسرکردگان، ایشان که از جمله جستان پسر شرمزن و علی پسرفضل (٣٥) وشهفیروز پسر کردویه و دیگران بودند دورسر محمد پدر سالخورد مرزبان گرد آمده او را به پیشوائی خود برگزیدند و بااو باردبیل شتافته آن شهر را تصرف نمودند . محمد بفرمانروائی آذربایگان نشسته. پسرش وهسودان که کینه‌ورزی و بدخواهی اورا دربارهٔ خود میدانست بیمناك شده بدز خود در تارم بگریخت . (٣٦)

(٣٤) ابن مسکویه این حوادث را درسال ٣٣٩ می نویسد لیکن خود او تصریح کرده که از حوادث سال ٣٣٧ است .
(٣٥) این همان علی است که گفتیم از موصل پیش دیسم آمده نوازش ومال بسیار ازاو یافت و گویا پس از آخرین مغلوبی دیسم بمرزبان پیوسته باشد .
(٣٦) گویا مرزبان هنگام بیرون رفتن‌از آذربایگان وهسودان رابجای خود نشانده بود .

لیکن محمد چند روز بحکمرانی نپرداخته غرور بر وی دست یافت و با دیلمان بدخوئی آغاز کرده کار بجائی کشید که همه آن طائفه بر وی شوریده کشتن اش خواستند . محمد بتارم گریخته چشم آن داشت که وهسودان بیاری و پشتیبانی او بر خیزد . ولی وهسودان اورا در دز شیسگان (٣٧) که پیش نیز آنجا بود بند کرد واو دران دز بود تابدرود زندگی گفت . (٣٨)

پس از گریختن محمد دیلمان در آذربایگان علی پسر فضل را به پیشوائی خود و فرمانروائی آذربایگان برگزیدند . لیکن در اینمیان رکن‌الدوله محمد پسر عبدالرزاق را از ري روانه آذربایگان ساخت . وهسودان چون این خبر بشنید سخت بترسید و دیسم را که تا این وقت در دزی در تارم نشیمن داشت آزاد کرده خلعت‌پوشانید وچون‌اوسالیان دراز بفرمانروائی آذربایگان پرداخته و کردان آنجا همگی هوا خواهان وی بودند روانه آن ولایت ساخت که کردان را گرد آورده دفع پسر عبدالرزاق بکنند . علی پسر فضل را نیز به پیروی و فرمان پذیری او واداشت .

دیسم بآذربایگان آمده دراردبیل بنشست و ابوجعفرپسرعبدالله‌را که گفتیم مدتی وزیرسالار مرزبان بودبوزیری خودبرگزید . دراین‌میان پسر عبدالرزاق بآذربایگان رسید دیسم اردبیل رابدرود باز گذاشته بورثان (٣٩)

(٣٧) معلوم است که این دز درتارم بوده و جز از دز یا شهر سیسگان معروف است که در ارمنستان نزدیکیهای دوین بوده .
(٣٨) تاریخ مرك او معلوم نیست ولي بتصریح ابن مسکویه پیش ازسال ٣٤٢ که‌تاریخ رهائی مرزبان است مرده.
(٣٩) ورثان شهر کوچکی از شهر های آذربایگان بوده و برود ارس دو فرسنك فاصله داشته است ابن مسکویه اورا از شهر های‌اران می‌شمارد ولی یقین است که اشتباه کرده چه رود ارس همیشه سرحد این دو ولایت بود .

رفت که بگرفتن باج و خراج و گرد آوردن کردان پردازد و چون تهیه سپاه و مال کرده آهنگ جنگ پسر عبد الرزاق نمود گنجینه و بنهٔ خودرا به ابو جعفر وزیر سپرد که بجای ایمنی در کوهستان موغان ببرد. ولی ابو جعفر چون پیش از این از دیسم دل آزرده شده و چنانکه بارها دیدیم عادت این وزیران بود که با اندك آزردگی از خیانت و دشمنی با خداوند خود باز نمی ایستادند با آن بنه و گنجینه بسوی اردبیل شتافته بهپسر عبدالرزاق پیوست. دیسم این خبر را در روز جنگ شنید وتا حدی اندوه و نومیدی بروی چیره شد که جنگ نتوانست کردن و سپاه او نیز در یك حمله شکست یافته بگریختند.

پسر عبدالرزاق در اردبیل بفرمانروائی پرداخت و ابو جعفر را بسیار نواخته بپاداش آوردن آن بنه و گنجینه بوزارت خود بر گزید دیسم نیز ناحیه‌ای را در تصرف داشت. پسر عبدالرزاق وزیری پیش از ابو جعفر داشت که همراه خود از خراسان آورده بود سپاهی بدو سپرده بگرفتن باج و مالیات برخی نواحی فرستاد. ولی این مرد نیز ازپسر عبدالرزاق که ابوجعفر رابجای اوبوزارت برگزیده‌بود سخت آزرده بودو دراینهنگام فرصت یافته باسپاهی که همراه داشت پیش دیسم بگریخت.

پسر عبدالرزاق چون این خبر بشنید سخت دلگیر شده دل از آذربایگان و فرمانروائی انجا کند و ابو جعفررا همراه برداشته در سال ۳۳۸ بری باز گشت. در سال دیگر نیز بخراسان رفته دوباره پیروی و بستگی سامانیان پذیرفت. اما دیسم باردبیل آمده باستقلال بحکمرانی آذربایگان پرداخت و وزارت خودرا بازبابوعبدالله‌نعیمی سپرد. (۴۰)

(۴۰) تجارب‌الامم حوادث سالهای ۳۳۹ و ۳۴۲.

مرزبان در دز سمیرم: سمیرم دز استواری بود میانه سپاهان و پارس درآنجا که اکنون نیزبنام‌سمیرم‌معروفست. (۴۲)

فرستادن رکن‌الدوله مرزبان را بدین دز بخاطر این بود که از ری که دیلمان در آنجا فراوان بودند دورتر باشد. چه مرزبان همه جا میانه دیلمان ارجمند بود و چنانکه گفتیم بیشتری از سرکردگان و نزدیکان رکن‌الدوله هواخواه او بودند و با آنکه رکن الدوله دسته ای از ایشان را که نامه بمرزبان نوشته‌بودند گرفته دربند انداخت (چنانکه گفتیم) باز مرزبان را هواخواهان بسیار در میان سپاه و سرکردگان او بود.

ابن مسکویه تفصیلی از ابن عمید وزیر معروف رکن‌الدوله نقل میکند که چون وی با دسته‌ای از سپاه مرزبان رااز ری بسپاهان می‌برده در راه دیلمان بمرزبان گرائیده نهانی قرار میدهند که اورا آزاد ساخته بجای وی ابن عمیدرا دستگیر سازند. ابن عمید این راز در یافته با تدبیری خویشتن را نگاه میدارد تا بسپاهان رسیده بدستیاری سپاه آنجا آندسته دیلمان را گرفتار می سازد.

(۴۲) در ایران دزنام شمیران یاشمیرم یاسمیرم فراوان بوده است چه گذشته از شمیران تارم و شمیران تهران (که این نیز دز بوده) دزی هم بهمان‌نام در اران معروف بوده. همچنین گذشته از سمیرم سپاهان‌مستوفی دزی رابنام‌شمیرم در نزدیکی هرات نوشته. باز مستوفی یکی از دیه های ساوه‌را شمیرم می‌نامد که شاید این نیز نخست نام دزی در آن نزدیکی ها بوده است. باید گفت همه این کلمه یکی بوده چه شین و سین از تفاوت لهجه شمال و جنوب است که درزبان های کهنه ایران بوده وعوض شدن میم بنون و افتادن الف هم درفارسی نظیر بسیار دارد. دلیل این‌مطلب آنکه شمیران اران را در کتاب های ارمنی‌همیشه «شمیرام» می‌نویسند با الف و میم.

باری مرزبان چهار سال کما بیش در سمیرم بود و داستان رهائی او
از آنجا با تدبیر مادرش خراسویه (دختر جستان پادشاه دیلمان) خود
یکی از داستانهای بس شگفت و شیرین است و از همین جا اندازه هوش و
خرد و کاردانی مرزبان و مادرش خراسویه را می‌توان در یافت . ابن
مسکویه این داستان را با تفصیل نگاشته مانیزنوشته‌او را بی کم و بیش
ترجمه مینمائیم .

می‌نویسد : « مرزبان چون بدز درآمد از خوردن و نوشیدن
بویژه از گوشت و مانند آن باز ایستاده جز قوت اندکی از گندم که در
درست کردن آن‌نیزخویشتن احتیاط میکرد نمیخورد . این خبر چون
برکن الدوله رسید فرمود آشپز خود مرزبان را که باو اطمینان
داشت بدانجا بفرستند تا خوراکهائی که پیش از آن می‌پخت بپزد . این
آشپز چون بدز رسید مرزبان میخواست بدست او چارهٔ برای رهائی
خود بیاندیشد . ولی او مرد سبك مغز و بی خردی بود راز خود بیرون
داد وخبر بشیراسفار دژبان آنجا رسیده اورا ازقلعه دز پرتاب نموده نابود
ساخت و برمرزبان بیشتر سخت گرفت .

خراسویه مادر مرزبان که دختر جستان پادشاه پسر وهسودان
بود برای رهائی پسرش جستجوی چاره می‌نمودو مال فراوان درراه
دانستن حال و چگونگی او خرج میکرد . ابراهیم پسرضابی [که داستان
اوراما پس ازاین خواهیم نگاشت] در اینوقت ازبند دیسم آزاد شده‌نزد
خراسویه آمد و پناهنده او گشت وپیش او عهده‌دار شد که ازهرراهی
باشد خودرا بمرزبان برساند . خراسویه مال فراوان بدو سپرده

روانه ساخت .

در مراغه نیز نوبان نام مردی که کشتی میگرفت و قمار می باخت
و از هیچ کار بدی بازنمی‌ایستاد چون کسان شحنه‌خیال گرفتن اورا
داشتند از آنجا بگریخته نزد خراسویه آمد وعهده‌دار شد که در راه
آزادی مرزبان بکوشد . خراسویه بچالاکی او امیدوار شده مال بدوداد
و داستان پسر ضابی را که از پیش فرستاده بود بدو بازگفت .

نوبان وپسرضابی [درسمیرم] بهم‌رسیده رخت‌بازرگانان پوشیدند
و دینداری پارسائی بسیار آشکار می‌ساختند . درآستانه دزنشیمن گرفته
پیغام‌به‌شیراسفار فرستادندکه‌ما ازبازرگانانیم بامرزبان پیش‌ازگرفتاریش
داد وستد داشتیم و مال بسیاری از ما و دیگر بازرگانان پیش اوست .
و خواستار شدند که ایشان را با مرزبان روبرو سازد که نشانی یا نامه‌ای
از وی بگیرند که کسانش [در آذربایگان] مال ایشان و دیگر بازرگانان
باز دهند . پیاپی بشیراسفار دعا گفته برمرزبان نفرین میکردند و از
دشنام و بدگوئی در بارهٔ او دریغ نمینمودند . می گفتند سپاس خدایرا
که شر این بدکردار را که نه خدا را می شناسد و نه ایمان به‌پیغمبرخدا
دارد از سر مردم دور کرد .

شیراسفار را دل بحال ایشان سوخته یکان یکانشان با مرزبان
روبرو ساخت . مرزبان گفت من اینان را نمی شناسم . ایشان در خشم
شده سخنان درشت گفتند و نفرین آغاز کردند . مرزبان گفت مقدار
حساب ایشان نمیدانم مینویسم رسیدگی نمایند . بدینسان پیوسته ایشان
نزد مرزبان آمدوشد داشتند . خراسویه وصیف نامی را از دیلمان که

پیش ازآن در بغداد از سپاهیان سلطان [امیرالامراء] بود و ابوالحسن نامی را پسرجنی و دسته‌ای‌را از مردم تارم نیز در جامه بازرگانان روانه سمیرم ساخت و هریك از آنان ارمغانهائی برای شیراسفار و کسان او و برای دربان دز همراه آوردندو آذوقه و آنچه دربایست بود از دربان خریده وعده میدادند که چون بهال و کالای خود برسیم مال فراوان بتو می‌بخشیم . کاهی نیز از بیدادگری های مرزبان گله آغاز کرده گریه و زاری می نمودند و در اینمیان تنها تنها نزد مرزبان رفته نامه هائی که آورده بودند رسانیده پاسخ ازو می‌گرفتند و پول بسیار بدو میدادند که در راه مقصود خود صرف نماید .

شیراسفار دژبان را غلام ساده‌رو و زیبائی بود که بشیوه دیلمان سپر اورا برمیداشت . مرزبان با او عشقبازی آغاز کردو مهر بی اندازه نشان داده نهانی چیز ها باو میداد و وعده میکرد که چون آزادشود نیکیهای بزرك دریغ نداشته اورا بحکمرانی‌و فرمانروائی برساند.آن غلام با این وعدها فریفته و رام مرزبان گردیده در زنبیلی آکنده از خاك‌زره و چند تیغ ودر توی شمعهاچندتا سوهان باو رسانید و برای هر نیرنك و تدبیر رام وفرمانبرداراو بود.

اما آن بازرگانان بیش‌از بیش‌خداترسی وپارسائی نشان میدادند و چون بدر دز می‌آمدند دربان یکایکشان‌رانزدمرزبان‌می‌برد‌و بودند تا آنگاه که‌مرزبان تدبیری که‌اندیشیده بود‌بدستیاری غلام شیراسفار بانجام رسانید و روزی را با او قراردادند که در آنروز چون شیراسفار نزد مرزبان آید غلام سپر وزوبین اورا بمرزبان بسپارد و برخی‌از بازرگانان

را قراردادند که‌پهلوی دربان نشسته همینکه آوازمرزبان بشنوندوبان رانابود سازند .

چون آنروز شد توبان که ازهمه چابکتربود خودرا بمرزبان رسانید و یکی از بازرگانان پهلوی دربان و دیگران هم نزدیك بانجا نشستند . و چون شیراسفار بعادت هرروزه نزد مرزبان آمد مرزبان در اینمدت مسمار زنجیر خودرا سوهان کرده و در انروز زره پوشیده و خویشتن را باعبا پیچیده بود و چون همیشه با شیراسفار درباره رهائی خود گفتگو کرده وعدهای بزرك باومیداد شیراسفار پاسخ میگفت که من خیانت برکن الدوله نمیکنم ولی همگونه همراهی در راه آسانی کار تو دریغ ندارم دراین روز بازهمان گفتگو را تکرار کرد . توبان که درآنجا بود سخن اورابریده گفت شماوابخدا نخست بکارمن رسیده سپس‌بکار خودپردازید. مرزبان دوباره رو بشیراسفار کرده گفت :«این رنج‌من بدرازی انجامید» و پای خودرا از زنجیر در آورده از جا برخاست و بسوی در شتافته سپر از غلام بگرفت . شیراسفار برخاست که اورا بگیرد توبان بدو در آویخته امانش نداد وبزمین زده با کاردی که‌داشت بکشت . مرزبان بشیوه دیلمان فریاد زد « اشتلم ! » . باین صدا مردیکه در دهلیز دزنشسته بودبدربان در آویخته اورابکشت ودیگران که به‌نزدیکی در آماده نشسته بودند درون دز شتافتند وبر مرزبان که بخون شیراسفار آغشته بود گردآمدند.

پاسبانان دز پراکنده و هرچند تن در گوشه‌ای سرگرم نرد بازی بودند و چون کار را چنین دیدند ترس برایشان چیره شده‌همگی ازمرزبان زینهارخواسته رام‌شدند.مرزبان‌ایشان‌رادر اطاقی گردآورده سلاحشان

بگرفت و همه را از دز بیرون کرد. حرم شیراسفار و حرمهای دیگران را نیز بیرون کرده بسراسر دز دست یافت و از هرجا هواخواهان بدو پیوستند سپس بجایگاه خود [درآذربایگان] باز گشت . » (٤٢)

گریختن دیسم از آذربایگان : پیش از این گفتیم که چون در ۳۳۸ محمد پسر عبدالرزاق آذربایگان را رها کرده بری باز گشت دیسم در آنجا آسوده و مستقل بفرمانروائی پرداخت. و چون دراینوقت فضل نام پسر جعفر حمدانی و ابراهیم پسر ضابی به انخچوان و دوین (دبیل) دست یافته خودسرانه حکم میراندند دیسم هردوی ایشان را مغلوب ساخته این دو شهر نیز تصرف کرد و کار او رواق و سامانی گرفت . رکن الدوله هم دراینوقت سخت گرفتار جنك با خراسانیان بود و مجال آن نداشت که متعرض آذربایگان و دیسم شود .

ولی پس از چندی علی پسر میشکی که یکی از سرکردگان سالار مرزبان (٤٣) و در جنك قزوین بدست رکن الدوله گرفتار شده بود از بند او رهائی یافته به گیلان (٤٤) شتافت و در آنجا کروهی انبوه گرد آورده بدیلمان نیز که در آذربایگان پیش دیسم بودند نامه‌ها نوشته

(٤٢) حوادث سال ۴۲۲ از تجارب‌الامم.

(٤٣) ابن اثیر پنداشته که این علی از سرکردگان خود رکن‌الدوله بوده با آنکه ابن مسکویه تصریح میکند که وی از سر کردگان مرزبان بود و در داستان جنك قزوین دستگیری او وکشته شدن برادرش را می نویسد .

(٤٤) در چاپ مصر تجارب‌الامم که در دسترس ماست می نویسد : « وصار الی الجبل . . . » که اگر غلط نباشد مقصود نواحی همدانست ولی بقرینه های بسیار کلمه « الجبل » غلط و بجای آن « الجیل » درست است که مقصود نواحی گیلان باشد .

نهانی ایشان را با خود همدست ساخت . سپس بنزدیکیهای تارم آمده بوهسودان برادر مرزبان نزدیك شد وباهم بخرابی کار دیسم می‌کوشیدند . در این میان نامه هائی از مرزبان از سمیرم رسید که رهائی خود را از بند وتصرف کردن آن دز را خبر میداد . همچنان نامه‌هائی ازو بدیلمان آذربایگان رسید .

دیسم از رهائی مرزبان آگاهی نداشت و تنها علی پسر میشکی رادشمن خود می‌پنداشت . غانم نام خواهر زاده‌اش را باوزیر خود نعیمی در اردبیل گذارده خویشتن باسپاهی آهنك نواحی تارم کرد که باعلی پسر میشکی بجنگد . ولی نعیمی وزیر چون باز از دیسم دل آزرده بود برای کینه‌جوئی فرصت بدست آورده غانم را برخال خود بشورانید و خویشتن بامال وگنج انبوهی از آن دیسم از راه دیگر نزد علی پسر میشکی شتافت .

دیسم این خبررا هنگامی شنید که بزنگان رسیده بود ناچار بازگشت وچون باردبیل رسید دیلمان نیز که درسپاه او بودند بشوریدند و ناگزیر مال وگنجینهٔ خودرا برداشته ببهانه شکار و گردش آهنك بردعه کرد وچون کار خودرا واژگونه میدید کسانی پیش دیرنیق پسر غاغیق آرجرونی که در اینوقت بجای پدر پادشاهی وان وآن نواحی را داشت وپیش برادر او ابوسهل هامازاسب که تازیان « حمزه » می‌نامند وپیش آباس (عباس) پسر سنباد باگراتونی پادشاه ارمنستان (٤٥) ودیگر حکمرانان آن

(٤٥) عبارت ابن‌مسکویه اینست : « وکان انفذ الی ارمینیة من یوطئ له نیات ملوکها من ابن الدیرانی و ابن جاجیق و اخیه حمزة و ابن سباط (؟) و غیرهم . . . » در این عبارت جمله « من ابن الدیرانی و ابن جاجیق » غلط و بجای آن « من الدیرانی بن جاجیق » درست است . این تحریف چه ازخود ابن مسکویه بوده چه از دیگران بدینجهت است که ایشان « دیرانی »

نواحی فرستاده باایشان پیمان دوستی استوار کرد که هرگاه ناچار شد پناه بدیشان ببرد .

دراینمیان خبر رسید که علی پسر میشکی با گروه اندکی آهنك اردبیل کرده . دیسم ازبردعه باهنك جنك او باز گشت و هنوز از قضیه رهائی مرزبان و نامه فرستادن او بدیلمان و دیگران آگاهی نداشت و چون بنواحی اردبیل رسید بجز جستان پسر شرمزن که در هواداری او پایدار ماند دیگردیلمان همکی بعلی پیوستند وجستان راهم دستگیرساخته باخود بردند . دیسم بادستهای از کردان که با او مانده بودند بارمنستان بگریخت و در آنجا قضیهٔ رهائی مرزبان را دانست و خبر رسید کـه وی باردبیل رسیده و بهمگی دزها وگنجینه های دیسم دست یافته وعلی پسر میشکی را باسپاهی از دنبال او بارمنستان فرستاده است . دیسم چون در خود یارای ایستان نمیدید نا گزیر بموصل بگریخت واز آنجا ببغداد پیش معزالدوله شتافت (٤٦) .

اما مرزبان بار دیگر رشتهٔ فرمانروائی را دردست گرفت . اگرچه از این پس تاسال ۳٤٦ کـه تاریخ مرك اوست در تاریخها خبری از او نیست ولی از نوشته های ابن حوقل که ماخواهیم آورد معلوم است کـه همگونه نیرومندی واستواری را داشته است .

را نام خاندان پنداشته اند و بخیال خود عبارت را غلط دانسته بتصحیح اش پرداخته اند . باآنکه دیرانی محرف دیرنیق است که نام پدر غاغیق ونام پسراو بوده است . اما « ابن سنباط » گویا مقصود آباس پسر سنباد است ولی چون آباس در همان نزدیکیها مرده می توان احتمال داد که مقصود پسر او آشود باشد که پس از پدر خود پادشاهی داشت .

(٤٦) تجارب الامم سال ۳٤۳ .

پایان کار دیسم : دیسم چون به بغدادرسید معزالدله بجهت دشمنی که او و برادرش رکن الدوله باسالار مرزبان داشتند اورانیك پذیرفته نوازش بسیار کرد وهدیها وپیشکشهای فراوان برای اوفرستاده سالانه پنجاههزار دینار برای خرج زندگانی او قرار گذاشت و همواره اورا «برادرم ابوسالم» میخواند . (٤٧)

دیسم یکسال کما بیش در بغداد بود . ابن مسکویه می نویسد او بارها می گفت : « خوشترین وگواراترین زندگانی من روزهائی بود که در بغداد میزیستم » .

ولی دیسم از معزالدوله چشم آن داشت که لشگری باو سپرده روانه آذربایگان سازد که دوباره بدانجا دست یافته حکمرانی ازسر گیرد. و چون در سال ۳٤۳ رکن الدوله در ری باسالار مرزبان پیمان آشتی و دوستی بسته دختراورا بزنی خود گرفت دیسم دانست که امیداو ازمعزالدوله برنخواهد آمد و از وی اجازت خواسته آهنك موصل کرد که بلکه از ناصرالدوله کمکی بگیرد . وچون پس از مدتی از ناصرالدوله نیز نومید شد بحلب پیش سیف الدوله (برادر ناصرالدوله) شتافت ومدتی درآنجا بود تا درسال ۳٤٤ سیف الدوله سپاهی همراه او ساخت و دسته ای هم از کردان براو گرد آمده باایشان آهنك آذربایگان کرد .

مرزبان در اینوقت در نواحی دربند بود و در آنجا بدفع گروهی از شورشیان پرداخته بود . دیسم بیمانعی باذربایگان رسیده بسلماس دست یافت ودرانجا بنام سیف الدوله خطبه خواند .

ولی مرزبان چون بر شورشیان دست یافته فیروزانه بآذربایگان

---

(٤٧) ابوسالم کنیه دیسم بوده .

برگشت و آهنك دیسم کرد کسان دیسم بمرزبان پیوستند وخوداو ناگزیر بارمنستان گریخته پیش دیرنیق آرجرونی (٤٨) که‌دوستی دیرینه‌با وی داشت ومال و گنجینه خودرا بدوسپرده بود پناه برد.

مرزبان نامه بدیرنیق نوشت که باید دیسم را گرفته بدست کسان اوبسپارد. دیرنیق این فرمان نمی‌پذیرفت و سرانجام قرار دادند که وی دیسم را گرفته پیش خود نگاهدارد. ولی چون اواین کاررا کرد مرزبان فرمان سخت فرستاد که باید دیسم را بدست کسان او بسپارد. دیرنیق ناگزیر فرمان پذیرفت و چون دیسم را بآذربایگان پیش مرزبان آوردند گفت چشمان اورا کورساخته دوزندان انداختند.

اما مرك او ابن مسکویه در جائی می‌نویسد که سالار مرزبان اورابکشت. درجای دیگری می‌نویسد که‌پس ازمرك‌سالار (درسال ٣٤٦) برخی از نزدیکان او دیسم را بکشتند که‌مایه فتنه نباشد.

محمدبن زکریای قزوینی درکتاب عجائب‌المخلوقات درنام بردن از رود ارس شرح پائین را اززبان دیسم می‌نگارد:

« دیسم پسر ابراهیم خداوند آذربایگان گفت: باسپاه خود از روی پل ارس میگذشتم چون بمیان پل رسیدم زنی را دیدم که کودکی‌در

---

(٤٨) چون ابن مسکویه این مطلب را در چند جا تکرار کرده در یکجا عبارت‌او اینست: « و قصد ابن‌الدیرانی وابن جاجیق ثقة کانت به. » در جاهای دیگر عبارت: « ابن‌الدیرانی » است. در همه‌این عبارتها کلمه ابن پیش « الدیرانی » غلط و خود دیرانی یا دیرنیق مقصود است. در عبارت نخستین هم « و قصد الدیرانی ابن جاجیق » درست است. از کلمه « به » در همین عبارت معلوم است که تحریف از خود ابن مسکویه نیست دیگران تصرف در عبارتهای او کرده‌اند.

قنداق در بغل داشت. ناگهان یکی از ستوران تنه‌ای باو زده بیانداخت و کودك از بغل او پرتاب شده چون فاصله ازپل تاکف‌آب‌بسیار است‌پس از زمانی باب رسید و غوطه‌ای خورده دوباره بالا آمد و از سنگهائی که در کف رود است آسیبی ندیده‌بود. دراینمیان یکی ازعقابها که‌بفراوانی درکنار رود آشیانه دارند کودك را از روی آب بربود واودر نك‌خویش راه بیابان پیش گرفت. من دسته‌ای را از دنبال فرستادم که چون عقاب دربیابان پائین آمده قنداق راپاره میکرد ایشان رسیده هیاهو کردند. عقاب کودك را گذارده پرواز کرد. اینان چون بکودك رسیدند زنده‌بود وگریه میکرد برداشته پیش مادرش آوردند».

حکمرانان بومی آذربایگان درزمان مرزبان :

پیش‌از این‌نگاشته‌ایم که‌درزمان سالارمرزبان وپیش‌از آن درهریك از آذربایگان واران و ارمنستان فرمانروایانی از بومیان بودند که‌هرکدام سرزمینی را تصرف نموده یابارث‌درتصرف داشته حکم میراندند. و نیز گفته‌ایم که همه‌این فرمانروایان فرمانبرداری وباجگزاری مرزبان را پذیرفته بودند.

ابن حوقل سیاح معروف تازی که درزمان سالار مرزبان (درسال ٣٤٤) باذربایگان و اران آمده در کتاب خود دوتکه شرحی می نگارد که در یکی نام برخی ازاین حکمرانان بومی را برده در دیگری میزان برداشت(مالیات) آن ولایت‌و اندازه باج‌و بدهی هرکدام‌ازان‌حکمرانان را معین مینماید.

اگرچه درباره مالیات نوشته ابن حوقل خالی از اشتباه نیست ولی بهر حال این شرحها سند تاریخی مهمی است براینکه قلمرو فرمانروائی سالار مرزبان از کجا تا کجا بوده و کدام حکمرانان بومی

باجگزار او بوده‌اند و مطلب هائی از این دو تکه شرح می‌توان دریافت که از جای دیگر نتوان دریافت.

ما عین عبارتهای ابن حوقل را ترجمه نموده برخی تفسیرها ازخود می افزائیم. ودربارهٔ میزان مالیات آنروزی آذربایگان واران وارمنستان هم عقیدهٔخودرا خواهیم نگاشت.

نخست در نام بردن از کوههای قفقاز می نگارد: «این کوهها را پادشاهان و خداوندانی بود که نعمت بیکران و زمین هاودزهای پربها و اسبان و ستوران داشتند... براین پادشاهان باج و بدهی معین بود که سالانه برای پادشاه آذربایگان می‌فرستادند ـ بدهی سبکی که از پرداخت آن باز نمی‌ایستادند. چه پادشاهان این نواحی که ایشان را پادشاهان اطراف میخوانند فرمانگزار پادشاه آذربایگان وارمنستان واران بودند. پسر ابی الساج باندکی از ایشان قانع بود وانچه می گرفت بعنوان هدیه می گرفت. ولی‌چون پادشاهی بمرزبان معروف بسالار پسر محمد پسر مسافر رسید برای این بدهی‌ها دیوانها برپا کرد و قانونها گذارد که بازپس باقی‌مانده می‌نمایند وربح می‌طلبند. یکی ازبزرگترین این پادشاه شروانشاه محمد پسر احمد ازدی است. پس از وی پادشاه ابخاز است که سرزمین او ببرخی از کوههای قفقاز پیوسته است (۴۹) وابخازشاه خوانده‌میشود. پس ازاو صناری (۵۰) که‌سنخاریب معروفست. وی همچون پسر دیرانی پادشاهٔ زوزان ووان و وسطان کیش ترسایان دارد. داستان مختصر این

(۴۹) عبارت خالي از غلط نیست ترجمه بمعنی شده (عین عربی‌عبارت در آخر کتاب دیده شود).

(۵۰) این عبارت نیز ترجمه بمعنی شده.

پادشاهان را با باج و بدهی که هرکدام دارد درگفتگو کردن از برداشت آذربایگان خواهم نگاشت». (۵۱)

سپس دربارهٔ برداشت آذربایگان می‌نگارد: «اماچگونگی این‌ولایتها وحال آنها که من دیدم‌میزان خراج آنجاوباجهائیکه‌ازپادشاهان اطراف گرفته می شود این حال را بهتر نشان می‌دهد. چه اگرچه باج‌وخراج گاهی کم و گاهی بیش است لیکن ازحدهای میانهٔ و عادلانه آن ترتیبی بود که درسال ۳۴۴ بدست ابوالقاسم علی پسر جعفر (۵۲)وزیر یوسف پسرابی‌الساج که‌سپس وزارت سالار مرزبان پسر محمد پسر مسافر را داشت انجام‌یافت بدینسان که‌بامحمدپسر احمدازدی‌خداوندشروانشاه(۵۳) و پادشاه آنجا هزار هزار درهم قرار داد و اسحاق خداوند شکی که ابوعبدالملك معروفست داخل قرارداد او شد. باسنخاریب معروف به ابن سواره خداوند ربع (۵۴) به‌سیصد هزار درهم و برخی هدیهٔ ها قرار داد. با خداوند جرزان و سغیان پسرموسی به‌دویست هزار درهم قرار داد. باابوالقاسم ویذوری خداوند ویذور به‌پنجاه هزار دینار و برخی هدیه ها قرار داد. با ابوالهیجاء پسر رواد از بابت نواحی که در اهر و ورزقان داشت به‌پنجاه هزاردینارو برخی هدیه‌ها قرارداد. با ابوالقاسم خیزانی ازبابت نواحی که داشت وباقی مانده [سالهای گذشته]

(۵۱) کتاب ابن حوقل چاپ لیدن ص ۲۵۰.

(۵۲) از اینجا معلوم است که مرزبان ابو جعفر را پس از آن همه‌داستانها باز برسرکار آورده ووزارت‌خود سپرده بود.

(۵۳) این اشتباه از مسعودي نیز درمروج‌الذهب سرزده که شروان را نام شاه و شروانشاه را نام کشور و سرزمین دانسته است.

(۵۴) این کلمه در نسخه ابن حوقل بی نقطه‌چاپ شده‌و معلوم نیست که ربع یاربع یاچیز دیگر است.

بچهار هزار هزار درهم قرار داد و چون اوخواستار تخفیف بود واصرار می ورزید بلجاجت سیصد هزار درهم و صد جامه دیبای رومی برقرار دادش بیافزودند. با پسران دیرانی چنانکه میزان سالهای پیشین بود بصد هزار درهم قرارداده چون ایشان دیسم پسر شادلویه را که بایشان پناهیده بود گرفته بمرزبان سپرده بودند برای چهارسال ازبدهی معافشان داشت. باپسران سنباد از بابت نواحی شان‌درارمنستان درونی‌به دوهزار هزار درهم قرار داد. با سنخاریب خداوند خاچین به صد هزار درهم و پارد ستوران و هدیها بقیمت پنجاه هزار درهم قرار داد. وجه همه قرار داد ها از دیناردرهم ودیگر چیزها با هدیها از استران و چهار پایان و ابزار زنیت بده هزار هزار درهم و خراج نواحی آذربایگان و ارمنستان و اران وپیرامون آنها با همگی مال و بحشان به پانصدهزار دینار رسید ».

از این عبارتهای ابن حوقل فهرست سیزده تن از پادشاهان بومی آذربایگان واران وارمنستان همروزگار و باجگزارسالارمرزبان بشرح پائین بدست میاید:

۱ — شروانشاه احمد پسر محمد ازدی ـ ابن‌حوقل‌اورا ازبزرگترین پادشان آن نواحی می‌شمارد. مسعودی نیزدوازده سال پیش‌ازابن حوقل (در سال ۳۳۲) شروانشاه زمان خودرا بزرگترین پادشاه کوهستان قفقاز شمرده می‌گوید گذشته ازشروان براران وسرزمین‌موغان نیزدست یافته بود. (۵۶) از میزان باج که‌ابن حوقل بنام‌او نوشته‌نیز پیداست

(۵۵) کتاب ابن حوقل چاپ لیدن ص ۲۰۴ و ۲۵۵.
(۵۶) مروج‌الذهب در ذکر جبل‌القبج.

که سرزمین بزرگ پهناوری را زیرفرمان داشته است.

تاریخ نگاران در بارهٔ نژاد و تبار این شروانشاهان اختلاف شگفتی دارند. مسعودی میگوید ازتخمه بهرام گوراند ومی‌گوید «خلافی دردرستی این نسب نیست» ابن‌حوقل چنانکه دیدیم ایشان راتازی و از عشیره معروف «ازد» میخواند. منجم باشی می‌گوید از عشیره «شیبان» بودند. (۵۷) مادربخش جداگانه‌ای ازاین کتاب از اینخاندان واز نژادشان گفتگو خواهیم کرد.

۲ ـ ابوعبدالملك خداوندشکی ـ گویااین خداوندشکی ازخاندانی است که فرمانروائی دربند را داشتند و مسعودی بنیاد گذار ایشان را «هشام» (۵۸) ومنجم باشی «هاشم» (۵۹) میخواند. بنوشته منجم باشی پادشاهی اینخاندان تاسال ۳۲۷ باعبدالملك نامی بوده پس ازمرك اوپسرش احمدجانشین گردیده. ولی می‌گوید: درمدت چهل‌سال‌پنج بار از پادشاهی خلع‌اش کرده دوباره برگرداندند. پس معلوم‌نیست که ابوعبد الملك همان احمد یاکسی دیگری ازآن خاندان بوده است. (۶۰)

۳ ـ سنخاریب خداوند . . . — از نام سنخاریب معلوم است که اینخداوند از ارمنیان بوده (۶۱) ولی از تاریخهای ارمنی که دردسترس

(۵۷) ترجمه ترکی تاریخ منجم باشی چاپ اسلامبول جلد سوم ص۱۷۲
(۵۸) مروج‌الذهب در ذکر جبل‌القبج.
(۵۹) ترجمه ترکی منجم‌باشی جلد سوم ص ۱۷۵
(۶۰) نام اسحاس که در چاپ لیدن کتاب ابن حوقل بی نقطه چاپ شده معلوم نیست چه بوده در کتاب منجم باشی و دیگر کتابها نامی که شباهت باین کلمه داشته باشدپیدا نکردیم.
(۶۱) برخی خاندانهای ارمنی خودرا ازتخمهٔ سنخاریب‌پادشاه‌معروف آشوری دانسته این نام را برای پسران خود برمیگزیدند. ولی تلفظ آن در ارمنی سینکریم است.

ماست آگاهی دربارهٔ او بدست نیاوردیم . خود ابن‌حوقل در عبارت نخستین او را « صناری » میخواند وصناریان گروهی معروف بوده‌اند که مسعودی وبلاذری (٦٢) نام ایشان را بسیار برده‌اند . مسعودی تصریح میکند که کیش ترسایان داشته اند . ربع یا ربع نیز معلوم نیست در کجا بوده .

٤ ـ خداوند جرزان ـ «جرزان» گرجستان است چه نام این‌طایفه در زبانهای باستان ایران « وراچ» بوده‌وسر زمین ایشانرا « وراچان » مینامیدند . چنانکه همین نام (وراچان) دربرخی کتیبه های استخر هست . (٦٣) سپس این نام‌ازروی قاعده معروف « گرچان » یا « گرژان» شده وتازیکان آنرا بقاعدهٔ زبان خود «جرزان» گردانیده‌اند . امامقصود از خداوند گرچان یاگرژان گویا پادشاه ابخاز است‌چه از عبارت نخستین ابن حوقل پیداست که پادشاه ابخاز نیز باجگزار سالار مرزبان بوده ولی در این جا نام او را در میان دیگر باجگزاران نمی برد . از سوی دیگر گرجستان دراینوقت‌ها بیشتر جزء ابخاز بود وپادشاه‌ابخاز ازپسران خود بحکمرانی آنجامی فرستاد . با این دوقرینه باید گفت که پادشاه ابخاز نیز خراجگزار و فرما نبردار مرزبان بوده و مقصود از خداوند گرچان اوست .

٥ ـ سغیان پسر موسی ـ موسی‌یاموسس نامی که نزدیك‌باین زمانها درنواحی اران و ارمنستان فرمانروائی داشته حکمران «اودی» ازنواحی اران بوده . (٦٤) باید گفت در اینجا پسر اومقصود است . ولی کلمه

(٦٢) فتوح البلدان چاپ مصر ص ٢١٠ و ٢١٧ .

(٦٣) و چنانکه در زبان ارمنی هنوز هم‌گرجیان را «وراچ» وگرجستان را«وراچستان» می نامند .

(٦٤) تاریخ وارتان چاپ ونیس ص۸۷ .

« سغیان » بهر حال غلط است و درست آن معلوم نیست .

٦ ـ ابوالقاسم ویذوری‌خداوند ویذور ـ ویذور معلوم نیست کجا بوده . در باره‌ابوالقاسم هم آگاهی ازتاریخها‌بدست نیامد .

۷ ـ ابوالهیجاء پسر رواد — ازخاندان رواد در بخش دوم همین کتاب بتفصیل گفتگو خواهیم کرد . همین ابوالهیجاء سرانجام خاندان سالاریان را بر انداخته در سراسر آذربایگان پادشاهی یافت و نام او گویا حسین بوده .

۸ ـ ابوالقاسم‌خیزانی ـ نام خیزان‌را مسعودی وبلاذری ویاقوت و دیگر جغرافی نگاران آنزمان برده‌اند و ناحیه‌ای از اران بوده ولی در باره ابوالقاسم آگاهی در دست نیست .

۹ و ۱۰ ـ پسران دیرانی ـ مقصود خاندان آرجرونی است که بوان و وسطان تانزدیکیهای نخچوان حکمرانی داشتند . فرمانروای این‌خاندان در اینوقت چنانکه گفته ایم دیرنیق‌پسر غاغیق بود و برادر او هامازاسپ که کنیه « ابوسهل» داشت و تازیان‌نام او را هم « حمزه » میخواندند نیز گویادربرخی نواحی فرمانروائی داشت . درباره این خاندان دربخش دوم کتاب نیز شرحهائی خواهیم نگاشت .

۱۱ و۱۲ ـ پسران سنباد ـ مقصود خاندان باگراتونی است که ازاواخر قرن سیم هجری بنیاد فرمانروائی گذارده بزرگترین پادشاهان ارمنستان بودند . سنباد دومین پادشاه اینخاندان چون پس ازداستانهای بسیار بامحمد و یوسف پسران ابی‌الساج بدست یوسف گرفتار و نابود شده بوداز‌اینرودرمیان‌مسلمانان معروف‌شده‌همگی‌خاندان رابنام‌او میخواندند. در اینوقت (درسال ٣٤٤) بزرك و پیشوای اینخاندان آشود سیم پسر

آباس بود . آباس دوسال پیش ازاین درگذشته ودوپسر ـ آشود و موشیغ ـ را بازگذارده بود . آشود بزرگتر ازموشیغ ونامزد جانشینی پدربود وسررشته کارها را هم او در دست داشت . ولی هنوز آئین تاج گذاردن یا بگفته خودشان «بساك نهادن» (۶۵) بجانیامده بود . تاپس ازهفت سال دیگراو در شهر آنی و موشیغ درقارس برتخت پادشاهی نشستند و از همان هنگام خاندان باکراتونی دوشاخه شدند .

باری بتصریح ابن حوقل که سخن اورا دراین باره حجت میتوان دانست اینخاندان نیز زیردست و باجگزار مرزبان بوده‌اند. ولی درتاریخ های ارمنی این مطلب رایاك پوشیده داشته هرگز نامی ازسالار وازباجی که این پادشاهان ودیگر فرمانروایان ارمنی بدو می‌پرداخته اند نمی برند.

۱۳ ـ سنخاریب خداوندخاچین ـ خاچین نام دزی وروستائی درآرچاخ (قراباغ کنونی) بوده و این سنخاریب یا سنکریم و دیگر فرمانروایان آنجا در تاریخهای ارمنی معروف هستند .

اینست فهرستی که ابن حوقل از فرمانروایان بومی آذربایگان و اران و ارمنستان در سال ۳۴۴ میدهد . از این فهرست بی گفتگوست که مرزبان بر سراسر آذربایگان و اران تا دربند و کوهستان قفقاز و بر سراسر ارمنستان (مگر برخی نواحی غربی آنجا که در تصرف رومیان بود) فرمانروا و حکمران بوده است . ولی باید دانست که چنانکه از تاریخها بویژه ازتاریخهای ارمنی برمی‌آید در همان زمان دراین ولایتها فرمانروایان بومی دیگر ـ جز آنکه ابن حوقل یاد میکند ـ بوده اند

(۶۵) بساك در فارسی تاجی است که از گل و اسپرغم و مورد سازند و در جشن یادرعروسی بسر بگذارند. در زبان ارمنی تاج شاهی را نیز بساك نامیده تاج گذاردن را «بساگیل» می گویند .

و معلوم نیست ابن حوقل چرا نام ایشان را نبرده یا ترتیب باجگزاری ایشان چگونه بوده است .

در باره مالیات این ولایت ها نیز مبلغ جمعی که ابن حوقل مینویسد هزار و پانصد دینار (باپول امروز سه ملیون تومان کمابیش) است . با آنکه میزان برداشت ولایتهای مذکور چندین برابر این مبلغ بوده است . در قسمت باجهای فرمانروایان بومی معلوم است که هیچ کدام بر داشت حقیقی سرزمین خود را بمرزبان نمی‌پرداختند ونبایستی بپردازند وازاینرو نتوان بر کمی این قسمت خورده گرفت . اما در قسمت برداشت نواحی آزاد چون این علت در کار نیست پانصد هزار دینار ابن حوقل را جزسهو نتوان انگاشت . چه برداشت آذربایگان تنها درآن زمانها بدلیلهائی که در دست است و برخی ازآنها در همین کتاب خواهد آمد نزدیك پنج هزارهزار دینار (باپول امروزه ده ملیون تومان کابیش) بوده وابن حوقل بر داشت انجارا با برخی ازنواحی ارمنستان و اران پانصد هزار دینار می نویسد که یکی برده تفاوت در میانه هست .

مرگ مرزبان و جانشینی پسر او جستان : مرزبان پس از شانزده سال فرمان روائی آذربایگان دررمضان سال ۳۴۶ بعلت نا تندرستی درگذشت . پسرانی که ازاو باز ماندند جستان وابراهیم وناصر وکیخسرو بودند . چون دراین روزها برادر خود وهسودان را نیز ازتارم باردبیل خوانده بود وصیتی که کرد این بود که پس ازمرك او فرمانروائی آذربایگان وهسودان را باشد و چون او نیز مرد جستان فرمانروائی یابد . انگشتری خود و نشانهائی که میانه او و پاسبانان دزها بود نیز بوهسودان سپرد .

ولی پیش از این وصیت دیگری نهانی کرده بدژبانان سپرده بود که پس از مرگ او دزها را جز بجستان ، وپس از مرگ جستان جز بابراهیم ، پس ازمرگ ابراهیم جز بناصر نسپارند و اگر ناصر نیز نماند آنگاه ببرادرش و هسودان بسپارند . (٦٦)

جهت این دو وصیت گوناگون ازپادشاه خردمندی همچون مرزبان معلوم نیست و چنانکه خواهیم دید همین وصیت ها مایهٔ پراکندگی خاندان او شد .

پس از مرگ مرزبان وهسودان انگشتری او و دیگر نشانها را نزد دژبانان فرستاده سپردن دزها را خواست ولی دژبانان آن وصیت نهانی را اشکار ساخته دزهارا نسپردند . و هسودان سخت برنجید . در اینمیان و اکین نامی پسر خورشید که از بزرگان دیلم و پدرزن ابراهیم (پسر دوم مرزبان) بود و مرزبان پیش از بیماریش اورا گرفته و بند کرده بود ابراهیم بخواهش و اصرار زنش خویشتن بزندان رفته ولکین را از آنجا بیرون آورده و بی آنکه اجازه از وهسودان بگیرد ازاد و رها ساخت .

از این کار رنجش وهسودان بیشتر شده دانست که درنگ او در اردبیل سودی نخواهد داشت . بلکه برجان خود بیمناک شده با دلی پراز کینه بتارم شتافت . پس از رفتن او جستان پسر بزرگ مرزبان رشته فرمانروائی را بدست گرفته ابو عبدالله نعیمی معروف را بوزارت خود برگزید و برادرانش ابراهیم و ناصر و همگی سرکردگان مرزبان

(٦٦) ابن مسکویه میگوید چون کیخسرو بسیار خردسال بود بدین جهت از او نام نبرده .

بیعت او پذیرفتند . مگرجستان پسر شرمزن که حکمرانی ارومی داشت و پس ازمرگ مرزبان بخیال استقلال و خودسری افتاده در ارومی دزی می‌ساخت واز آمدن نزد جستان وبیعت کردن بدو باز ایستاد .

ولی جستان (پسر مرزبان) مدتی پادشاهی نراند که ناتوانی و کاردانی خود را آشکار ساخت وبجای اینکه همچون پدر بپروردن و فزون کردن سپاهیان وشمشیر زنان کوشیده بنیاد پادشاهی خودرا استوارتر سازد زنان بسیار در حرمسرا گرد آورده روزگار باایشان میگذرانید و از دو دشمن توانا و پرزور (وهسودان و جستان شرمزن) که چپ و راست اورا فراگرفته روز وشب بکندن بنیادش می‌کوشیدند باك واندیشه نداشت .

یکی از کارهای او که فتنه‌ها از آن برخاست گرفتن و بندکردن وزیر خود نعیمی بود . چه اورا دامادی بنام ابوالحسن عبیدالله بود که در ارومی دبیری جستان پسر شرمزن را داشت و گرفتاری او را دستاویز ساخته باخداوند خود بدشمنی جستان (پسر مرزبان) برخاستند ونامه‌ای بابراهیم برادر جستان که این هنگام فرمانروائی ارمنستان (٦٧) را داشت نوشته اورا بنافرمانی و دشمنی برادر خود برانگیختند و بارومی دعوتش کرده وعده دادند که چون بیاید کوشش و تلاش دریغ نداشته به پادشاهی آذربایگانش برسانند .

ابراهیم فریب این وعدها خورده بارومی شتافت و با جستان و دبیرش همدست شده بمراغه تاختند وآن شهررا تصرف نمودند . جستان

(٦٧) مقصود از ارمنستان در اینجا دوین (دبیل) و آن نواحی است که از صدراسلام بدست مسلمانان افتاده حکمران آنجا یکسره از بغداد یا از آذربایگان فرستاده می شد .

(پسر مرزبان) اینوقت در بردعه بود چون این خبر بشنید به اردبیل باز آمد و نامه‌ای بجستان و عبیدالله نوشته بدلجوئی ایشان کوشید و وعدهٔ رها کردن نعیمی و دیگر وعده های نیکو داد . جستان و عبیدالله ایندفعه هواخواهی این برادر پذیرفته ابراهیم‌را درمراغه تنها بگذاردند و بارومی باز گشتند .

ابراهیم دانست که خطا کرده و بارمنستان باز گشت . ولی میانه او و برادرش رنجش و دشمنی پایدار بود و جستان و عبیدالله در میانه دو رو زیسته بهر دوی ایشان روی دوستی می نمودند . تا آنگاه که باروی شهر ارومی را که آغاز کرده بودند و دزی را که درون شهر بنیاد می نهادند بپایان رسانیده سلاح و ابزار جنك چندانکه میخواستند گرد آوردند . اینوقت از هر دو سوی بریده بهیچکدام جز روی دشمنی ننمودند .

جستان و ابراهیم دانستند که هر دو فریب دشمن خورده با دست خود بنیاد خود را کنده اند و هردو ازکرده پشیمان شده بدوستی وآشتی گرائیدند و میخواستند لشگرهای خودرا گرد آورده باهم بجنك جستان شرمزن بشتابند . لیکن در این هنگام حادثهٔ دیگری روی داده ایشان را از این آهنك باز داشت . (۶۸)

خروج المستجیر بالله در گیلان و آذربایگان و پایان کار او: اسحق نام پسرعیسی پسرخلیفه المکتفی‌بالله در سال ۳۴۹ درگیلان پیدا شده خودرا المستجیربالله میخواند وبنیادعوت گذارده(۶۹) گروهی ازگیلان که برخلاف

(۶۸) تجارب الامم حوادث سال ۳۴۶ وسال ۳۴۹ .

(۶۹) عنوان دعوتش « بیعت کردن برگزیدهٔ از خاندان پیغمبر » بود (یدعوالی المرتضی من آل محمد) . کسانیکه در آن زمانها خروج میکردند همگی همین عنوان را میکردند ولی هر کدام از « برگزیده » جز خودش را نمیخواست .

دیگر گیلان و دیلمان کیش سنیان داشتند برو گرویده بودند .

در اینوقت نعیمی که گفتیم در بند جستان بود از زندان گریخته بموغان رفت واز انجا نامه‌ای به این مستجیر بالله نگاشته او را بموغان خواند و وعده داد که لشگر گرد آورده آذربایگان را برای او بگشاید و از انجا بعراق تاخته وی را بر سریر خلافت بنشاند .

مستجیر بالله از این نامه بسیار شاد شده با سیصد تن کمابیش از گیلان که بر گرد خود داشت بموغان شتافت . ازانسوی جستان شرمزن که با نعیمی همدست وهمداستان بود با سپاه انبوهی از ارومی بدیشان پیوست . مستجیر بالله کارش بالا گرفته مردم بسیاری بیعت او پذیرفتند وسپهسالاری لشگربجستان وا گذارده به چند شهر دیگری نیزازآذربایگان دست یافتند .

جستان وابراهیم (پسران مرزبان) چون‌این خبربشنیدندبهمدستی یکدیگر لشگر انبوهی گرد آورده آهنك موغان کردند . وچون دولشگر بهم رسیده جنك آغاز کردند شکست بر سپاه جستان پسر شرمزن افتاده روی بگریز آوردند . و انبوهی از ایشان کشته شد . خود جستان به ارومی بگریخت . ولی مستجیر بالله را دستگیر نموده پیش جستان پسر مرزبان آوردند و او بکشتنش فرمان داد . (۷۰)

کشته شدن جستان و ناصر بدست وهسودان: جستان پس از این فیروزی باردبیل باز آمده مژده گرفتن و کشتن اسحق پسر عیسی

(۷۰) تجارب‌الامم سال ۳۴۹ — ابن مسکویه درجائی می نویسد که پسر سالار در نامه خود بخلیفه نوشته بود که مستجیر بالله را گرفتم و بکشتم . با اینهمه درجای دیگر می نگارد : « دانسته نشد باو چه کردند جز اینکه من‌شنیدم که کشتندش ونیز شنیدم که در زندان باجل خود در گذشت » .

(المستجیر بالله) را برای خلیفه المطیع بفرستاد و کار او اندك رونق و سامانی گرفت . جستان پسر شرمزن هم که گوشمالی دیده بود پا در گلیم خود کشیده درارومی آرام نشست .

لیکن وهسودان که گفتیم پس از مرگ مرزبان بادلی آزرده از اردبیل بیرون رفت در اینمدت روزبروز بررشك و خشم اوافزوده فرصت نگه میداشت که کینه خود از جستان و برادرانش بازجوید . و چون میخواست تخم دشمنی میانه برادران کاشته از اینراه بکندن ریشه شان دست یابدابراهیم رابنام میهمانی بتارم نزدخودخواند وچون اوبدانجا رفت نوازش بسیار کرد ومال فراوان واسبان وستوران بدو بخشید .

ولی چون ابراهیم پیش ازاین باجستان دشمنی کرده تلخی دوتیرگی را چشیده بود وهسودان از او بـه مقصودی نرسیده این دفعه امید در ناصربست و نامه‌ای بدونوشته بدشمنی ونافرمانی برادرش واداشت ووعده همگونه یاری وپشتیبانی ازجانب خود داد .

ناصراز نادانی فریب این سخنان خورده از اردبیل بموغان بگریخت ودر آنجا بیرق خودسری برافراشته گروهی براو گرد آمدند . و چون جستان ازمدتها سخت تهیدست وبی پول بود و ازعهده مال وعلوفه لشکر بر نمی‌آمد در اینوقت سپاهیان نیز فرصت بدست آورده انبوهی از ایشان بموغان شتافتند . ناصر از آمدن ایشان زور ونیروی فراوان یـافته لشکر برسراردبیل آورد . جستان چون یارای ایستادن نداشت به دز«نیر»(۷۱) بگریخت . ناصر اردبیل رامتصرف کرده گرداین دز فرا گرفت .

(۷۱) نیر دزی در شش فرسنگی اردبیل بود و اکنون دیهی بهمین نام در آنجا هست .

ولی چندی برنیامد که سپاهیان از ناصر مال وعلوفه خواستند . و او چون تهیدست و بی‌پول بود و وهسودان بوعدهای یاری و پشتیبانی که داده بود وفانمیکرد سخت فروماند ودانست که فریب دشمن خورده و خطا کرده وناگزیرباجستان ازدرپشیمانی وپوزش خواهی درآمده باحترام از دز پایینش آورد وباهم باردبیل بازآمدند .

لیکن کار بـی پولی وتهیدستی بس سخت بود . چه بااین ناتوانی و فروماندگی اینان کسی از فرمانروایان بومی باج خود نمی پرداخت . بلکه در گوشه‌های دیگر نیز گردنکشانی از کردان و دیگـران پیدا شده هرکدام برای خود مالیات می گرفتند . از اینسوی سپاهیان هرروز زور آورده مال وعلوفه میخواستند .

جستان وناصر درهای چاره را از هرسوی بسته می یافتند . وچون خرابی کار را ازعموی خـود وهسودان میدیدند از خیره‌رائی خواستند بتارم رفته از وهسودان عذر گذشته را خواسته دل اورا خوش کنند تایاری و پشتیبانی او شکستهای کار خود درست نمایند و پس ازآنکه از وهسودان سوگـند و پیمان گرفتند که خیانتی نیاندیشد هر دوبرادر بامادر جستان همراه دسته‌ای از نزدیکان وسپاه بتارم شتافتند .

ولی آتش کینه وخشم وهسودان تاحدی شعله‌وربود که پای بندی بدین پیمان و سوگند نتوانست وهمینکه اینان بتارم رسیدند بی‌درنگ جستان و ناصر و مادر جستـان را گرفته بزندان سپرد و سپاهیان را که همراه ایشان بودند بامال وپول رام وخاموش‌ساخت.سپس فرمانروائی آذربایگان رابه پسرخود اسماعیل‌داده باسپاهی بسپهسالاری شرمزن پسر میشکی روانه اردبیل ساخت .

ابراهیم پسر مرزبان در اینوقت در ارمنستان بود چون گرفتاری برادران خود وآمدن اسماعیل را به اردبیل بشنید سپاهی آراسته باهنك جنك اسماعیل بمراغه آمد . وهسودان در تارم چون این خبر بدانست جستان و ناصر ومادر جستان را کــه هنوز دربند داشت و هیچگونه شکنجه و آزار دریغ نمیداشت بیرحمانه هرسه تن را بکشت و دسته‌ای را از آنان که همراه ایشان از آذربایگان آمده بودند نابود ساخت . سپس نامه بجستـان پسر شرمزن وحسین پسر محمد پسررواد (٧٢) نوشته ایشان را بجنگ و دشمنی ابراهیم برانگیخت واز پیش خودکمك برای ایشان فرستاد . به پسر خوداسماعیل نیز نوشت که از اردبیل آهنك جنك ابراهیم نماید .

ابراهیم در برابر اینهمه دشمنان تاب ایستادن نداشت بارمنستان بگریخت وجستان شرمزن که بمراغه نزدیك‌تر از دیگران بود لشگرگاه او را تاراج نموده ان شهر نیزتصرف کرد . (٧٣)

جنگهای ابراهیم با وهسودان و گریختن او از آذر بایگان: پس از گریختن ابراهیم اسمعیل آسوده بحکمرانی آذربایگان پرداخت

(٧٢) مقصود همان ابوالهیجاء روادی است که نوشته ایم .

(٧٣) تجارب سال ٣٤٩ --- باید دانست که اگر چه ابن مسکویه این حوادث را در سال ٣٤٩ می نگارد چون داستان خروج مستجیر بالله و کشتن جستان او را چنانکه نوشته ایم در همانسال بوده و خود ابن مسکویه تصریح گرده که خبر کشتن مستجیر بالله که جستان نوشته بود در ماه رمضان آنسال به بغداد رسید و از اینجا معلوم است که حادثه مذکور در همان ماه یا در ماه شعبان رخ داده --- با این ترتیب باید گفت که حادثه های رفتن جستان و ناصر بتارم و کشتن و هسودان ایشان را و فرستادن او اسماعیل را بآذربایگان و جنك او با ابراهیم در سال دیگر (سال ٣٥٠) روی داده است . مؤید این مطلب آنکه ابن مسکویه در همانسال ٣٥٠ می نگارد از بغداد خلعت والیگری آذربایگان برای ابراهیم فرستادند . چه معلوم است که این کار بایستی نزدیك بزمان کشته شدن جستان باشد .

و گویا درهمین زمانها بود که از سوی ری جنك میانه وهسودان ورکن الدوله برپا بود (چنانکه درگفتاردوم نوشته ایم) . (٧٤)

لیکن ابراهیم درارمنستان از اندیشه کینه‌خواهی باز ننشسته ساخته لشگرکشی دیگری برآذربایگان می شددراینمیان اسمعیل پسر وهسودان دراردبیل ناگهان درگذشت. (٧٥) ابراهیم فرصت رااز دست نداده باذربایگان شتافت و اردبیل را تصرف کرده شرمزن پسر میشکی با سپاه خود بتارم باز گشت . سپس ابراهیم با سپاه انبوهی آهنك تارم کرد . و هسودان یارای جنك نداشت بدیلمان بگریخت . ابراهیم بتارم در آمده مدتی در انجا بود و زیان و خرابی دریغ نمیداشت تا باذربایگان باز گشت .

اما وهسودان در دیلمان بگرد آوردن سپاه می پرداخت وچون پس از باز گشتن ابراهیم بتارم درآمد شرمزن پسر میشکی را با لشگر انبوهی روانه آذر بایگان ساخت و اودر انجا با ابراهیم بارها هنگامه کارزار آراست و در آخرین جنك سپاه ابراهیم شکست سختی‌خورده پاك پراکنده شدند و خود او با دسته اندکی راه ری پیش گرفت که برکن الدوله پناهد . و کسان وهسودان همه جا از دنبال او رفته از همراهانش می کشتند تا انجا که جز خود او کسی از ایشان جان بدر نبرد . (٧٦)

(٧٤) مقصود جنگی است که گفتیم متنبی در دو قصیدهٔ خود اشارة می کند و گفتیم چون متنبی آن قصیده ها را در جمادی الاخری ٣٥٤ سروده از اینجا باید گفت که جنك مزبور در سال ٣٥٣ یا در اوائل ٣٥٤ رخ داده

(٧٥) سال مرك اومعلوم نیست ولی بقرینه مطلب های دیگر گویا در ٣٥٣ یا ٣٥٤ بوده.

(٧٦) تجارب سال ٣٥٥ .

بازگشتن ابراهیم به آذربایگان: ابن مسکویـه می‌نویسد: «ابراهیم تنها با اسب و تازیانه خود بری رسید و چون رکن الدوله دختر مرزبان را که بزنی داشت پسرش ابوالعباس ازوی زائیده شده بود بخاطر این خویشاوندی در نوازش ابراهیم اندازه نگه نداشت و از هرگونه هدیها که در خزینه پادشاهان یافت میشود برای او بفرستاد». سپس صورتی ازاین هدیها که وی باچشم خود دیده نگاشته میگوید: «من هرگز این همه هدیه که کسی در یکبار بخشد ندیده بودم». (۷۷)

این حادثه در سال ۳۵۰ بود. درهمان سال دری حادثـه شگفتی روی داد چه بیست هزار تن از مردم خراسان که بنام جهاد وغزا باروم میان از شهر خود بیرون آمده وبری رسیده بودند ناگهان بخیال تصرف این شهر افتاده با رکن الدوله که جز سپاه اندکی باخود نداشت جنك سختی آغاز کردند. ابن مسکویه که خویشتن در اینوقت دری بوده این داستان را بتفصیل نگاشته از جمله میگوید: «ابراهیم سالار نیز در این هنگامه هنرنمائی کرده دلیری بسیار آشکار ساخت و بشکم او حربه رسیده چون مرد تنومند وبس فربه بود زخم تارودها نرسیده لیکن شکافی پدید آورده که تازنده بود بادستمال ویارچه می‌بست. (۷۸)

پس از دفع فتنه خراسانیان رکن الدوله سپاه باشکوهی بوزیر کاردان خود ابن عمید معروف سپرده همراه ابراهیم روانه آذربایگان ساخت که آن ولایت را برای او بگشاید ابن عمید ابراهیم را بآذربایکان برده بر سریر فرمانروائی بنشاند (۷۹) و فرمانروایان بومی آنجا و سران

(۷۷) و (۷۸) تجارب سال ۳۵۵

(۷۹) ابن مسکویه در اینجا باجمال پرداخته و از نوشته او درست معلوم نیست که کسان وهسودان تا اینوقت در آذر بایگـان بودند یا پیش از آن در رفته بودند.

کردان و جستان شرمزن همه را بفرمانگزاری او واداشت و خویشتن پس ازمدتی باسپاه بری بازگشت.

پایان کار ابراهیم: ازاین پس خبر درستی از ابراهیم نیست بلکه در تاریخهائیکه ما در دست داریم - از تازی و پارسی - دیگر آگاهی درباره فرمانروائی سالاریان نتوان یافت و ابوالهیجاء آخرین فرمان روای این خاندان را کـه ما خواهیم نگاشت تنها در برخی از تاریخ های ارمنی نام میبرند.

اما درباره ابراهیم ابن مسکویه در اینجا که رفتن ابن عمید را به آذربایگان با سپاه و برگشتن اورا بری نوشته شرحی از زبان ابن عمید در باره برکت وقوت زمین آذربایگان و اندازه برداشت (مالیات) آنجا و درباره آینده و سرنوشت ابراهیم می‌نگارد که ازاین شرحها می‌توان پایان کار ابراهیم را باجمال دانست.

خلاصه آن شرحها اینست: چون استاد رئیس (ابن عمید) باذربایگان رفت وبرکت وقوت زمین وفراوانی آب آنجارا دید دانست که آن سرزمین در خور آبادی بیشتر است و می‌توان حاصل بس فزونتری از آنجا برداشت وحساب کرد کـه می‌توان باندازه برداشت همگی ولایتهای رکن الدوله مالیات از آنجا گرفت. ولی مالی که از آنجا بابراهیم میرسید بسیار اندك بـود. چه ابراهیم باتن آسائی وخوشی پیش زنها زیسته هرگز بـه نظم و سامان ولایت نمی‌پرداخت و کردان که بگوشه‌های ولایت دست یافته بودند هرکـدام برای خود مالیات می‌گرفت. برخی زمین هارا به تیول لشگریان داده برخی نیز ویران و بی‌کشت افتاده کسی در اندیشه آبـاد کردنش نبود. بهرحال برای ابراهیم سالانه کمتراز دوهزار هزار درهـم

میرسید. استاد رئیس بیش ازهمه این ترس را داشت که پس از بازگشتن او بری آذربایگان بار دیگر بحال نخستین برگشته برای ابراهیم بلکه یك شهر نیز بازنگذارند. ونامه برکن الدوله نوشته خواستارشد که آذربایگان را بدو بسپارد و عهده‌دار شد که سالانه پنجاه هزار هزار درهم مالیات آنجا را برداشت نماید. برای ابراهیم نیز بهتر آن می دانست که سالانه آنمقدارمال که از برداشت آذربایگان باو میرسید نقد ویکجا گرفته در جائی آسوده با زنان و مسخرگان روزکار بگذراند ولی رکن الدوله این خواهش را نپذیرفته گفت مردم خواهند گفت طمع در سرزمین پناهندهٔ خود بست و ابن عمید را بری بازخواست.

سپس می‌گوید: یاد دارم روزی پیش استاد رئیس نشسته بودم و او از سختی‌هائیکه درسفر آذربایگان او وسپاهش دیده بودند گفتگو نموده می‌گفت: بااینهمه اگر نعمت جاویدان برای ابراهیم آماده کرده بودیم اینهمه سختی هارا بخاطرنام نکو آسان می شمردم. سپس گفت آیا ندیده‌ای آنکسی را که ابریشم می‌ریسد و دوکهای بسیاری را از چنگالهای همچون چوکان شیشه‌ای آویزان ساخته بدستیاری آنها بتابیدن ابریشم میپردازد ؟! گفتم: آری (دیده‌ام). گفت: مگر نمیدانی که زحمت این ابریشم‌تاب تاهنگامی است که کارگاه خود را درچیند ؟! پس از آن همین قدرکافی خواهد بود که نوك‌های دوکها را پائیده گاهی بچرخاند. ما نیز [در آذربایگان] کارگاه را برپا کردیم دوکها همی‌چرخند وابریشم را کشیده‌ایم و در کار تابیدن است. ولی چون ما ازآنجا بیرون آمده‌ایم ناگزیرقوت چرخیدن دوکها روی به سستی و آهستگی خواهد گذاشت و چون کسی نیست که قوتی بانها برساند کم کم سستی آنها فزونتر شده سپس بر گشته

بانسوی دیگر خواهد چرخید و بدینسان یکی پس از دیگری فروریخته تا آنجا که حتی یکی از آنها برکارگاه نماند».

ابن مسکویه می‌گوید: «تو گوئی این مثال وحی آسمانی بود که اندك خطائی نکرد و حال ابراهیم پس از بیرون آمدن ما (۸۱) وپس از آن نظم و سامانی که برپا شده بود این شد که دیگران طمع درشهرهای او بسته کم کم و یکی پس از دیگری از دستش می گرفتند تا انجا که خودش را نیز دستگیر نموده در یکی از ان دزها بند کردند چنانکه پس از این خواهیم آورد اگرخدای بخواهد». (۸۲)

از این شرحها نخست میزان درست مالیات آذربایگان بدست می آید. چه پر روشن است که ابن عمید یکی از بهترین وزیران و دبیران آن زمانها بوده و ازکار مالیات وخراج همگونه آگاهی داشته است واو چنانکه می بینم مالیات انجارا نزدیك به پنجاه هزارهزار درهم (ده ملیون تومان امروز کما بیش) تخمین نموده پیش رکن الدوله عهده دار می شود که تا ان میزان برداشت نماید. از اینجا معلوم است که نوشته ابن‌حوقل در باره میزان مالیات آذربایگان و اران و ارمنستان که پیش از این آورده‌ایم (۸۳) جز اشتباه نیست. (۸٤)

(۸۱) از این عبارت بر می آید که ابن مسکویه نیز همراه ابن عمید بآذربایگان رفته بود ولی دیگر عبارتها خلاف این را می رساند.

(۸۲) شگفت است که ابن اثیر نیز اینجا همین وعده را می دهد با آنکه در کتاب او نیز دیگر نامی از ابراهیم نیست

(۸۳) صفحه ۱۰۲ کتاب دیده شود.

(۸٤) مالیات آذربایگان در دورهای دیرتر نیز بسیار بیشتر از نوشته ابن‌حوقل بلکه بسیار بیشتر از تخمین ابن عمید بودهٔ است. از جمله در زمان سلجوقیان و اتابکان بنوشته مستوفی در نزهت القلوب دو هزار تومان مغولی یا نزدیك بسی ملیون تومان امروزی بوده. در زمان مغولان نیز تنها

اما در بـاره ابراهیم از اینجا دو مطلب معلوم است : یکـی انکـه چون او با ناز و تن آسائی بسربرده بکار نظم و سامان کشور نمی پرداخته سرکشان و فرمانروایان زورمند تر و چیره‌تر شده سر انجام ابراهیم را دستگیر و در دزی بند کرده اند .

دوم انکه چون ابن مسکویه تاریخ خود را تا سال ۳۶۹ رسانده و سرگذشت گرفتاری ابراهیم را که اینجا وعده میدهد تا انسال ننگاشته ازاینجا معلوم است که تا انوقت ابراهیم زنده وازاد بوده وفرمانروائی خودرا داشته است .

لیکن : ابراهیم را که دستگیر ساخت ؟ جستان پسر شرمزن ؟ ابوالهیجاء روادی ؟ یا کدام کس دیگر ؟ درکدام دز او را بند کردند ؟ سرنوشت آخری اش چه شد ؟

ازکتابهائی که دردست داریم پاسخی برای این پرسشها نتوان یافت. چه تنهامورخی که تاریخ سالاریان را نوشته ابن‌مسکویه است که متأسفانه کتاب او در اینجا بپایان میرسد و از سال ۳۶۹ تا سال ۴۲۰ که ابن اثیر برای نخستین بار نام وهسودان روادی را می برد هرگز نامی از آذربایگان در تاریخهائی که در دست داریم نیست و این پنجاه سال پاك در تاریکی می گذرد (۸۵) و در این دوره تاریکی است که سالاریان برافتاده روادیان بجای آنها پادشاهی آذربایگان می یابند . ازهمین جاست که شرقشناسان اروپا و دیگران روادیان را که پس ازسال ۴۲۰ می‌شناسند دنباله و بازمانده سالاریان می پندارند .

مالیات تبریز و دیه های پیرامون شهر بیش از سیزده ملیون تومان امروزی بوده است .

(۸۵) مگر اندك روشنائی که از جانب تاریخهای ارمنی می تابد.

در نوشتهای ابن‌مسکویه و در نقلهائی که او از زبان ابن‌عمید می کند این مطلب تکرار شده که کردان در آذربایگان فراوان و چیره بودند . فراوانی کردان در آذربایگان در هر دوره بوده است . ولی تا آنجا که‌ما میدانیم کسی از کردان دراین‌زمان در آذربایگان (۸۶) این‌قدرها چیره نبوده . چه بزرگترین فرمانروای بومی آنجا در زمان ابراهیم یکی جستان پسر شرمزن دیلمی و دیگری ابوالهیجاء روادی تازی بود .

گویا ابن‌عمید و ابن‌مسکویه نیز دوچار اشتباه معروف گـردیده ابوالهیجاء را کرد می پنداشته‌اند و مقصود هر دو چیرگی اوست . زیرا ابوالهیجاء که پس از دستگیری ابراهیم بجای او پادشاه آذربایگان میشود (چنانکه بتفصیل خواهیم‌دید) معلوم است که درزمان ابراهیم نیز چیره وزورمند بوده‌است . بلکه باید گفت که گرفتن وبند کردن ابراهیم‌جزبدست او نبوده است . چنانکه در این باره در بخش دوم گفتگو خواهیم کرد .

ابوالهیجآء نوه سالار : چنانکه گفتیم نام این ابو الهیجاء تنها در برخی تاریخهای ارمنی برده میشود . پیش از این پادشاهی آشود پسر آباس را در آنی و پادشاهی برادر او موشیغ‌را درقارس نگاشته ایم . درسال ۳۶۶ یا ۳۶۷ آشودپسر آباس‌درگذشت وپسر او سنبادپادشاهی یافته باعموی خود موشیغ‌بدشمنی وزدوخوردبرخاست . آسوغیك دارونیچی ازمورخان معروف ارمنی که کتاب خود را نزدیك بهمان زمانها تألیف‌نموده مینویسدموشیغ ابوالهیجاءرابیاری‌خود خواست‌و شرحی‌درباره‌لشگرکشی ابوالهیجاء بیاری موشیغ وسرگذشت وپایان کار او

---

(۸۶) اینکه می گوئیم در آذربایگان برای اینست که شدادیان که از کردان روادی بودند اینهنگام در اران فرمانروائی داشتند و چیره بودند .

مینگارد . اگرچه این شرح نیز خالی از ابهام نیست و متاسفانه جز آگاهی بس کوتاه و مجملی را بدست نمیدهد ولی بهرحال تنها خبری است که از آخرین فرمان روای سالاریان و ازچگونگی برافتادن انخاندان داریم و ماعین آنرا ازروی ترجمه فرانسه (۸۷) دراینجا ترجمه می نمائیم :

درعنوان سطر مینویسد: «رسیدن ابوالهج (ابوالهیجاء) بارمنستان - وی سپس پادشاهی خود از دست داده خویشتن باخپه شدن نابود گردید»
سپس مینویسد : « موشیغ دردل خود هرگز ترسی از خدا نداشت . چه او میان درباریان بزرگ شده باناز وتن آسائی اش پرورده بودند . او ابوالهج دیلمستانی نوهٔ سالار را که ازامیران ایرانی بود (بیاری خود) خواند . وی همانوقت همراه (فرستاده موشیغ) روانه نشده بسیار دیر رسید و دیر هوروموسی (۸۸) را آتش زد درسال ۴۳۱ بدستیاری طنابها چلیپای رها کننده را که برگنبد کلیسای شوغاکاد بود بیانداخت . آتش خشم خدا بروافروخته شده دیوها بروی چیره گردیدند (دیوانه شد) . و چون بر امیر « کوغدن » (۸۹) آبوتلوف (ابودلف) حمله برد بدست اومغلوب و دستگیر شد و ناگزیر دوین وهمه شهرهای دیگر خودرا باو (بابودلف) سپرد ولخت و تهیدست باهمگی خانواده خود در سراسر ارمنستان و گرجستان گردیده میگفت این بلا از آنجا برمن رسید که دشمن چلیپای مسیح بودم وبهمین جهت میراث پدریم ازدستم دررفت . وچون او بدربار واسیل امپراتور یونانیان (امپراطور روم شرقی) رفته و کمکی از او

(۸۷) نسخه ارمنی کتاب آسوغیك باآنکه مکرر چاپ شده بسیار کمیاب است و مادسترس بآن نداشته ایم .
(۸۸) دیر معروفی در نواحی آنی بوده است .
(۸۹) کوغدن ناحیه ایست که اردوباد و آگولیس امروزی در آنجانهاده.

نتوانست گرفت دربرگشتن از آنجا درشهر اوخدیق (۹۰) بدست غلامان خود خفه شد .» (۹۱)

از این شرح برخی مطلب‌ها روشن و معلوم است و برخی را با اندیشه و باریك بینی می توان دریافت : نخست باید گفت این ابو الهیجاء پسر ابراهیم بوده . چه ارمنستان (دوین و ان نواحی) از نخست جای حکمرانی ابراهیم بوده و می بایست به پسر اورسیده باشد . شاید در زمان خود ابراهیم نیز حکمرانی دوین سپرده باابوالهیجاء بوده است .

دوم معلوم است که ابوالهیجاء تنها ارمنستان (دوین و آن نواحی) راداشته است . بدلیل این گفتهٔ آسوغیك که اوپس ازمغلوبی دوین و دیگر شهرهای خود را بابودلف سپرد . چه بی گفتگوست که ابودلف شهری را از آذربایکان نگرفته بود . گویا پس از گرفتاری ابراهیم که ابو الهیجاء روادی باذربکان دست یافته بود این ابو الهیجاء نوهٔ سالار دوین وآن نواحی راباز دست نداده برای فرمانروائی خود نگه داشته بود .

سیم ابوالهیجاء درسال ۴۳۱ ارمنی (که مطابق است باشوال ۳۷۱ تا شوال ۳۷۲ هجری) زنده و فرمانروا بوده و چون ظاهر عبارت آسوغیك اینست که ابراهیم در اینوقت فرمانروائی نداشته از اینجا باید گفت که حادثه گرفتن و بند کردن ابراهیم در سال ۳۷۰ یا ۳۷۱ رخ داده و در خور همگونه افسوس است که ابن مسکویه تاریخ خودرا نزدیك بزمان این حوادث بپایان رسانیده و مارا از یکرشته آگاهیهای بس سودمند بی بهره نموده است .

(۹۰) یکی از شهرهای ارمنستان و درانسوی قارس بودة است .
(۹۱) ترجمه جلد دوم تاریخ عمومی آسوغیك ترجمه ماکلیرس ۵۱-۵۳

چهارم معلوم نیست ابو الهیجاء پس از این لشگر کشی بیاری موشیغ چند سال دیگر فرمانروائی داشته و در چه سالی باابودلف جنگیده وشهرهای خود را از دست داده است. ولی چون آسوغیك در سال ٤۳۷ ارمنی (مطابق ۳۷۷ هجری) شرحی دیگر در باره جنك ابو الهیجاء روادی پادشاه اذربایگان با ابودلف مذکور نوشته و می گوید دوین وشهرهای دیگر سالار را از او باز ستاند از اینجا معلوم است که داستان ابو الهیجاء نوه سالار باابودلف پیش از تاریخ مذکور بوده است.

اما سرگردانی ابو الهیجاء باخاندان خود در شهرهای ارمنستان و گرجستان و گفتن اینکه ازدشمنی مسیح این بلابرمن رسید مطلبی است که باسانی نتوان باور کرد. بویژه از آسوغیك که کشیش پرتعصبی بوده است. چه بااینحال ارمنیان وگرجیان با آنهمه کینه دینی ونژادی نبایستی اورا زنده بگذارند! مگراینکه بگوئیم هنوز سپاه وکسان فراوان برگرد او بوده‌اند. همچنین رفتن او بقسطنطنیه برای یاری خواستن از امپراتور ترسای روم درخور باور کردن نیست و می‌توان پرسید که چرا او ببغداد یا ری نرفت که از خلیفه یا از مؤیدالدوله بویهی یاری خواهد؟! بهرحال پایان کارابو الهیجاء ناروشن وحقیقت این خبرها نامعلوم است.

آخرین بازماندگان سالاریان: بی‌گفتگوست که فرمانروائی سالاریان با گرفتاری ابو الهیجاء نواده سالار سپری شده و پس از وی کسی از ایشان در آذربایگان باجای دیگر فرمانروائی نداشته. ولی معلوم است که دودمان مذکور پاك از میان نرفته بازماندگان ایشان تاسالها در دربارهای پادشاهان دیگر دیلمی در ری یادر بغداد میزیسته اند. ما در کتابها تا آنجا که جستجو کرده‌ایم نام چهار یا پنج تن از ایشان را

بدست آورده ایم.

نخست: کیخسرو پسرمرزبان که پیش‌ازاین نام اورا برده ونگاشته ایم که چهارمین پسر مرزبان وهنگام مرك او کودك خردسال بود. سپس در ری پیش فخرالدوله دیلمی میزیسته (۹۲).

دوم: ابوالفوارس ماناذر پسرجستان پسرسالار مرزبان ـ ازسرگذشت اوچیزی دردست نیست. تنها در گفتگوازپسرودخترش نام اورا برده‌اند.

سیم: دخترماناذر ـ زن عضدالدوله دیلمی ومادر امیرابوالحسین احمد بوده. وزیر ابوشجاع درحوادث سال ۳۷۲ نام اورا برده شرحی ازشکوه واحترام او می‌نگارد. (۹۳)

چهارم: فولاد پسر ماناذر ـ در بغداد از سرکردگان صمصام‌الدوله وبسیارارجمند بود. سپس باصمصام‌الدوله گرفتار شد وچون صمصام‌الدوله ازبند آزاد گردیده در پارس بنیاد حکمرانی گذاشت پیشکاری اورا داشت تادر سال ۳۸۱ ازآنجا گریخته بری پیش فخرالدوله آمد ودر آنجا بود تا بدرود زندگی گفت. (۹٤)

پنجم: دختر جستان ـ یاقوت در معجم الادباء در سرگذشت ابوالفتح پسرعمید (پسر ابن‌عمید معروف) و گرفتاری او بفرمان فخرالدوله نام «دختر جستان» می برد که زن ابو الفتح مذکوربوده. (۹۵)

---

(۹۲) معجم الادباء ترجمه حال صاحب پسر عباد دیده شود.

(۹۳) ذیل تجارب الامم تألیف وزیر ابوشجاع چاپ مصر ص ۷۹ ـ حاشیه‌ای که مصحح چاپ افزوده نیز دیده شود.

(۹٤) داستان او را وزیر ابو شجاع در ضمن حوادث صمصام الدوله بتفصیل نگاشته در کتاب او دیده شود.

(۹۵) معجم الادباء جلد پنجم ترجمه حال ابی الفتح پسرعمید دیده شود.

وچون درآن زمانها جستان دیگری جز ازپسرسالارمرزبان سراغ نداریم می‌توان گفت که این زن نیز از بازماندگان سالاریان بوده است.

بنوشته برخی شرق شناسان اروپاازسالارمرزبان ودوپسرش جستان وابراهیم سکه بازمانده است (۹۶).

پایان بخش نخستین

(۹۶). Manuel degenealogie et de chronologie Parzambaur

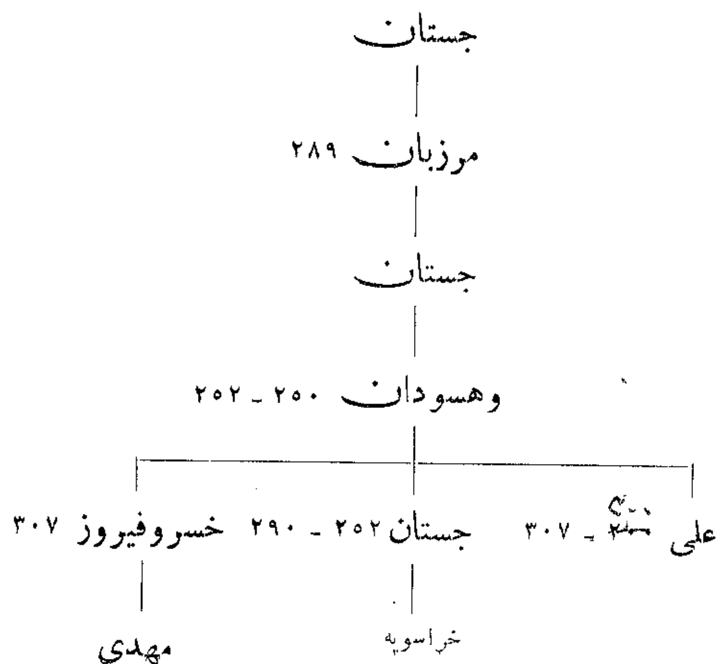
ملحقها

در اینجا سخن ما از سه خاندان دیلمی (جستانیان و کنگریان و سالاریان) که موضوع بخش نخستین کتاب است بپایان میرسد . لیکن چنانکه شیوهٔ مؤلفان اروپاست برای اینکه مطلب های متن هرچه روشنتر باشد چند ملحق در اینجا می افزائیم :

ملحق نخستین

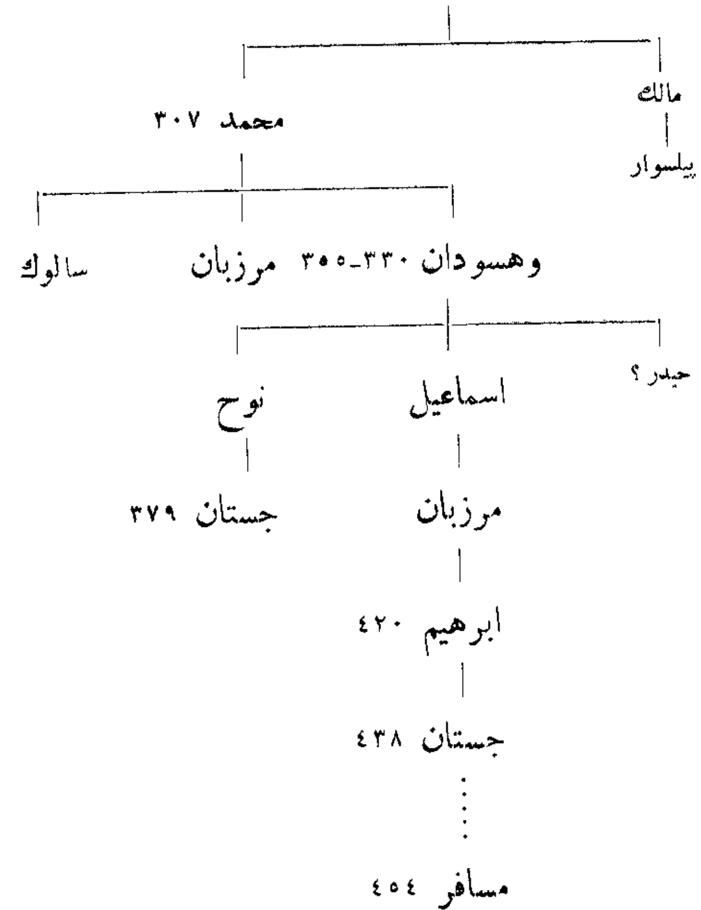
شرقشناسان دانشمند اروپا که از خاندانهای پادشاهی ایران و اسلام گفتگو کرده اند بیشتر در آخر تألیفهای خود برای هر خاندانی جدولی درست کرده‌اند . ما نیز در اینجا برای هر یك از سه خاندان مذکور جدولی درست می نمائیم :

جدول نخستین - جستانیان



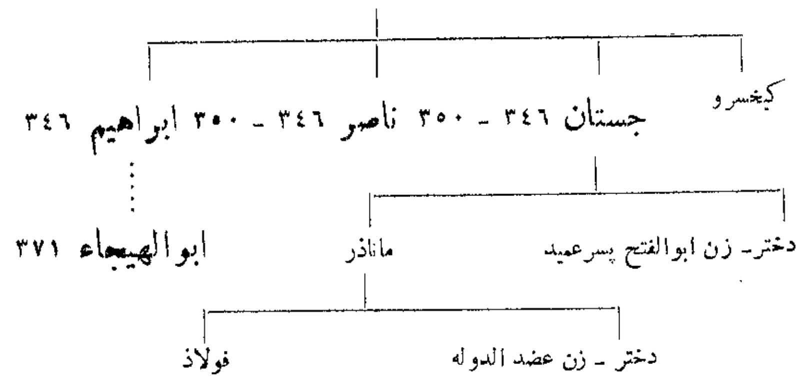
جدول دوم ـ کنکریان

مسافر



جدول سوم ـ سالاریان

سالار مرزبان ۳۳۰ ـ ۳۴۶



ملحق دوم

در گفتار های نخست و دوم در داستان جستانیان و کنکریان بارها نام نامه ابو علی حسن پسر احمد را که بصاحب بن عباد نوشته است برده و از مطلب های آن نقل کرده ایم . این نامه سند تاریخی مهمی است که میتوان مطلب بسیار از آن فهمید . ولی چون نسخه آن که جز در معجم البلدان نیست غلطهای بسیار دارد و برخی عبارت های آن مبهم و ناروشن است که میتوان چند گونه معنی کرد باین جهت در متن کتاب ترجمه سراسر آنرا نیاورده ایم و در اینجا نخست متن عربی آن را با نسخه بدلها از نسخه چاپ لیبزیك معجم البلدان نقل نموده سپس سراسر آن را ترجمه بفارسی می نمائیم . در متن عربی از نسخه بدلها آنچه را که درست تر دانسته ایم بمتن درآورده و برخی تصحیحها نیز از خود افزوده ایم :

وکان فخر الدولة بن رکن الدولة ملك هذه القلعة فی سنة ٣٧٩ و ذلك ان ملکها انتهى الى ولد نوح بن وهسوذان و هو طفل و امه المستولية عليه فارسل اليها فخر الدوله حتى تزوجها وزوج ابنها بواحدة من اقاربه و كان الصاحب قد انفذ لحصارها (١) و اخذ صاحبة المسكن عنده (٢) ابا على الحسن بن احمد فتمادى امره فكتب اليه كتاباً فی صفة هذه القلعة هذه نسخته اوردتها ليعرف قدرها : ورد كتابك بحديث قلعة سميران و انا احسب ان امرها خفيف فی نفسك فلهذا ابسط القول و اشرح الخطاب و ابعث الرغبة و ادعو الى الاجتهاد و ارهف البصيرة و اشحذ العزم (٣) اعلم يا سيدی ان سميران ليست بقلعة و انما هی مملكة وليست مملكة و انما هی ممالك و سأقول بما اعرف ان آل كنكر لم

(١) بحصارها . (٢) عبده ـ وكلتا الكلمتين غير متلائمتان . (٣) وليشحذ .

يكن قد مهم فی الديلم ثابت الاطناب (٤) حتى ملكوا من هذه القلعة ما ملكوا فصار السبب فی اقتطاعهم الطرم عن قزوين و هی منها و مختلسة عنها ثم سمت بهم هماتهم الى مواصلة جستان (٥) وهسوذان ملك الديلم و قد ملك اربعين سنة فحين رأى ان سميران اخت قلعة الموت استجاب للوصلة و بهذا التواصل و تلك القلعة ملك آل كنكر رباق (٦) الاستانية (٧) اجمع فصار لهم ملك شطر الديلم فاحتاج ملوك آل وهسوذان الى الاقتصار (٨) على اللائحية (٩) و هم الشطر الثانی بهذه الدالة (١٠) تشجع المرزبان بن محمد على التغلب (١١) بالملك و توغل بلاد اذربيجان و عنده ان سميران معونة (١٢) متى ما نبت (١٣) به الارض و هذا وهسوذان على ما عرفت جوره وجزعه (١٤) و كثرة افساده على الامير السعيد انما كانت تلك القلعة يده (١٥) الباطنية و عينه (١٦) الناظره (١٧) و باسمها واصل عماد الدولة و تأكل ابهر و زنجان و اكثر قزوين وجميع سهرورد و بنی القلاع التی خلصت اليوم للدولة القاهرة

(٤) الأخطاب . (٥) فی جميع النسخ « حسنات و هسوذان » فصححنا ها كما ترى . (٦) و باقی (٧) الأستانة ـ و الظن الغالب ان كلتا النسختين غير صحيحتين وانما المراد كلمة هی اسم طائفة من الديلم كما ان المراد من « اللايحية » كلمة هی اسم طائفة اخرى منهم . (٨) الانتصار . (٩) هكذا فی جميع النسخ ولا ريب ان المراد بها اسم طائفة من الديلم يدل على ذلك ضمير الجمع فی « هم » (١٠) الدولة . (١١) التلقب ، التقلب . (١٢) معرفة . (١٣) بنت . (١٤) خوره وخزعه . (١٥) فی النسخ مدة ، مادة و نحن صححنا ها كما ترى و لم نعلم صحيح « الياطنية » و لعله « الباسطة » . (٦١) فی النسخ عينة ، عين ، عيبة و نحن صححنا ها كما ترى . (١٧) فی النسخ « المناظرة » نحن صححنا ها كما ترى .

ثم من ملك سميران فقد اضاف الى ملك الديلم ملكاً (۱۸) من اعلى
اسفيذ روذ من الجيـل (۱۹) و ليست المزية فى ذلك بقليلة
والمزرئة للاعداء بيسيرة و لاالنباهة بخفيفة فاجتهد يا سيدى
و جد و بالغ و اشتد ولا تستكثر بذلاً و لا تستعظم جزلاً
ولا تستسرف ما تخرجه نقداً و تضمنه وعداً فلو وزنت الف الف
درهم ثم تملك سميران لكنت الرابح و اوردت هذا الفصل بهذا
الذكر فلو كتبت فيه حملا من البياض لكنت بعد فى جانب التقصير
والاقتصار والله خير ميسر نعم يا سيدى ان اثرك فى حسبك عظيم
و ذكرك فخيم (۲۰) و حديثك كالروض با كره القطر وراوحه الصبا
و لكن ليس النجم كالشمس ولا القمر كالصبح و لا سميران
كجناشك و متى تيسر هذا على يدك فقد حزت جمالا لا تمحى
حتى تمحو السماء اثر الكواكب والله حسبى و نعم الوكيل » (۲۱)

ترجمه : فخر الدوله پسر رکن الدوله درسال ۳۷۹ این دزرا ازآن
خود کرده بود . چه خداوندی آنجا به پسرنوح پسر وهسودان رسید که
کودکی بیش نبود و مادرش رشتهٔ کار ها را در دست داشت . فخرالدوله
پیش آن زن فرستاده اورا به عقد خود آورد وزنی ازخویشان خود بعقد
پسر او داده دز را از آن خود کرد . [پیش از این] صاحب [پسر عباد]
ابو علی حسن پسر احمد را فرستاده بود که گرد این دز فرا گرفته
خداوند او را دستگیر سازد (۲۲) . و چون این کار بدرازی انجامید

(۱۸) فی النسخ « ملك » نحن صححناها كما ترى . (۱۹) فی النسخ الجبل
و نحن صححناه كما ترى . (۲۰) فخم . (۲۱) معجم البلدان چاپ لیبزیك جلد
سوم صفحه ۱٤۹ و ۱۵۰ . (۲۲) عبارت خالی از ابهام نیست ترجمه بمعنی شده .

[ابو علی] نامه ای در وصف و چگونگی دز بصاحب نوشت که نسخهٔ
آن در اینجا آوردم تا قدر این دز دانسته شود : نامهٔ تو در بارهٔ
شمیران رسید . گمان میکنم تو کار این دز را سبك می شماری .
و اینستکه سخن بدرازی میرانم و گفتگوی مشروح میکنم تا میل
تو بر انگیزم برکوشش وادارم بینائیت تند تر سازم عزمت
تیز تر گردانم . بدان ای آقای من شمیران دز نیست کشور است .
کشور نیست کشور هاست . اینك من آنچه میدانم می سرایم :
خاندان کنکر پایشان در میان دیلمان استوار نبود تا آنگاه که این
دز را از آن خود کردند . و این باعث شد که تارم را از قزوین
جدا کردند . با آنکه او جزو قزوین است و از آنجا ربوده شده .
سپس بدستیاری همت خود تا آنجا رسیدند که با جستان وهسودان
پادشاه دیلمان که چهل سال پادشاهی کرده بود خویشی کردند و او
چون دید که شمیران [در استواری] خواهر آلموت است بدین
پیوند رضا داد . با این دز و با این پیوند بود که کنکریان
بر همگی « استانیه » (۲۳) حکمرانی یافتند و پادشاهی یك بخش
دیلمان از ایشان گردیده پادشاهان خاندان وهسودان (۲٤) ناگزیر
شدند که بحکمرانی « لائحیه » (۲۵) که بخش دیگر دیلمان است
بسنده کنند . باین پشتیبانی بود که مرزبان پسر محمد دلیری
یافته پادشاهی را از آن خود کرد و آذربایگان را فرا گرفت . چه

(۲۳) چنانکه نوشته ایم گویا این کلمه درست نیست و بهر حال مقصود نام
طایفه ای از دیلمان است . (۲٤) مقصود جستانیان است . (۲۵) این کلمه
نیزگویا درست نیست و مقصود نام طایفهٔ دیگری از دیلمان میباشد .

او میدانست که اگر از هرجا رانده شود شمیران پناهگاه اوست . این وهسودان است که بیدادگری و ناستوده‌کرداری او را و آنهمه فتنه ها که بر امیر مرحوم (۲۶) شورانید میدانی همانا این دز دست گشاینده ودیده بینای او بود . بنام این دز بود که با عمادالدوله خویشی کرده (۲۷) [برداشت] ابهر و زنگان و بخشی از قزوین و سراسر سهرورد را بخورد و دز هائی بنیاد گذارد که امروز برای این دولت فیروزمند گشاده شده . وانگاه هرکس که بر شمیران دست یافت سرزمینی از گیلان از کنار سفید رود بر سرزمین دیلمان افزوده . و این مزیت اندکی نیست و اندوه دشمن از این رهگذر سبك نیست و شهرت این کار کم نخواهد بود . بکوش ای آقای من بکوش پایدار و استوار باش آنچه میدهی بیش مشمار آنچه میپردازی بزرگ میانگار اسراف مشمار آنچه نقد میپردازی و نه آنچه وعده به‌آینده میدهی . چه اگر هزار هزار درهم بسنجی [و بدهی] و شمیران را بدست بیاری باز سود برده ای . من این فصل دراز بیاوردم زیرا اگر خروار ها کاغذ بنگارم باز کوتاهی و فروگذاری کرده ام و خدای بهترین کارساز است . آری آقای من اثر تو در بزرگواری بسیار و نام تو بزرگ است و سخن تو همچون باغ است که باران سحری دیده و صبا در آنجا بوزش در آمده . ولی ستاره همچون آفتاب نیست و ماه همچون بامداد نیست شمیران نیز همچون

(۲۶) مقصود رکن الدوله است . (۲۷) شگفت است که در تاریخها نام و نشانی از این خویشاوندی وهسودان با عماد الدوله نیست .

جناشك (۲۸) نیست . هرگاه که این دز را بدست آری هرآینه شکوهی بدست آورده ای که هرگز نا بود نشود تا آنگاه که آسمان اثر ستار ها را نا بود سازد و خداوند مرا بس و بهترین وکیل است .

ملحق سوم

دو شرح از ابن حوقل در بارهٔ مالیات آذربایگان و اران و ارمنستان و شهریاران بومی این ولایتها که باجگزار سالار مرزبان بودند ترجمه نموده ایم . چون کتاب ابن حوقل کمیاب است و برخی عبارات او که خالی از ابهام نبوده ما ترجمه بمعنی کرده ایم ومیتوان معنی دیگر نیز فهمید اینست که عین عربی آنشرحها را در اینجا می آوریم :

۱ ـ « ان هذه الجبال کان لها ملوك و اصحاب لهم نعم فخمة و ضیاع و قلاع نفیسة و خیول و کراع وکانت احوالهم واسعة وکانت لهم خیول فارهة و بغال ثمینات و قینات . . . وکان هؤلاء الملوك علیهم ضرائب قائمة و لوازم تحمل فی کل سنة الی ملك آذربیجان سهلة لا تنقطع ولا تمنع وکان ارباب هذه النواحی الذین هم ملوك الاطراف فی طاعة ملك آذربیجان و ارمنیة والرانین یرضی منهم ابن ابی الساج بالقلیل و یأخذ ما یأخذه منهم علی سبیل الهدیة فلما صارت الی المرزبان بن محمد بن مسافر المعروف بالسلار جعل لها دواوین و علیهم فیها قوانین و لوازم یخاطب علی مرافقها و بقایاها و من اکبر ملوکها فی وقتنا هذا شروانشاه

(۲۸) جناشك دزی درگرگان بوده معلوم نیست برای چه نام او را در اینجا میبرد .

محمد بن احمد الازدی و ملك الابخاز من بعده و الیه ملك یتصل ببعض جبال القبق و نواحیه یعرف بالابخاز شاه و الیه الصناری المعروف بسنخاریب و هو نصرانی فی دینه کابن الدیرانی الملك علی الزوزان و وان و وسطان و سابین بمجمل کل ملك من هؤلاء بما علیه و ما یلزمه من المال والضریبة عند ذکر ارتفاع آذربیجان » . (۱)

۲ ـ « فاما حالها التی ادرکتها علیها و کانت به فان جبایاتها و ضرائبها علی ملوك اطرافها تعرب عن حالها و تدل علی حقیقة وصفها و ان کانت تزید و تنقص فی بعض الاوقات . و من اوسط ما جبیت واعدل ما رفعت فی سنة ۳٤٤ و قد ولی موافقاتها ابوالقاسم علی بن جعفر صاحب زمام ابی القاسم یوسف بن ابی الساج ومن بعده للسلار و هوالمرزبان بن محمد بن مسافر فوافق محمد بن احمد ـ الازدی صاحب شروانشاه و ملکها علی الف الف درهم و دخل فی موافقته اسحاس صاحب شکی المعروف بابی عبد الملك و وافق سنخاریب المعروف بابن سوارة صاحب الربع علی ثلثماة الف درهم و الطاف و صاحب جرزان و سغیان بن موسی علی مأتی الف درهم و ابا القاسم الویذوری صاحب ویذور علی خمسین الف دینار و الطاف و ابا الهیجاء بن الرواد عن نواحیه باهر و ورزقان علی خمسین الف دینار و الطاف و ابا القاسم الخیزانی عن نواحیه و بقایا کانت علیه علی اربعة الاف الف درهم فرام النقصان و ثقل بالمسألة فزید علی موافقته تبرما بفعله ثلثماة الف درهم و مأة ثوب دیباج

(۱) کتاب ابن حوقل چاپ لیدن ص ۲۵۳ ، ۲۵۱ .

رومی و الزم بنی الدیرانی حسب ما کانت موافقاتهم فی کل سنة مأة الف درهم و ترکها لهم لاربع سنین لانهم دفعوا الیه دیسم بن سادلویه وکان قد استجار بهم و وافق بنی سنباط عن نواحیهم من ارمنیة الداخلة علی الفی الف درهم و وافق سنخاریب صاحب خاجین علی مأة الف درهم و کراع و لطائف بخمسین الف درهم فبلغت الموافقة عن عین و ورق و توابع و الطاف من بغال و دواب و حلی عشرة الاف الف درهم و خراج النواحی من آذربیجان و ارمنیة و الرانین و حوالیها و وجوه اموالها و جمیع مرافقها خمس مأة الف دینار » . (۲)

ملحق چهارم

درمتن در دوجا سهو روی داده در اینجا بتصحیح آنها میپردازیم : نخست در صفحه ٤۸ در بارهٔ وهسودان پسر محمد کنکری و کنیه او « ابو منصور » نگاشته ایم : « و او نخستین کسی از دیلمان است که بکنیه معروف میشود » . بجای این عبارت بایستی بگوئیم « و او نخستین کسی از خاندان خود است که بکنیه معروف می شود » . زیرا برخی از دیلمان از ماکان کاکی و وشمگیر زیار پیش از وهسودان بکنیه معروف شده بودند .

دوم در حاشیه صفحه ٦۰ در باره غاغیق پسر دیرنیق آرجرونی نوشته‌ایم : « تاریخهای ارمنی او را غاغیق ستمگر مینامند » . اینمطلب

(۲) ص ۲٥٤ ، ۲۵۵ . این دو شرح را در سه سال پیش از روی نسخه چاپ لیدن کتاب ابن حوقل نوشته و نسخه بدلها را قید نکرده بودیم و چون اکنون را دسترسی به نسخه آن کتاب نداریم نا چار از نسخه بدلها چشم پوشیدیم .

اشتباه است . زیرا غاغیق ستمگر یا غاصب **Գագիկ Բանաւոր** جز این غاغیق بوده . این غاغیق او را کشته پادشاهی یافت بتفصیلی که در تاریخهای ارمنی نگاشته اند .



فهرست نامها و جایها

الف

باء

پا

تا

جیم

چیم

حا

خا

دال

را

زا

سین

شین

صاد

طا

ظا

عین

غین

فا

قاف

کاف

گاف

لام

میم

نون

ها

واو

یا

شهریاران گمنام

بخش دومین

روادیان

نگارش

کسروی تبریزی

عضو انجمن علمی آسیای همایونی لندن

طهران چاپ نخستین ۱۳۰۸

شرکت مطبعهٔ مدرن طهران

THE

FORGOTTEN RULERS

(Jastanids, Kankarids and Salarids)

BY

S. A. Kasrawi Tabrizi

M. R. A. S.

Vol. I

TEHERAN

1928

بنام یزدان آفریدگار

در دیباچه بخش نخستین نگاشته‌ایم که برخی خاندانهای پادشاهی ایران را نه تنها مورخان تازی و پارسی یاد نکرده اند دانشمندان شرقشناس اروپا نیز که در باره اینخاندانها بکاوش وجستجو پرداخته و کتابها تألیف نموده‌اند هرگز ایشانرا نشناخته‌اند . یکی از اینخاندانها « روادیان » است که موضوع گفتگوی این بخش دومین میباشد .

شرح این سخن آنکه دو تن از روادیان را که امیر ابومنصور وهسودان و پسرش امیر ابونصر مملان باشند چون درچکامهای قطران و در کامل ابن اثیر نام ایشان بسیار برده شده هم شرقشناسان اروپائی شناخته اند و هم برخی تذکره نویسان و فرهنگ نویسان پارسی یاد ایشان کرده‌اند . ولی این مؤلفان پارسی اندکترین آگاهی‌را در باره وهسودان و مملان نداشته اند و آنچه نگاشته اند جز سخنان بیهده نمیباشد .(۱) شرقشناسان اروپا نیز نژاد و تبار ایشانرا چنانکه بوده نشناخته و از باز ماندگان سالاریانشان پنداشته اند و ازاینجاست که خاندانی بنام « روادیان » در کتابهای این شرقشناسان نتوان یافت .

علت این اشتباه چنانکه هم در این بخش و هم در بخش نخستین گفته ایم آنست که چون از سال ۳۶۹ که ابن مسکویه تاریخ خود (تجارب‌الامم) را بپایان میرساند تا سال ۴۲۰ که نخستین بار ابن‌اثیر

(۱) چون در شعر های قطران کلمه « گرگری » بسیار آمده ـ چنانکه میگوید : « چراغ گرگریان شهریار ابومنصور » یا میگوید : « پناه گرزن و گرگر ... » مؤلف فرهنگ جهانگیری و مؤلف مجمع‌الفصحاء پنداشته اند که وهسودان از مردم شهرچه گرگر آذربایگان بوده . با آنکه « گرگر » در این شعرها بمعنی تخت است . وانگاه این خود باورکردنی نیست که پادشاهی را بنام شهری یا دیهی بخوانند . مرحوم هدایت برخی مطلب های دیگر نیز در باره وهسودان نوشته که اگر نمی نوشت بهتر بود .

نام امیر وهسودان را میبرد تاریخ آذربایگان پاك تاریك است و در کتابهای عربی و پارسی که اکنون در دست است در اینمدت پنجاه سال هرگز نامی از آذربایگان و از فرمانروایان آنجا و از حادثهایش برده نمیشود و برافتادن سالاریان و پادشاهی یافتن روادیان که از حادثهای همین دوره است هیچگونه یادی از آنها در این کتابها نیست .

شرقشناسان که داستان سالاریان را در کتاب ابن مسکویه و دیگر کتابها خوانده و سپس در کتاب ابن‌اثیر ناگهان بنام « وهسودان خداوند آذربایگان » برخورده‌اند چون از آنحادثها که گفتیم از تاریخها افتاده آگاهی نداشته‌اند یقین کرده‌اند که این وهسودان جز بازمانده خاندان سالاریان نمی باشد . بویژه که « وهسودان » از نامهای دیلمان است و « مملان » را نیز ایشان نام دیلمی پنداشته اند .

نگارنده نیز تا دیرهنگامی فریب این نوشتهای شرقشناسان را خورده وهسودان ومملان را دیلمی میپنداشتم .(۲) ولی چون خویشتن بکاوش و جستجو پرداختم دلیلهای بسیار پیدا کردم که این پندار دور از حقیقت میباشد و آن دو امیر از خاندان جداگانه ای بوده اند که « روادی » نامیده میشد و نژاد تازی داشته‌اند . زیرا دیدم قطران وهسودان را با نژاد تازی می‌ستاید .(۳) و ابن اثیر او را « روادی ازدی » میخواند . ابن مسکویه را دیدم که در نیمهای قرن چهارم درضمن گفتگو ازابراهیم پسر سالار مرزبان از آشفتگی روزگار سالاریان سخن رانده‌برافتادن ایشانرا پیشگوئی میکند ودانستم که‌بازماندن آنخاندان تا نیمهای قرن پنجم کار شدنی نبود . وانگاه درضمن جستجو و تحقیق پیشینیان روادیان را که رواد بن المثنی و پسران او وجناء ومحمد و یحیی باشد پیدا کردم که از قرنها پیش درآذربایگان فرمانروائی داشته‌اند .

(۲) در رساله « آذری یا زبان باستان آذربایگان » وهسودان را دیلمی نوشته‌ام و اشتباه است .

(۳) صفحه ۵۶ همین بخش دیده شود .

ازین دلیلها مرا شکی نماند که برخلاف نوشتهای شرقشناسان اروپا وهسودان و مملان نه از بازماندگان سالاریان بلکه از خاندان جداگانه دیگری بوده اند . ولی تا دیرهنگامی آگاهی از داستان برافتادن سالاریان وچگونگی پادشاهی یافتن روادیان نداشتم . چه این میدانستم که روادیان نخست خداوند تبریز وآنسامانها بوده نه فرمانروای آذربایگان . تا آنگاه که کتاب آسوغیك داورنیچی را که یکی از سودمندترین کتابهای ارمنی است بدست آورده از نوشتهای کوتاه و ناروشن او بدستیاری کاوش و اندیشه شرح این داستانها را بدانسان که در بخش نخستین و در این بخش نگاشته شده دانستم و برخی فرمانروایان اینخاندان وخاندان سالاریان را نیز از آنجا بدست آوردم . چنانکه ابوالهیجاء نوه سالار و ابوالهیجاء روادی وامیر مملان نوه او که در کتابهای تازی و پارسی نامی از ایشان نیست .

شگفت است که از شرقشناسان اروپا آنانکه کتاب آسوغیك را داشتداند ونوشتهای اورا خوانده نه تنها باشتباه خود در باره «سالاری» بودن وهسودان و پسرش مملان پی نبردهاند بلکه اشتباه بسیار شگفتی دیگری گریبانگیرشان شده که از حقیقت پاك دور افتاده اند . شرح این مطلب آنکه آسوغیك نخست نام «ابوالهیجاء دیلمستانی نوه سالار» را برده تاختن او را بارمنستان و سپس شکست یافتنش را از ابودلف وآوارگی چندین ساله وسرانجام نابودی یافتنش را بدست چاکران خود میسراید.(٤) پس از چند فصل نام «ابوالهیجاء پسر رواد» را برده دوباره لشکرکشی اورا بارمنستان و پیروزی یافتنش را برابودلف وشبانه درگذشتنش را در چادر خود مینگارد.(٥) گذشته از دیگر قرینها و دلیلها که در دست است از خود همین نوشتهای آسوغیك بآسانی توان

(٤) بخش نخستین ص ۱۲۱ و ۱۲۲ دیده شود .

(٥) همین بخش ص ٤١ و ٤٢ دیده شود .

دریافت که این دوابوالهیجا یکی نبودهاند . زیرا این باورکردنی نیست که کسی پس از خپه شدن بدست چاکران خود بار دیگر زنده شده بلشکرکشی و کشورگیری پردازد . وانگاه آن ابوالهیجاء خداوند دوین و آنسامانها بود و این یکی را آسوغیك آشکار مینویسد که پادشاه آذربایگان بود .

با اینهمه شرقشناسان دانشمند ما این دو نام را ازان یك تن گرفته و از اینجا نتیجه بدست آورده اند که سالار مرزبان را پسری نیز بنام «رواد» بوده که پدر همین ابوالهیجاء باشد و بهمین اندازه اشتباه بسنده نکرده «شدادیان» را که چون «روادی» هم خوانده میشوند نیز گفته اند که از پشت همین «رواد» خیالی بودهاند.(٦) با آنکه ابن‌مسکویه که همزمان سالار بوده چهار تن پسران سالار را که جستان و ناصر و ابراهیم و کیخسرو باشند نام برده آشکار مینویسد که پسر دیگری نداشت . وانگاه بنیادگذار شدادیان که محمد پسر شداد باشد همزمان سالار بوده . با اینحال چگونه توان گفت که آنخاندان از پشت پسر سالار بودهاند !(٧) گذشته از اینها چنانکه درهمین بخش تحقیق شده شدادیان «روادی کردی» بوده وارتباطی با وهسودان وخاندانش که «روادی ازدی» اند نداشته اند .

دانشمند فرانسهای ماکلیر که کتاب آسوغیك را بفرانسه ترجمه کرده او نیز این دو ابوالهیجا را یکی دانسته و در تحقیقی که در باره او وخاندانش درحاشیه کتاب کرده دچار چندین اشتباه شگفت گردیده و خود حیرت آور است که دانشمندی را در یك موضوع اینهمه سهو ولغزش روی دهد . زیرا او ابوالهیجارا نخست «خداوند خوی وسلماس» خوانده و نژاد او را «کردی» مینویسد و «دیلمستان» را نیز جائی

(٦) مجله انجمن آسیای همایونی سال ۱۹۰۹ ص ۱۷٤ ـ ۱۷٦ دیده شود .

(٧) زیرا معلوم است که محمد پسر رواد نبوده و ناچاریم بگوئیم شداد پسر او بوده و این شدنی نیست که پسر نواده کس همزمان او باشد .

درنزدیکی ارجیش مینگارد . با اینهمه سپس میگوید او نواده سالار بود ومقصود از این سالار محمد پسر مسافر (پدر مرزبان) را میداند ؛ (۸)

همین نگارشهای ماکلیر و دیگران در باره سالاریان و وهسودان دلیل است براینکه نوشتهای برخی شرقشناسان غرب در ترازوی اعتبار و استواری همسنگ نگارشهای دولتشاه سمرقندی و مؤلف فرهنگ جهانگیری ومؤلف مجمع‌الفصحا میباشد . با اینهمه در انجمنهای علمی ارزوپا و امریکا آخرین خبر و آگاهی در باره وهسودان وخاندانش همین نگارشهاست و در کتاب M. Zambaur (۹) که جامعترین و بهترین تألیف است در باره خاندانهای پادشاهی ایران بدانسان که گفتیم رواد را پسر سالار مرزبان ، و ابوالهیجا را پسر آن رواد ، و مملان را پسر ابوالهیجا ، و وهسودان را پسر مملان میشمارد .

با این شرح ما حق داریم بگوئیم تاریخ « روادیان » را یافته ایم وکسی پیش از ما ایشانرا چنانکه بوده اند نشناخته است . وانگاه ما در این بخش گذشته از روادیان از خاندانهای دیگری از احمدیلیان و شیبانیان و خداوندان مرند و خداوندان ارومی و خداوندان تبریز نیز سخن رانده‌ایم . احمدیلیان را شرقشناسان شناخته ولی جز دو سه تن از ایشانرا یاد نکرده‌اند . شیبانیان را نیز نگارنده یافته‌است وکسی پیش‌ازاین دربارهٔ ایشان تحقیق ننموده‌است . همچنین خداوندان مرند و دیگرانرا بدانشرح که ما نوشته‌ایم کسی ننوشته‌است .

ك . ت .

---

(۸) ترجمه تاریخ آسوغیك چاپ پاریس ص ۵۱ ـ ۵۳ دیده شود .

(۹) Manuel de généalogie et de chronologie.

بخش دومین

روادیان

یك مقدمه و سه گفتار

مقدمه

مهاجرتهای تازیکان بایران

پیش‌از پیدایش اسلام : یکی از ملتهائی که از زمانهای باستان بکوچ و مهاجرت و پراکنده شدن درمرزوبومهای دیگران معروف بوده ملت عرب یا تازیکان اند . تحقیق و جستجو در تاریخ این مردم می نمایاند که از دیرین زمان که آگاهی در دست هست پیوسته دسته هائی از ایشان از شبه جزیره خود درآمده در سرزمینهای همسایه و نزدیك ـ از ایران و عراق و سوریا و آسیای کوچك ـ پراکنده میشده اند .

تازیکستان یا شبه جزیره عرب که یك بهر از سه بهر آن بیابانهای ریگزار است و در خور هیچگونه آبادی نیست و در دو بهر دیگر بعلت کمی آب و نبودن بارانهای مرتب زیستن آدمی بسی سخت

و دشوار است و از خشکی و بی برکتی زمین بسیاری از مردم آنجا
با ملخ و سوسمار بلکه گاهی با مار و کژدم زندگی میکنند حقا
چنین سرزمینی دلبستگی را نشاید و سزاوار آن است که زادگانش
بگذارند و روی بکوچ و مهاجرت بیاورند .

بویژه که پیرامن این بیابانهای خشك و تهی را سرزمین هائی
همچون عراق و ایران و سوریا فرا گرفته که هرکدام در زیبائی
و خرمی شهره جهان و از حیث برکت و فراوانی نعمت از بهترین
قطعه های روی زمین شمرده میشود و تازیکان که بیشتر چادر نشین
و بیابان نورد بودند بآسانی میتوانستند خود را بیکی از این سرزمینها
که « ریف » (۱) می نامیدند رسانیده بفراخی و فراوانی برسند .

عراق و سوریا که میانه آنها و تازیکستان دریا یا کوهستان
یا مانع دیگری نیست از دیرین زمان هجرتگاه تازیکان بوده است .
چنانکه داستان نبطیان که بتحقیق دانشمندان شرقشناس اروپا تیره ای
از تازیکان بوده اند و زندگانی و حکمرانی ایشان در عراق و سوریا
از پیش از آغاز تاریخ مسیحی ، همچنین کوچ و مهاجرت تنوخیان
و لخمیان بعراق در قرن دوم تاریخ مسیحی و حکمرانی و فرمانروائی
که در حیره بنیاد گذارده بودند ، و نشیمن ساختن غسانیان در سوریا
و حکمرانیشان در آنجا ، و جای گزیدن بنوتغلب و بنوبکر در جزیره
(دیار بکر) قرنها پیش از اسلام ، و شورشهای بنوایاد در همین
نواحی در زمان ساسانیان — در تاریخها معروف و مشروح است .

(۱) ریف در لغت سرزمین سبز و پر آب را گویند . تازیکان عراق
و سوریا را بدین نام می خواندند .

اما ایران (۲) اگرچه از راه دریا بجنوب شرقی تازیکستان
که آبادترین قطعه آنجاست و پیوسته مردمش بیشتر و انبوه تر بوده
نزدیکتر از عراق و سوریاست ولی تازیکان گویا از نخست مهارت
در کشتی رانی و دریا نوردی نداشته اند وسواری بر شتر را که « کشتی
بیابان » می نامیدند و پیمودن بیابانهای دور و دراز را بهتر و آسانتر
میدانستند . از اینرو مهاجرتشان بایران بیشتر از راه خشکی و از
سمت عراق بوده است و بیش از یکبار هجوم و مهاجرت بایران
از راه دریا از ایشان سراغ نداریم . (۳)

از اینجاست که ایران قرنها دیرتر از سوریا و عراق هجرتگاه
تازیکان گردیده . با اینحال تا آنجا که یقین است و دلیل در دست
هست تاریخ این هجرت — هجرت تازیکان بایران — را باید قرنها
پیش از اسلام و از آغاز های پادشاهی ساسانیان گرفت . در زمان
اشکانیان درواز های ایران بر روی تازیکان باز بوده و چنانکه نوشتیم
در زمان ایشان بود که تنوخیان و لخمیان با آن انبوهی و بیشماری
رخت مهاجرت بعراق کشیدند و کسی مانع ایشان نشد . شاید
دسته هائی نیز درهمان زمان بدرون ایران آمده نشیمن گرفته باشند
ولی چون دلیلی در این باره در دست نیست نتوان یقین دانست .

اما در زمان ساسانیان یقین است و دلیلها در دست هست که
طایفه هائی از تازیکان در گرمسیر های ایران از خوزستان و بحرین

(۲) مقصود ایران علمی و جغرافیائی است که مرز و بوم آریان نژادان
بوده نه ایران تاریخی که عراق نیز جزو آن میباشد .

(۳) مقصود هجومی است که تازیکان در زمان شاپور دوم کردند چنانکه
خواهیم نگاشت .

و پارس و کرمان نشیمن داشته اند .

یکی از این طایفه ها « بنوالعم » بود که شاید نخستین طایفه تازیك بوده اند که رخت مهاجرت بدرون ایران کشیده اند . خبر درستی که از این طایفه در دست هست اینست که در آغاز اسلام که تازیکان بنام جهاد و نشر اسلام بجهانگیری برخاسته و با ایرانیان جنگ و ستیز آغاز کرده بودند این طایفه در خوزستان در دو شهر « نهرتیری » و « مناذر کبری » (٤) نشیمن داشته از بومیان آنجا بشمار میرفتند . شاید دین زردشتی نیز داشتند . ولی چون در سال هفدهم هجری تازیکان لشکر برسر خوزستان آوردند اینان بتعصب نژاد و زبان بسوی آنان گرائیده و نهانی همدست شدند و بر ایرانیان بیرق دشمنی برافراشتند . سپس چون تازیکان برسراسر خوزستان دست یافتند بیشتری از اینان به بصره کوچیده در نهر تیری و مناذر جز اندکی باز نماندند .

طبری عبارتی مینویسد بخلاصه اینکه این طایفه از قبیله معروف بنی تمیم بودند و نیای ایشان مرة بن مالك بن حنظله با گروه پیروان

(٤) نهرتیری در نزدیکیهای حویزه کنونی ومناذر درشمال یا شمال غربی اهواز و درکنار غربی کارون بوده و چون شهر دیگری نیز در نزدیکیهای دزفول بهمین نام بوده آنرا « مناذر صغری » و این را « مناذر کبری » میخوانده اند . درکتاب « شهر های ایران » که بزبان پهلوی است نهر تیری را با همین نام « ناهرتیرك » خوانده میگوید در زمان اژیدهاك (ضحاك) ساختند . زندان ایرانشهر بود و « زندان اشکان » نام داشت . از اینجا میتوان پنداشت که از شهر های کهنه و باستان ایران بوده . ولی نتوان دانست که برای چه با این نام عربی معروف شده . شاید نام پارسی آنرا همین تازیکان بنوالعم تغییر داده اند . یا این نام را آرامیان بدانجا داده اند .

خود ایرانیان را در جنگی که با اردوان داشتند یاری کرد . دیگران از تازیکان که این کار او را نه پسندیدند گفتند : « عمی » یعنی « کور شد و راه راست ندید » . از آنهنگام او بنام « عمی » وپسرانش بنام « بنوالعمی » شناخته شدند . (٥)

از این عبارت طبری و از دیگر قرینه ها برمیاید که این مرة بن مالك در زمان اردشیر بابکان نخستین پادشاه ساسانی میزیسته و در جنگی که وی با اردوان اشکانی داشته یاری او را نموده . و چون در باره مهاجرت او و طایفه اش بخوزستان و نشیمن ساختنشان در آنجا نه طبری و نه دیگران چیزی ننگاشته اند ظاهر آنست که از همان زمان اردشیر یا پیش از آن در همانجا نشیمن داشته اند . از اینجا است که ما این طایفه را نخستین تازیکان میپنداریم که بایران درآمده اند . (٦)

گذشته از بنوالعم طایفه های دیگری را نیز شاپوردوم درخوزستان و پارس و بحرین و کرمان نشیمن داده بود که به تفصیل خواهیم نگاشت .

جلو گیری ساسانیان از مهاجرت تازیکان : درزمان ساسانیان پادشاهی ایران رابطه بسیار با تازیکان و تازیکستان داشت . چه گذشته از آنکه گروه بسی انبوهی از تازیکان از تنوخیان ولخمیان و بنوالعم و دیگران در خاك ایران (از عراق و خوزستان و فارس

(٥) جلد چهارم تاریخ طبری چاپ مصر ص ۲۰۸ .

(٦) درکتاب « تازیکان در خوزستان » که هنوز چاپ نشده تحقیق مفصل و بسیار در باره بنوالعم و آغاز درآمدنشان بایران کرده ایم . دراینجا باختصار بسنده کردیم .

و کرمان وبحرین) میزیستند ورعیت ایران بودند حکمرانی تنوخیان
در حیره که یکی از معروفترین حکمرانیهای تازیکان است وگذشته
از حیره وان نواحی بر بخش عمده‌ای از تازیکستان نیز فرمانروائی
داشت خود گماشته و زیردست پادشاهی ایران بود . چنانکه حکمرانی
غسانیان درسوریا گماشته و زیردست روم (روم شرقی) بود . وانگاه
چون آنهنگام ایران و روم دو دولت نیرومند و دو حریف پرزور
بودند که سررشته کار های این بخش گیتی را در دست داشتند و
شبه جزیره تازیکستان در سرحد خاك این دو دولت نهاده بود هردو
دخالت درکارهای آنجا داشتند . چنانکه داستان لشگرکشی ابرهه
سردار حبشی بر یمن و دست یافتن او بدانجا معروفست که چون
رومیان پشتیبانی حبشیان را داشتند خسرو انوشیروان سپاه فرستاده
ایشانرا از آنجا بیرون راند و تا آخر پادشاهی ساسانیان یمن و آن
نواحی بدست ایرانیان بود .

با اینحال شهریاران ساسانی همواره از مهاجرت تازیکان بخاك
ایران ممانعت میکردند و جز از آنانکه از پیش مهاجرت نموده بودند
یا برخی طائفه ها که خود آن شهریاران در برخی گرمسیرها جای
میدادند جلو دیگران را میگرفتند .

در این زمان تازیکان بویژه عشیر های بیابان نورد چندان با
فراوانی و انبوهی روی بمهاجرت آورده و بسرحد های ایران نزدیك
شده بودند که اگر این جلوگیری نبود در اندك زمانی سراسر عراق
و خوزستان و فارس و آن نواحی را فرا میگرفتند . و چون بیشتر
مردمان بیابان گرد و شتر چرانان بودند از خرابکاری و زیانکاری باز

نمی ایستادند و با آن انبوهی بنه نشین ساختن ایشان و بکشت وکار
واداشتنشان کار بس دشواری بود .

راستی این عشیرها و نزدیکیشان بسرحد های ایران دراینوقت
خطر بزرگی برای ایمنی و آرامش این کشور بود و از اینجاست که
شهریاران هوشمند ساسانی همواره مراقب جلوگیری ایشان بودند و
حکمرانان تازی حیره که فرمان حکمرانی از آن شهریاران میگرفتند
وظیفه مهم شان نگهداری سرحد ها و دور راندن آن عشیرها از خاك
ایران بود . چنانکه حکمرانان غسانی همین وظیفه را در سرحد روم
داشتند و از مهاجرت تازیکان بسوریا و آن نواحی ممانعت مینمودند .

این داستان معروف است که چون هرمز دوم شهریار ساسانی
درگذشت و جانشین او شاپور دوم کودك شیرخوار بود وکار های
کشور از سر و سامان بیافتاد عشیرهای تازیك فرصت یافته با فراوانی
وانبوهی بسیار از راه دریا به جزیر های جنوبی ایران و بفارس ریخته
خود سرانه جای گزیدند و سالها از هیچگونه زیانکاری و گزند و آزار
مردم دریغ نمیکردند تا آنهنگام که شاپور بحدرشد رسیده سررشته‌کارهای
کشور را بدست گرفت و نخست بدفع این تازیکان پرداخته از هرکجا
که نشیمن گرفته بودند بیرون راند و انبوهی از ایشان بکشت . همچنان
بنوتغلب و بنوبکر را که در نواحی جزیره بگزند و آزار مردم برخاسته
بودند گوشمال بسزا داد . و چون کتفهای تازیکان سوراخ کرده طناب
میکشید بنام « ذوالاکتاف » معروف گردید .

طبری می نویسد شاپور با آنکه تازیکان را اینگونه سرگوفت
طایفه هائی را از ایشان در ایران نگهداشته گروهی از بنوتغلب را

در بحرین و دستهٔ از بنو عبدالقیس و بنو تمیم و بنو بکر بن وائل را درکرمان، و بنوحنظله را در « رملیه » (۷) از خاك اهواز نشیمن داد. (۸) در جای دیگر میگوید: « برخی قبیله های تغلب وعبدالقیس و بکربن وائل را درکرمان و توج (۹) و اهواز بنشاند ». (۱۰)

داستان دیگری از این قبیل هجومهای بنوایاد بعراق و جزیره

(۷) چنانکه نوشته ایم بنوالعم نیز. از بنوحنظله بودند و معلوم نیست مقصود از این بنوحنظله هم ایشان است یا دسته دیگری. ظاهر آنست که مقصود دسته دیگر باشد چه اگرمقصود ایشان بودند طبری بایستی تصریح کند. رملیه نیز معلوم نیست کجا بوده. ابن بلخی در فارسنامه میگوید. بنوحنظله را به بیابانها که میان اهواز و بصره بود تا دریا بنشاند ».

(۸) طبری چاپ مصر جلد دوم ص ٦٧.

(۹) توج یا توز شهری در فارس در نزدیکی کازرون بوده. تازیکان این نام را باتشدید و زبر واو (بروزن هوز) میخوانند. ولی از روی تحقیقی که ما کردهایم نام درست آن شهر « توژ » یا « توز » با واو مجهول بوده. زیرا درآن شهر پارچه کتانی نازکی می بافتهاند که « توزی » معروف بوده و همانست که شاعران پارسی در شعر های خود نام آن را برده اند. در آذربایگان هنوز هم پارچه های نازك شبکه دار را (که در طهران مشمشی معروفست) بهمین نام « توز » مینامند با واو مجهول. و چون قضیه معروف و مجهول در زبان آذربایگانیان و برخی ولایت های دیگر صحیح و درست باز مانده از اینجا یقین است که تلفظ درست نام آن شهر با واو مجهول بوده و تلفظ تازیکان آن را با تشدید و زبر واو از روی تصرفی است که آنمردم بعادت خود در آن نام کرده اند. در کتاب شهر های ایران بزبان پهلوی نام این شهر را «توژك» میبرد. ابن بلخی در فارسنامه مینویسد: « توج بقدیم شهرك بزرك بوده است مقام عرب را شاید که گرمسیر عظیم است و در بیابان افتاده است. و اکنون خود خرابست و از آن عرب که قدیم بودند کسی نماند. پس عضد الدوله قومی از عرب شام بیاورد و آنجا بنشاند و اکنون اینقدر عرب که مانده اند از نژاد ایشان اند ».

(۱۰) طبری جلد دوم ص ۷۰.

وجنگهای ایشان با لشگرهای ایران است. این داستان در ادبیات عربی شهرت بسیار دارد. ولی از تاریخها خبر درستی بدست نمیآید و مورخان (ازمسعودی و ابنخلدون و دیگران) در این باره سخنهای پراکنده و پریشان رانده اند. (۱۱) آنچه ما تحقیق کردهایم نخست در زمان شاپور دوم (ذوالاکتاف) یا پیش از آن دسته هائی از آن قبیله از سرزمین خود کوچیده بمیان عراق و جزیره آمده بودند. و چون بتاخت و تاز و چپاول میپرداختند شاپور بدفع ایشان برخاست. ابن خلدون مینویسد: « نابودشان ساخت ». (۱۲) ولی بگواهی این بیت که بنام شاعری از آن قبیله معروفست:

علی رغم سابور بن سابور اصبحت

قباب ایاد حولها الخیل والنعم (۱۳)

یقین است که ایشان هنوز پس از مرگ شاپور دوم در خاك ایران بوده و جنگهائی نیز با لشکرهای پسر او شاپور سوم کرده اند و گویا در زمان این شاپور بوده که بنوشته مسعودی عراق را گذارده بخاك جزیره که در دست رومیان بود رفته اند. (۱٤)

(۱۱) ابن خلدون گاهی شاپور دوم وگاهی شاپور سوم را مینگارد که آن قبیله را نابود ساخت و مسعودی دو قضیه زمان شاپور سوم و زمان خسرو انوشیروان را یکی دانسته لقیط را در زمان شاپور مینگارد با آنکه در شعر های لقیط چند جا نام « کسری » برده میشود که پیش از خسرو انوشروان چنین نامی نبوده.

(۱۲) تاریخ ابن خلدون چاپ مصر جلد دوم صفحه های ۱۷٤ و ۳۰۰.

(۱۳) برغم شاپور پسر شاپور پیرامون چادر های ایاد را اسبان و شتران و گوسفندان فرا گرفته اند.

(۱٤) التنبیه و الاشراف چاپ لیدن صفحه ۲۰۵.

بار دیگر در زمان خسرو انوشیروان دسته های دیگری از آن قبیله بدانسوی رود فرات آمده در هنگام فرصت از رود گذشته در خاك عراق و جزیره بتاخت و تاز و چپاول میپرداختند و مدتها مایه آزار و نا ایمنی مردم بودند و جنگی با ایرانیان کرده مردم انبوهی بگشتند . (۱۵) خسرو انوشیروان نا گزیر شده چهار هزار سپاه بجنگ و دفع ایشان فرستاد . در این وقت لقیط نام شاعری از بنوایاد در پایتخت ایران بود برای آگاهانیدن قبیله خود قصیده بس شیوائی سروده بدیشان فرستاد . سه بیت پائین از آن قصیده‌است .

یا قوم لا تامنوا ان کنتم غیراً
علی نسائکم کسری و ما جمعا
الا تخافون قوماً لا اباً لکم
امسوا الیکم کامثال الدبی سرعا
احرار فارس ابناء الملوك لهـم
من الجموع جموع تلقط السلعا . (۱۶)

ابوالفرج مینویسد آن قبیله چندان سرگرم کار های خود بودند که بدین پیغام و خبر لقیط وقعی نگذاشتند . تا آنهنگام که سپاه ایران بسر وقت شان رسیده جنك آغاز کردند و فراوانی از

(۱۵) این جنك در تاریخهای عربی بنام « دیرالجماجم » معروفست . چه در پهلوی دیری رخ داد و تازیکان از کله های کشتگان پشته ای در آنجا ساخته بودند .

(۱۶) ای مردم من ! اگر غیرت دارید برزنان خود از خسرو وسپاهش ایمن مباشید ـ وای برشما مگر نمیترسید از گروهی که همچون ملخ بسوی شما می شتابند ـ آزادگان ایران و زادگان شهریاران چندان انبوهند که کوه را ربودن میتوانند .

ایشان کشته باز ماندگان را از خاك ایران بیرون راندند . (۱۷)

باری از این داستانها خوب پیداست که تازیکان هنوز قرنها پیش از اسلام روی مهاجرت بایران آورده بودند و همواره فرصت میجستند که خود را بدین سرزمین برسانند . اگر جلوگیری شهریاران ساسانی نبود از همان هنگام عشیرهای فراوانی از ایشان سرا سر ایران را فرا میگرفتند .

پس از پیدایش اسلام : در همان زمانها که از ناحیه ایران جلوگیری از مهاجرت تازیکان می شد درسرحدهای جزیره و سوریا نیز سرحدداران رومی همین جلوگیری را میکردند . چه این عشیرهای بیابان نشین که بمهاجرت برخاسته بودند مایه آزار مردم بودند و از اینجاست که هم نژادان خودشان نیز که در خاك ایران و روم بودند ، از تنوخیان و غسانیان بدشمنی ایشان برمیخاستند . در جانب غربی شبه جزیره و ناحیهٔ حبشستان هم گذشته از جنگ و دشمنی میانه حبشیان و تازیکان دریا در میانه مانع از مهاجرت بود .

شاید این نخستین بار بود که گردا گرد تازیکستان را پادشاهیهای نیرومند همچون ایران و روم و حبشه فرا گرفته راه مهاجرت را از هر سوی بر روی تازیکان بسته بودند . با آنکه تازیکستان آن سرزمینی است که پیوسته باید در های بیرون شدن از آنجا بر روی مردم باز باشد و پر روشن است که این جلوگیری از مهاجرت بر تازیکان بویژه برعشیرهای بیابان نشین ایشان بس تلخ و دشوار بود .

(۱۷) برای تفصیل این داستان درجلد بیستم آغانی ترجمه لقیط دیده شود.

قرنها بدینسان گذشت و تازیکان روز بروز بر انبوهی شمار و سختی کارشان میافزود و سرانجام ناگزیر بودند که جنبش کرده راه مهاجرتی از یکسوی بر روی خود باز کنند . در این هنگام پیغمبر اسلام در مدینه لوای دعوت بر افراشت و یکی از وعدها که او بقوم و مردم خود میداد این بود که اگر دین او را بپذیرند عراق و ایران و سوریا از آن ایشان خواهد بود . (۱۸) میتوان گفت که بیشتر در نتیجه آن محصوری چند صد ساله و بخاطر این وعدها بود که تازیکان بدانسان بیکبار شوریده بجهانگیری و کشورگشائی برخاستند .

چنانکه خود این پیغمبر بار ها میگفت (۱۹) کسی آن نیکی بمردم و طایفه خود نکرده که او بتازیکان کرد . خود چه نیکی بالا تر از این که این مردم پس از آنکه قرنها در سرزمین آنچنانی، خود محصور بودند و بیشتر با ملخ و سوسمار میزیستند بیك جنبش در اندك زمانی نزدیك بیك نیمه جهان آنروزی را از آن خود کردند و خداوندان بهترین و دلکشترین سرزمینهای روی گیتی شدند . بیابان نشینانی که در سراسر افق خود تا هرکجا که چشمشان کار میکرد جز ریگهای سیاه و زمینهای شوره زار نمیدیدند و « بهشت » بعقیده

(۱۸) این داستان معروفست که در جنگ معروف خندق در هنگام کندن خندق دور مدینه سنگ بزرگ و بس سختی پیدا شد که دیگران کندن و شکستن آن نتوانستند . خود پیغمبر کلنگ بدست گرفته در هر کلنگی که بدان سنگ زد برقی جهید : فرمود در برق نخستین کوشکهای حیره ومدائن را ، و در برق دومین کوشکهای روم ، و در برق سومین کوشکهای صنعاء (یمن) را دیدم و جبرائیل بمن گفت که همه این کوشکها از آن پیروان تو خواهد بود .

(۱۹) « انی والله ما اعلم شابا من العرب جاء قومه بافضل مما جئتکم به » . طبری جلد ص ۲۱۷ .

ایشان آن باغی بود که جویهای آب از کف آن روان باشد اکنون از سرحد ترکستان گرفته تا دامنهٔ کوههای پیرینه زیبا ترین و خرمترین زمینها را از آن خویش کرده بودند و درهرکجا که میخواستند بار و بنه بکشاده نشیمن میگرفتند و هرگونه حکم و فرمانشان بر بومیان روان بود . چنین نعمت و آسایش را اگر پیش از آن در خواب میدیدند هرگز باور نمیکردند .

باری جنگها و کشورگشائیهای تازیکان در آغاز پیدایش اسلام اگرهم بدستاویز نشر و ترویج آن دین بود در دیده تاریخ نگار جز جنبش و شورش برای باز کردن راه مهاجرت نباید شمرده بشود . چنانکه هر سرزمینی که مجاهدان و غازیان می‌کشادند بی درنگ هجرتگاه عشیرها و قبیله ها میگردید که با کوچ و بنه خود از تازیکستان روی بدانجا می‌آوردند .

تاریخ ابن خلدون در این باره خبرهای سودمندی دارد . چه در باره بسیاری ازعشیرهای تازی آغاز اسلام این عبارت‌را مینگارد : « در کشورگشائی های اسلام پراکنده شدند » . در برخی مینگارد : « در آغاز اسلام پراکنده شدند وکسی از ایشان در تازیکستان نماند » (۲۰)

این دوره مهاجرت که اسلام بروی تازیکان باز کرد در تاریخ آنمردم مانند نداشت . اینکه اکنون در سراسر عراق و سوریا و مصر و برخی بخشهای دیگر افریقا بعربی‌سخن گفته میشود ، وهمچنین اندلس و سیسیلیا و دیگر سرزمین ها که قرنها زبانشان عربی بوده

(۲۰) « و تفرقوا علی بلادالاسلام فی‌الفتوحات و لم یبق لهم فی تلك البلاد ذکر » . (جلد دوم تاریخ ابن خلدون دیده شود) ،

بهترین دلیل است که تازیکان با همگونه فراوانی و انبوهی بدین سرزمینها ریخته بودند . چه برای نشر زبانی در مرزوبوم بیگانه‌ای جز کوچانیدن انبوهی از مردم آنزبان بدانجا و آمیزششان با بومیان راهی نیست .

اما در ایران کسی تا کنون این تحقیق را نکرده که تازیکان که در آغاز اسلام این سر زمین بکشادند و قرنها بدست ایشان بود تا چه اندازه بدینجا کوچیده و بیشتر در کجاها نشیمن داشتند وانجام کارشان چه بود . ما نیز در اینجا فرصتی را که برای این تحقیق در بایست است نداریم . آنچه یقین است در قرنهای نخستین تاریخ هجری کمتر شهری از ایران بود که یك بخش عمده مردم آن از تازیکان نبودند .

چنانکه یعقوبی از مؤلفان قرن سوم هجری در کتاب « البلدان » که از یکایك شهرهای ایران نام میبرد در این باره خبرهای بس سودمندی دارد . چه در باره سیروان(۲۱) و صیمره و حلوان(۲۲) و دینور و قزوین و نهاوند و نیشابور و بخارا که از شهرهای بزرك و مهم ایران بوده اند این عبارت را می‌نگارد: « مردمش در آمیخته از تازیك و پارسی اند » . (۲۳)

در باره کرمانشاهان مینویسد: « بیشترمردمش پارسی‌اند » . آذربایگان را مینویسد مردمش پارسیان آذری وجاودانیان(۲٤) بودند وچون بدست

(۲۱) سیروان و صیمره دو شهر در پشت کوه و پیشکوه لرستان بوده اند .
(۲۲) حلوان شهری در چند فرسنگی قصر شیرین بوده .
(۲۳) « و اهلها اخلاط من العرب والعجم » .
(۲٤) مقصود پیروان بابك خرمی و استاد او جاویدان پسر سهل است .

مسلمانان کشاده شد تازیکان بدانجا فرود آمدند . کرج را(۲٥) که نشیمن ابودلف عجلی معروف و خاندان و پیروانش بود مینویسد : « مردمش پارسی اند مگر آنانکه از خاندان عیسی بن ادریس عجلی باشند یا ازدیگر تازیکان که بدیشان پیوسته اند » . در باره قم مینویسد : « بیشتر مردمش از مذحج و از اشعریانند . » (۲٦) سپاهان را می نگارد : « بیشتر مردمش از بزرگان دهگانانند و گروهی نیز از ثقیف و بنی تمیم و بنی ضبه و خزاعه و بنی حنیفه و بنی عبدالقیس و دیگران بدانجا رفته اند » . در باره روستاهای گرمسیر و سرد سیر کاشان می نگارد : « گروهی از تازیگان یمن از قبیله همدان جای گزیده اند » . یکی از روستاهای سپاهان را « تیمری » نامیده می گوید : « گروهی از تازیکان بنی قیس از بنی هلال ودیگران نشیمن دارند » . ری را مینویسد: « تازیکش اندك است » . طوس را می نگارد: « گروهی از تازیگان از قبیله طی و دیگران هستند ولی بیشتر مردمش پارسی اند » . مرو رامینویسد : « گروهی از تازیگان از ازد و تمیم و دیگران در آنجا هستند » ، درباره هرات مینگارد : « کروهی ار تازیگان نشیمن دارند » . پوشنك را مینگارد : « تازیکش اندکست » . درباره همگی خراسان مینویسد : « در همه شهرهای خراسان گروهی از تازیگان از مضر و ربیعه و دیگر تیرهای یمن هستند مگر در اسروشنه که مردمش تازیکان را راه نمیدادند تا آنگاه که مردی از بنی شیبان بدانجا رفته نشیمن ساخت و زنی از ایشان بگرفت » .

(۲٥) شهرکی در میانه همدان و بروگرد بوده . در معجم‌البلدان میگوید نام پارسی آن « کره » است .
(۲٦) مذحج و اشعر هرکدام قبیله ای از یمن بوده اند .

انبوهی تازیکان در آذربایگان :

ازنوشتهای دیگر مورخان و جغرافی نگاران آن دوره نیز بادقت و جستجو توان دریافت که تازیکان چون ایران بکشادند نه تنها دین نوین خودرا نشر دادند بلکه خودشان نیز در هرگوشه و نقطه با فراوانی و انبوهی نشیمن ساختند. بویژه در برخی جاها که بیشتر و انبوه‌تر از دیگر نقطه ها بودند. (۲۷)

از جمله در آذربایگان با آنکه نقطه دور دستی است از روی کاوش و تحقیق که ما نموده‌ایم تازیکان بسیار تر و فراوان تر ازدیگر جا ها بوده‌اند. علت هم دو چیز بوده: یکی آنکه مردم این سرزمین باسانی زبون دشمن نگشته و پس از خونریزی های بسیار بودکه یوغ بندگی تا زیکان بگردن گرفتند. اگر چه درسال ۲۲ هجری که حذیفةبن الیمان بدینجا تاخت سپاه آذربایگان چون تازه ازجنگ واجرود(۲۸) برگشته و از شکستی که در آن جنگ از تازیکان یافته بودند بیم و ترس برایشان چیره گشته بود بیش از چند روز جنگ و ایستادگی نتوانسته و ناچار ازحذیفه زینهارخواسته پیمان آشتی و فرمانبرداری بستند. ولی آتش کینهٔ این دشمنان بیگانه را همواره در دل داشتند و در هر هنگام که فرصت میدیدند بشورش وکینه جوئی برمیخاستند و از اینجاست که مسلمانان آذربایکان را از سرزمینهای بازور گرفته شده (۲۹) می شمردند.

(۲۷) یکی از این جاها خوزستان بوده چنانکه در کتاب « تازیکان در خوزستان » در این باب شرح مفصل نگاشته ایم.

(۲۸) برای تفصیل این جنگ بخش نخستین همین کتاب صفحه هشت دیده شود.

(۲۹) « الاراضی المفتوحة عنوة » . اینگونه زمینها در فقه حکم خاصی دارد.

وانگاه در کوهستانهای پیرامون آذربایگان مردمان جنگی و دلیر همچون گیلان و تالشان و موغان نشیمن داشتند که گردن به فرمانروائی تازیکان نگذارده استقلال و آزادی خود را از دست نهشته بودند. از این رو تازیکان ناگزیر بودندکه پیوسته دسته های انبوهی از مجاهدان و غازیان در آذربایگان پاسبان بگذارند. طبری مینویسد همواره ششهزار تن جنگجو از کوفه بدانجا فرستاده شده هرچهار سال یکبار عوض میشدند. (۳۰)

علت دیگر خرمی و سرسبزی آذربایگان بود که یکی از بهترین و دلکشترین قطعه های ایران و سرزمینی است که یکسوی آن سردسیر و ییلاق و سوی دیگرش گرمسیر و قشلاق است. چمنهای بس خرم و چراگاه های فراوان، هم کوه های بلند و هم دشتهای بسیار پهناور دارد، که از هرحیث برای زندگی ایل وعشیره بهترین نقطه و جای میباشد. ازاینجاست که چون گشاده شد اندك زمانی نگذشت که عشیره ها و قبیله های تازیك از هرسوی ــ ازکوفه و بصره وجزیره و سوریا و یمن ــ روی بدانجا آوردند.

از گفته یعقوبی آوردیم که آذربایگان چون گشاده شد تازیکان بدانجا فرود آمدند. (۳۱) اوهمچون عبارتی راجزدرباره آذربایگان ندارد. بلاذری نیز از گفته واقد نام اردبیلی مینگارد که چون آذربایگان گشاده شد عشیرهای عرب از کوفه و بصره و شام روی بدانجا آوردند و هر گروهی تا آنجا که توانستند دست انداختند و برخی زمینها را

(۳۰) طبری جلد پنجم ص ۴۵ .

(۳۱) « ثم نزلتها العرب لما افتتحت » . البلدان یعقوبی چاپ لیدن ص۲۷۲ .

از بومیان خریداری کردند . روستائیان دیه های خود را برای پاسبانی بدیشان سپرده خویشتن برزگری ایشان پذیرفتند . (۳۲) در جای دیگر اشعث بن قیس را که در زمان خلیفه عثمان والی آذربایگان بود مینگارد : « مردمی از عرب از اهل عطا و دیوان(۳۳) در آنجا بنشانده فرمود مردم را باسلام خواندند » . باز درجای دیگر اشعث را که بار دیگر در زمان خلافت امام علی بن ابیطالب والی آذربایگان بود مینگارد : « در اردبیل گروهی را از اهل عطا و دیوان فرود آورد » . (۳٤)

از یك نوشته ابوالفرج دراغانی بر میآید که تازیکان در آذربایگان در قرنهای نخستین و دومین اسلام بس انبوه تر ازآن بودند که از این نوشته‌ها پیداست . چه او درسرودن داستان زدوخوردهای پیاپی بنی‌تغلب با بنی‌قیس که درزمان خلافت عبدالملك بن مروان در نواحی جزیره رخ میداد مینویسد : « تغلب پیش مهاجران خود که در آذربایگان بودند فرستاد و شعیب بن ملیل با دو هزار سوار بیامد » . (۳٥) از این عبارت پیداست که تنها از یك عشیره بنوتغلب دو هزار خانوار بیشتر در آذربایگان نشیمن داشته‌اند . عشیرهای دیگر را نیز بدیشان قیاس میتوان نمود .

یعقوبی در کتاب تاریخ خود نیز عبارتهائی دارد و از گفته های

(۳۲) « اخبرنی واقد ان العرب لما نزلت اذربیجان نزعت الیها عشائر ها من المصرین و الشام و غلب کل قوم علی ما امکنهم وابتاع بعضهم من العجم الارضین و الجئت الیهم القری للخفارة فصار اهلها مزارعین لهم » .

(۳۳) مقصود از اهل عطا و دیوان کسانی اند که از بیت المال حق سالانه میگرفتند .

(۳٤) فتوح البلدان چاپ مصر صفحه های ۳۳٦ و ۳۳۷ .

(۳٥) اغانی چاپ مصر جلد یازدهم صفحه ٥۹ .

او بر میآید که گذشته از عشیرهائی که در آغاز کشورکشائی تازیکان بآذربایگان آمده بودند در اواخر قرن دوم هجری مهاجرتهای تازه رخ داده و عشیرهای فراوان دیگر بدانجا در آمدند . چه او می نگارد : ابوجعفر خلیفه عباسی « یزید بن حاتم سلمی را والی آذربایگان ساخت واو یمانیان (قبیله های یمنی) را از بصره بدانجا آورد و نخستین کسی بود که ایشان را آورد . رواد بن مثنی ازدی را به تبریز تا نواحی « بذ » فرود آورد ومر بن علی طائی را به نریز (۳٦) و [. . .] همدانی را بمیانه فرود آورد و قبیله های یمن را در هر کجا پراکنده ساخت که از نزاریان (۳۷) کسی جز از صفو بن لیث عتبی و پسرعموی او بعیث پسر حلبس در آذربایگان نبود » . (۳۸)

بلاذری این موضوع را مشروحتر از یعقوبی آورده مرند را مینویسد : « دیه کوچکی بود که حلبس پدر بعیث فرود آمده سپس بعیث استوارش ساخت ومحمد پسر او کوشکهائی درآنجا بنیادگذاشت » . ارومی را میگوید صدقة بن علی با مردم آنجا جنگ کرده چیرگی یافت و او و برادرانش کوشکهائی در آنجا بنیاد گذاردند . تبریز را مینگارد : « رواد ازدی فرود آمد سپس وجناء پسر او در آنجا بود و او و برادرانش در آنشهر بنیاد ها گذاردند . او با باروئی استوارش ساخت و مردم با او بدانجا فرود آمدند » . میانه وخلباثا (۳۹) را مینویسد :

(۳٦) نریز جائی در نزدیکهای اردبیل بوده .

(۳۷) مقصود قبیله های نجد و حجاز است .

(۳۸) تاریخ یعقوبی چاپ بریل جلد دوم صفحه ٤٤٦ .

(۳۹) معلوم نیست در کجا بوده . درکتاب ابن فقیه که این عبارت های بلاذری را آورده « جیلبایا » مینویسد .

« نشیمن همدانیان (٤٠) است و عبد الله بن جعفر همدانی محله خود را در آنجا شهری ساخته است » . کوره برزه (٤١) را مینویسد : « ازآن اودیان است و کرسی‌اش ازآن یکی از ایشان است که مردم را بدانجا گرد آورده دژی بنیاد گذارده » . نریز را میگوید : « دیهی بود و کوشك کهنه و درهم شکسته ای داشت مر بن عمرو (٤٢) موصلی طائی فرود آمده بنیاد ها در آنجا گذارد و پسرانش را در آنجا نشیمن داد سپس اینان کوشکهائی در آن دیه بنیاد گذارده شهرش ساختند و بازار جابروان (٤٣) را بنیاد نهاده بزرگش ساختند و سلطان (٤٤) این بازار را بدیشان داد که بی آنکه والی آذربایگان دخالتی بنماید در دست دارند » . سراب را مینگارد : « گروهی از کنده نشیمن دارند » . (٤٥)

استخری و ابن حوقل در اواسط قرن چهارم هجری عربی و پارسی هردو را زبان آذربایگان مینویسند . ابن حوقل می‌گوید :

(٤٠) مقصود قبیله همدان است نه شهر چه نام شهر اصل وصحیح آن باذال نقطه‌دار است .

(٤١) چنانکه از نوشته خود بلاذری در جای دیگر برمیاید نام کوره یا محالی بوده که اکنون بنام افشار صاینقلعه معروفست . شهری نیز بهمین نام در آن کوره بوده است .

(٤٢) چنانکه گذشت در نوشته یعقوبی پدر او « علی » نامیده شده و گویا آن درست باشد چه نام پسر مر را میدانیم که علی بوده .

(٤٣) جابروان یکی از شهر های کوچك آذربایگان بوده . یاقوت مینویسد در نزدیکی تبریز بود ولی از همین نوشته بلاذری برمیاید که در کوره نریز و در نزدیکی های اردبیل بوده است .

(٤٤) مقصود دربار خلافت است .

(٤٥) فتوح البلدان بلاذری چاپ مصر ص ٣٣٨ و ٣٣٩ .

« آنانکه بفارسی سخن میگویند بعربی نمیفهمند و بازرگانان وزمینداران آنرا نیکو میدانند » . (٤٦) این نوشته ها نیز دلیل است که تازیکان در این نواحی چندان فراوان و انبوه بوده اند که عربی یکی از زبانهای بومی بشمار میرفته است .

باری چنانکه از گفته یعقوبی و بلاذری آوردیم یکی ازخاندانهای تازی در آذربایگان رواد ازدی و پسران او بوده که نخست خداوند تبریز و آن نواحی بودند وسپس در اواخر قرن چهارم هجری پادشاهی همگی آذربایگان را از آن خود ساختند . موضوع این کتاب سرگذشت و تاریخ این خاندان است .

(٤٦) کتاب استخری چاپ لیدن ص ١٩١ و کتاب ابن حوقل چاپ لیدن ص ٢٥٠ .

گفتار نخستین

پیشینیان خاندان

روادیان تازی و روادیان کردی : باید دانست که در قرنهای چهارم وپنجم هجری که بخش بیشتر گفتگوی ما در این کتاب از آن زمانهاست در آذربایگان و این نواحی دو خاندان مهم بنام « روادی » معروف بودند : یکی خاندان رواد ازدی که موضوع این کتاب است و چنانکه گفته ایم نژاد تازی داشتند . دیگری خاندان محمدبن شداد که حکمرانان اران و شدادیان معروف بودند وچون نژاد کردی داشتند و از تیره معروف « روادی » (۱) بودند « روادیان » نیز خوانده میشدند .

شباهت ظاهری این دو نام که بیکسان نوشته میشوند مایه اشتباه برخی مولفان شده که ما خواهیم نگاشت . اما درگفتن وخواندن گویا تفاوتی میانه دو نام بوده است . چه ابن خلکان « روادی » نام طائفه کرد را بازبر را و واو مینویسد و معلوم است که واو بی تشدید

(۱) ایل بزرگی از کردان در اشنویه و آن نواحی مینشستند و « هذانی » خوانده میشدند . این « روادیان » تیره ای از ایشان بودند و در ارمنستان نشیمن گرفته بودند . ابن اثیر مینویسد این تیره بهترین کردان بودند . صلاح الدین ایوبی معروف نیز از این طایفه بوده است .

است . (۲) ولی « رواد » نام آن مرد تازیك که نیای روادیان موضوع کتاب ماست گویا باتشدید واو بوده . چه فیروزآبادی در قاموس این کلمه را که نام کس دیگری نیز بوده بروزن « شداد » ضبط میکند . (۳) وانگاه قاعده زبان عربی دلالت دارد که این کلمه بروزن « فعال » با تشدید عین باشد چنانکه بسیاری از نامهای معروف تازی بهمین وزن است . همچنین دربیت پائین قطران :

یکی بگوهر شداد و زو بگوهربیش   یکی زتخمه رواد و زو بملك افزون (٤)

وزن شعر خواستار آنست که کلمه « رواد » باتشدید واو باشد . (٥)

بهرحال در این کتاب در همه جا مقصود ما از « روادیان » اینخاندان تازی است و در هرکجا که مقصود آن تیره کردی یا خاندان شدادی باشد آشکار خواهیم نگاشت .

۱ ـ رواد پسر مثنی ازدی : پدر کلان ونیای نخستین خاندان است . ازد یکی ازقبیله های معروف یمن بود ودرآذربایگان گروهی ازآن قبیله نشیمن داشتند . اما در باره رواد جز دو خبرکوتاه که یکیرا یعقوبی ودیگری را بلاذری نگاشته وما ترجمه هردو را آورده‌ایم در دست نیست . چنانکه دیدیم یعقوبی پدر رواد را «مثنی» (٦)

(۲) جلد دوم ابن خلکان ترجمه صلاح الدین ایوبی دیده شود .

(۳) ماده « رود » دیده شود .

(٤) از قصیده ایست که قطران در ستایش امیر ابوالحسن شدادی و امیر ابو منصور وهسودان روادی سروده . در نسخها بجای کلمه رواد « دارا » است ولی بی شك غلط و از دستبرد رونویسان است و درست آن رواد است .

(٥) در کتابهای ارمنی این نام « روود » (Rovd) نوشته شده است ولی یقین است که تحریف کرده اند .

(٦) در برخی نسخها « مثنی » است ولی گویا مثنی درست تر باشد .

مینامد و بنوشته او در زمان خلافت ابوجعفر منصور عباسی بود که یزید بن حاتم والی آذربایگان او را با دیگر یمنیان از بصره بآذربایگان آورد و تبریز و نواحی آنرا تا شهر بذ بدو سپرد. (٧) این شهر بذ که سپس بجهت خروج بابك خرمی در آنجا معروف گردید در کنار رود ارس از این‌سوی نهاده بوده و اکنون جایگاه درست آن پیدا نیست. از روی تحقیقی که ما کرده ایم در خاك « قرجه داغ » کنونی در شمال و بالاسر شهر اهر یا اندکی مایل بشرق نهاده بوده است. از اینرو باید گفت که خاك قرجه داغ نیز بدست روّاد بوده. چنانکه اهر و ورزقان را در دست جانشینان او خواهیم دید.

روّاد را تا آنجا که ما دانسته ایم سه پسر بود: وجناء، محمد، یحیی که داستان هر سه را خواهیم نگاشت. (٨)

٢ ـ وجناء پسر روّاد: ازو نیز خبر اندکی در دست است. طبری در باره بعیث پسر حلبس خداوند مرند مینویسد یکی از سالوکان (٩) این وجناء بود. از اینجا پیداست که وجناء با سرکشی و خودسری میزیسته است چنانکه بیشتر سران آذربایگان در این زمانها همین حال را داشتند. هم طبری در باره محمد پسر

(٧) « و انزل الرواد بن المثنی الازدی تبریز الی البذ » . جلد دوم تاریخ یعقوبی چاپ بریل صفحه ٤٤٦ .

(٨) در کتاب فهرست ابن الندیم (صفحه ٣٤٣) در سرگذشت بابك خرمی و آغاز زندگانی او مینویسد: « زمانی هم در روستای سراب با شبل بن منقی ازدی بود » . میتوان گفت که بجای « منقی » در این عبارت « مثنی » درست است و این شبل برادر رواد بوده .

(٩) سالوك کلمه فارسی و بمعنی راهزن و قولدور است. تازیکان عربی‌اش ساخته « صعلوك » میگویند .

بعیث مذکور مینگارد او دز شاهی را که درمیانه دریاچه ارومی است از وجناء گرفته بود. (١٠) از گفته بلاذری نیز آوردیم که وجناء و برادرانش در تبریز بنیاد هائی نهادند و او آنشهر را با بارو استوار ساخت تا مردم بدانجا فرود آمدند. (١١) همو در جای دیگر در باره مراغه مینویسد: « چون وجناء ازدی و صدقة بن علی مولی ازد بشوریدند و سر بیاغیگری آوردند و خزیمة بن خازم بن خزیمه در زمان خلافت رشید والیگری ارمنستان و آذربایگان یافت باروی آنجا را بنیاد نهاده استوارش ساخت و آنرا شهری کرد و سپاه انبوهی در آنجا فرود آورد ... ». از این عبارت پیداست که وجناء در زمان خلافت هرون الرشید بهمدستی صدقه بن علی خداوند ارومی که شاید از زیردستان او بوده، سر بشورش و یاغیگری برآورده بودند و قضیه بس مهم بوده که والی آذربایگان مراغه را در برابر ایشان استوار ساخته و سپاه انبوهی در آنجا فرود آورده است. شگفت است که طبری و دیگران هرگز نامی از این حادثه نمیبرند و نتیجه این شورش

(١٠) جلد دهم تاریخ طبری صفحه ٣٠٨ ـ عبارت طبری در اینجا یك غلط صریحی دارد زیرا مینویسد: « و ذلك ان محمد بن البعیث کان فی قلعة له حصینة تسمی شاهی کان ابن البعیث اخذها من الوجناء بن الرواد عرضها نحو من فرسخین و هی من کورة آذربیجان وله حصن آخر فی بلاد آذربیجان یسمی تبریز وشاهی امنعهما » . کلمه تبریز در این عبارت غلط است چه گذشته از آنکه تبریز شهر بود نه دز خداوند آن وجناء بود نه محمد پسر بعیث. خود طبری در جای دیگر (جلد یازدهم ص ٣٢) بجای « تبریز » « یکدر » مینویسد. شاید این یکی درست باشد.

(١١) « واما تبریز فنزلها الرواد الازدی ثم الوجناء بن الرواد و بنی‌بها واخوته بناء و حصنها بسور فنزلها الناس معه » . در این عبارت سیاق خواستار آنست که فاعل فعل « بنی » و جناء باشد ولی معنی و مطلب خواستار است که فاعل رواد باشد. بهر حال ما ظاهر عبارت را گرفته ایم.

و پایان کار وجناء پاك تاریك و نامعلوم است .

۳ ـ محمد پسر رواد : پس از وجناء حکمرانی داشته و ازو بیش از پدر وبرادرش آگاهی داریم . ابن‌الندیم در کتاب « الفهرست » در شرح آغاز جوانی بابك خرمی مینگارد : « مدت دوسال در تبریز نزد محمد بن رواد ازدی کار میکرد و از آنجا هجده ساله به نزد مادرش بازگذشت » . (۱۲) و چون خروج بابك را در سال ۲۰۱ نوشته اند از اینجا پیداست که آغاز حکمرانی محمد سالها پیش از آن تاریخ بوده است .

یعقوبی در حوادث سال ۱۹۸ که ابی‌السرایا در کوفه خروج کرده و درهرسوی سرکشان وگردنکشان بر خلیفه مأمون شوریده بودند مینویسد : « باذربایگان هم محمد پسر رواد ازدی و یزیدبن بلال یمنی و محمد بن حمید همدانی و عثمان ابن افکل وعلی بن مرطائی چیره شده بودند » . (۱۳)

همو مینگارد مأمون [در سال ۲۰۵] عیسی بن محمد بن ابی خالد را بوالیگری ارمنستان و آذربایگان فرستاد او چون بدانجا رسید محمد بن رواد بن مثنی وهمگی سران آن سرزمین پیش او آمدند .(۱۴) طبری نیز در داستان یاغیگری محمد بن بعیث و شرح دزهای

(۱۲) الفهرست چاپ اروپا ص ۳٤۳ .

(۱۳) تاریخ یعقوبی چاپ بریل جلد دوم ص ۵٤۰ ـ محمد در تبریز و علی بن مر درنریز بوده اند . همدانی نیز گویا در میانه بوده . عثمان هم گویا اودی و در برزه بوده . (کتاب بلاذری چاپ مصر ص ۳۱۸ دیده شود) اما یزیدبن بلال معلوم نیست در کجا بوده .

(۱٤) ص ۵٦٤ .

اونام محمد پسر رواد را برده میگوید روستای دهخوارقان « داخرقان » نیز او را بود . (۱۵)

همو درسال ۲۱۲ مینویسد مأمون محمد بن حمیدطوسی را از راه موصل برای پیکار بابك فرستاد واو علی‌بن مر و دیگر همکنان اورا که باذربایگان چیره گشته بودند دستگیر ساخته پیش مأمون فرستاد . چنانکه ازگفته یعقوبی آوردیم یکی از همکنان علی بن مر محمد پسر رواد بود و از اینجا میتوان گفت که محمد بن حمید اورا نیز دستگیر ساخته و ببغداد فرستاده است . ولی او و علی‌بن مربار دیگر باذربایگان آمده و سالها پس از آن هرکدام در جای خود حکمرانی داشته اند . چه ابن‌خردادبه که کتاب خود را در سال ۲۳۰ تا ۲۳٤ تألیف نموده در شمردن شهرهای آذربایگان باز تبریز را ازآن محمد بن پسر رواد ، و مرند را از آن محمد پسر بعیث ، و موغان را ازآن شکله نامی ، و جابروان و نریز را ازآن علی بن مر می نگارد . (۱٦)

٤ ـ یحیی پسر رواد : ازو بیش از این خبری نیست که یعقوبی در داستان یاغیگری پسر بعیث و دستگیری او بدست حمدویه بن علی در سال ۲۳۵ که به بغدادش برد مینگارد : « یحیی پسر روادرا نیز بیاورد » . (۱۷) از اینجا میتوان پنداشت

(۱۵) تاریخ طبری چاپ مصر جلد یازدهم ص ۳۲ ـ حادثه یاغیگری پسر بعیث در سال ۲۳٤ بوده و طبری این شرح را درباره پسر رواد در حوادث انسال‌مینگارد . ولی یقین نیست که محمد پسر رواد تا انسال زنده بوده . زیرا چنانکه خواهیم نگاشت گویا در آن هنگام برادر او یحیی حکمرانی داشته است .

(۱٦) المسالك و الممالك ابن خردادبه چاپ لیدن ص ۱۱۹ .

(۱۷) تاریخ یعقوبی چاپ بریل جلد روم ص ۵۹٤ .

که او پس از برادرش محمد حکمرانی و بزرگی داشته وگرنه چرا بایستی حمدویه دستگیرش ساخته ببغداد ببرد .

در اینجا سخن ما از پیشینیان روادیان بپایان میرسد و از این پس تا یکقرن و بیشتر از آن خاندان آگاهی نیست تا آنهنگام که در نیمه های قرن چهارم هجری ابوالهیجاء روادی بنام خداوند اهر و ورزقان شناخته میشود و سپس پادشاهی سراسر آذربایگان می یابد . چنانکه در گفتار دوم خواهیم نگاشت . در اینجا برخی سران و سرکشان تازی آذربایگان را که با رواد و پسرانش همروزگار بودند و نامهاشان در تاریخها دیده میشود مینگاریم :

خداوندان مرند : از این خاندان سه تن بیشتر شناخته نیست . حلبس پدر خاندان را نگاشتیم که از قبیله عتبی و از کسانی بود که در زمان خلافت ابوجعفر منصور بآذربایگان آمدند و او مرندرا که بنوشته بلاذری آنهنگام دیه کوچکی بودبرای نشیمن خود برگزید . پس از مرگ او پسرش بعیث جانشینی یافته چنانکه از گفته طبری آوردیم از سالوکان وجناء پسر رواد بود . بنوشته بلاذری او بارو گرد مرند کشیده استوارش ساخت .

پس از مرگ بعیث‌هم پسرش محمد جانشینی یافته بآبادی مرند بسیار کوشید و در آنجا کوشکهائی بنیاد نهاد .

این محمد مرد با فرهنگ و دلیر و شاعر بود . بنوشته طبری شعرها نیز بزبان پارسی یا آذری داشته و میان آذربایگان معروف بوده (۱۸)

(۱۸) از گفته کسی که نام او از نسخها افتاده میآورد : « در مراغه گروهی از پیرمردان آنجا شعرهائی از پسر بعیث بپارسی برای من خوانده گفتگوی فرهنگ و دلیری او را میکردند او را خبرها و داستانهاست » .

که اگر تا امروز میماند از کهنه ترین شعرهای پارسی بشمار بود و ارزش شایانی در بازار ادبیات داشت . مرند در زمان او شهر بزرگ و زیبائی گردیده بود . طبری مینویسد گرداگرد آن دو فرسنگ بود و گذشته از باغهای فراوان درون شهر بیرون آنرا نیز از هرسوی باغها فرا گرفته بودند و جز راه دروازها باز نبود .

محمد دو دز نیز داشت یکی دز شاهی که میانه دریاچه ارومی برروی جزیره کوچکی نهاده (۱۹) و همواره از استوارترین دزهای آذربایگان بشمار بوده . دیگری در بیرون دریاچه که طبری نام آنرا « یکدر » مینویسد و جای درست آن پیدا نیست . دز شاهی‌را طبری مینویسد محمد از وجناء گرفته بود . از اینجا پیداست که محمد همچون پدر خود بعیث زیردستی وجناء را نداشته بلکه برروی چیره بوده است .

در سال ۲۰۱ چون کار بابك خرمی در بذ بالا گرفت و روز بروز برزور و نیروی او می‌افزود محمد با او طرح دوستی ریخته بلکه بنوشته یعقوبی پیروی آیین او را پذیرفت (۲۰) و همواره سرکردگان بابك را که بدینجا و آنجا فرستاده می‌شدند بخانه خود فرود آورده میزبانی میکرد . تا در زمان خلیفه معتصم که طاهر بن ابراهیم نامی را بوالیگری آذربایگان و بجنگ بابك فرستاد پسر بعیث ترسیده نامه بمعتصم نوشته فرمانبرداری آشکار ساخت و از بابك بیزاری جست . در این زمان عصمت نامی از سپهبدان

(۱۹) آن جزیره اکنون نیز بنام شاهی معروفست و همگی دریا را بنام دریاچه شاهی میخوانند .

(۲۰) تاریخ یعقوبی چاپ بریل جلد دوم ص ۵۷۷ .

بابك (۲۱) که با سپاهی روانه جائی بود بعادت پیشین برمحمد فرود آمد . محمد بمیزبانی و پذیرائی برخاسته ولی شبانه عصمت را با چند تن دیگر از نزدیکان او درحال مستی دستگیر ساخته به بغداد فرستاد و بسیاری از همراهان او را بکشت . (۲۲) یعقوبی مینویسد معتصم از اینکار محمد بسی خورسند گردیده باسحق بن ابراهیم برادر طاهر گفت : « نزد برادرت چیزی نمیبینم و مردانگی جزدرپیش پسر بعیث نیست » . (۲۳)

شورش محمد در مرند : ازاین پس از محمدخبری نیست تاآنهنگام که در سال ۲۳٤ او را در بغداد در بند و زندان می بینیم و معلوم نیست کی و برای چه او را گرفته بدانجا برده اند . و در همانسال او از بغداد گریخته در مرند بیرق یاغیگری برمیافرازد . طبری این داستان را به تفصیل نگاشته میگوید پسر بعیث مدتی در بند بودتا کسانی ضامنش شدند وآزادی یافته در بغداد میزیست . در سال ۲۳٤ متوکل خلیفه بیمار شد ولی به پسر بعیث خبر مرگ او را رساندند . او فرصت یافته بمرند شتافت و در آنجا بیرق شورش و نافرمانی برافراشت و فتنه جویان از هر سوی روی بدانجا آورده دوهزار و دویست تن کما بیش بر او گرد آمدند . چون محمد بن حاتم والی آذربایگان در دفع او کوتاهی میکرد مأمون حمدویه بن علی را والی

(۲۱) شگفت است که یعقوبی این عصمت را « خداوند مرند » مینگارد و میگوید محمد او را فریفته دخترش را بزنی گرفت و بمرند بمهمانی او رفت و سپس او را بمهمانی بخانه خود خواند ... با آنکه یقین است که مرند ازان خود محمد بوده است .

(۲۲) طبری جلد دهم ص ۳۰۷ و ۳۰۸

(۲۳) یعقوبی چاپ بریل جلد دوم ص ۵۷۸ .

آذربایگان ساخته با ده هزار سپاه بدانجا فرستاد . پسر بعیث ابزار محاصره نشینی را فراهم ساخته بود و چون چشمه های آب بسیار در مرند است مدت محاصره بدرازی انجامید . متوکل زیرك ترکی را با دویست هزار » (۲٤) سوار بیاری حمدویه فرستاد . و چون بازکاری نتوانستند عمرو نامی را با نهصد تن فرستاد . وچون بازکاری پیش نرفت بغا سرکرده معروف را با چهار هزار تن فرستاد . حمدویه و عمرو و زیرك درختهای گرداگرد مرند را صد هزار درخت بیشتر بریده و گرد شهر را فراگرفته در بیست جا منجنیق بر پا کرده بودند . کسان محمد نیز دلیرانه کوشیده با شمشیر و نیزه و فلاخن میجنگیدند و هشت ماه شهر را نگهداشته بودند . چون بغا رسید جنگ برسختی خود افزوده کار بر محمد وکسانش دشوارتر گردید . دو برادر او صقر و خالد و برخی خویشاوندان و پیروانش از شهر بیرون آمده از بغا زینهار گرفتند و در های شهر را برروی سپاه او بازکردند . محمد در هنگام گریختن گرفتار شده خانه اش را تاراج کردند . بغا او را با برادران وخواهران و دخترانش و با دستهٔ انبوهی از پیروانش در سال ۲۳۵ به بغداد آورد .

طبری ازگفته علی بن جهم شاعر بنام تازی آورده که چون محمد

(۲٤) عبارت طبری « دویست هزار » است ولی بی شك اشتباه است چه فرستادن اینهمه سپاه برای گرفتن مرند باور کردنی نیست . ابن اثیر ملتفت این نکته شده « هزار » اش انداخته دویست تن مینویسد . بعقیده ما این نیز درست نیست زیرا فرستادن دویست تن از بغداد بیاوری نه هزار تن معنی ندارد . گویا درست عبارت « دو هزار » باشد و شاید در اصل خبر با رقم هندسی بوده طبری در خواندن صفر ها اشتباه کرده است .

پسر بعیث را پیش متوکل آوردند فرمود گردنش بزنند . چون نطع (۲۵) بگستردند و دژخیمان بیامدند متوکل نکوهش او آغاز کرده باخشم و تندی گفت : چه چیز ترا بدینکار واداشت محمد !؟ . گفت : « بدبختی یا امیرالمؤمنین ! » و بیدرنگ این بیت ها خواندن گرفت :

ابی الناس الا انك الیوم قاتلی — امام الهدی والصفح بالناس اجمل
و هل انا الا جبلة من خطیة — و عفوك من نور النبوة یجبل
فا نك خیر السابقین الی العلی — ولا شك ان خیر الفعالین تفعل

معنی آنکه : « مردم باورندارند جز اینکه تو امروز مراخواهی کشت ، ای پیشوای رستگاری - با آنکه بخشایش زیبنده تراست بمردم — سرشت من جز از خطا نیست ولی بخشایش تو از نور پیغمبری سرشته است — تو بهترین کسی هستی که به بلندی و بزرگواری پیشی میجوئی و بی گفتگوست که زیبنده ترین اندوکار را خواهی کرد ! » .

علی میگوید متوکل بسوی من برگشته گفت : « همانا او را فرهنگ هست » . من پاسخ محمد را داده گفتم : « بیگمان باش که امیرالمؤمنین بهترین آندوکار را میکند و بر تو می بخشد » . متوکل نیز گفت : « برخیز و بخانه‌ات برگرد ! » و از سرخون اودر گذشت . طبری بروایت دیگری مینویسد که معتز پسر متوکل که این هنگام پیش پدرش بود شفاعت محمد را کرده از کشتن آزادش ساخت .

ولی بهرحال محمد باز آزاد نبوده و در بند و زنجیر بوده . چه طبری و ابن اثیر هردو مینویسند که زنجیری بگردنش زده بودند که

(۲۵) پوستی را گویند که در هنگام کشتن کسان در پیش خلیفه درزیر پای ایشان میگستردند .

صد رطل سنگینی آن بود و او پیوسته سرنگون بود تا یکماه نگذشت که در گذشت .

محمد را سه پسر بود : بعیث وجعفر وحلبس که هنگام گریختن از بغداد در آنجا گذارده و در اینمدت در بند بودند تا پس از مردن محمد آزادشان ساخته بسپاهگیری شان پذیرفتند . ولی از انجام کارشان خبری نیست . (۲۶)

خداوندان ارومی : از این خاندان نخست صدقة بن علی بن صدقه را میشناسیم که بلاذری مینویسد بامردم ارومی جنگیده (در زمان منصور خلیفه گویا) بدانجا دست یافت و او و برادرانش بنیادها درآن شهر نهادند . هم از نوشته بلاذری آوردیم که در زمان خلافت هرون رشید این صدقه بهمدستی وجناء پسر رواد سر بنافرمانی و شورش آورده بودند ولی چنانکه نوشتیم نتیجه این نافرمانی و پایان کار وجناء و صدقة دانسته نیست . صدقة را موصلی نوشته اند شاید از کردان آنجا بوده . وگویا بجهت بستگی اش بوجناء بوده که « مولی الازد » نیز خوانده میشده .

صدقه را پسری بنام علی بوده که خبری ازو نیست . ولی صدقه پسر این علی که زریق معروفست بکوهستان میانه موصل وآذربایگان دست یافته و بسی نیرومند بوده است . درسال ۲۰۹ خلیفه مأمون والیگری ارمنستان وآذربایگان وجنگ با بابك خرمی را نیز بدوسپرد واو احمد بن جنید نامی را بجای خود بدانجا فرستاد . ولی این احمد بدست خرمیان گرفتار شد . (۲۷)

(۲۶) طبری جلد یازدهم صفحه های ۳۱ - ۳۳ و ۳۵ ۳۶ .
(۲۷) ابن اثیر باشتباه این داستان را بنام علی بن صدقه مینگارد و

ابن اثیر مینگارد زریق را باسید ابن انس حکمران موصل جنگها در میان بود تا درسال ۲۱۱ زریق باچهل هزار سپاه آهنگ سید کرد و سید در این جنگ بدست کسان او کشته شد . مأمون از این حادثه سخت برآشفته محمد بن حمید طوسی را والیگری آذربایگان داده فرمان داد که از راه موصل روانه شده نخست سر زریق را بکوبد. محمد در سال ۲۱۲ روانه موصل گشته زریق را پس از جنگ وستیز گرفتار کرده به بغداد فرستاد و خویشتن چنانکه در پیش نوشته ایم بآذربایگان شتافته سرکشان آنجا را نیز یکایك دستگیر ساخته روانه بغداد نمود . از این پس از زریق و خاندانش خبری نیست .

خداوندان نریز : از این خاندان نخست مر بن علی موصلی طائی را میشناسیم که بلاذری می نویسد به نریز که دیهی بود فرود آمده با پسران خود نشیمن گرفت و آنجا را شهری ساخته بازار جابروان را نیز بزرگتر گردانیدند که بی آنکه والی آذربایگان دخالتی بنماید در دست ایشان بود .

از پسران مر علی معروفست که یکی از سرکشان آذربایگان بود که در سال ۲۱۲ محمد بن حمید طوسی دستگیر ساخته به بغدادشان فرستاد . ولی او بار دیگر بآذربایگان برگشته بحکمرانی خود پرداخته بود . چه ابن خردادبه در کتاب خودکه در سالهای ۲۳۰_۲۳٤ تألیف نموده او را باز خداوند جابروان ونریز میخواند . (۲۸)

پسر علی عمر نامی بوده که طبری وابن اثیر درسال ۲٦۰ مینگارند

شگفت است که می گوید زریق معروف بود با آنکه زریق لقب پسر او صدقه بوده است .

(۲۸) المسالك و الممالك تألیف ابن خرداد به چاپ لیدن ص ۱۱۹ .

خلیفه والی آذربایگانش ساخت و او باعلاء بن احمد ازدی والی پیشین آنجا جنگ کرده بکشتش .

پسر عمر محمد بوده که ابن اثیر درسال ۲٦۱ نام او را برده حادثه والیگری آذربایگان وکشتن علاء ازدی را دوباره بنام او مینویسد و معلوم نیست داستان از آن کدام یك از پدر و پسر بوده است .

یکی دیگر از سرکشان آذربایگان در این زمانها شکله نامی بوده که ابن خرداد به او را خداوند موغان مینگارد (۲۹) وبیش از این خبری ازاو نیست . دیگری نیز مهلهل نام تمیمی بوده که یعقوبی مینویسد بآذربایگان چیره شده بود و هرون حرش نامی را بوالیگری آذربایگان وجنگ او فرستاد و او درجنگ باحرش شکست یافته بگریخت . (۳۰)

(۲۹) المسالك والممالك ابن خردادبه چاپ لیدن ص ۱۱۹ .
(۳۰) تاریخ یعقوبی جلد دوم ص ۵۱۷ .

گفتار دومین

پادشاهان آذربایگان

۱- ابوالهیجاء پسر رواد : چنانکه گفتیم پس از گرفتاری یحیی پسر رواد بدست حمدویه یا بغا در سال ۲۳۵ دیگر از روادیان خبری نیست تا آنگاه که درسال ۳٤٤ ابن حوقل از این ابوالهیجا نام برده خداوند اهر و ورزقانش مینگارد .

دراین صدو هشت سال در آذربایگان حادثه های فراوانی رخ داده و رشته فرمانروائی آنجا بارها از دست خاندانی بدست خاندان دیگری افتاده است . چه در این مدت بوده که محمد پسر دیوداد ابوالساج بآذربایگان آمده و عبدالله بن حسین همدانی را از سرکشان آذربایگان کشته و بدانجا دست یافته که مدت سی و پنج وشش سال فرمانروائی ارمنستان واران وآذربایگان بدست او و پسرش دیوداد و برادرش یوسف بود و همگونه نیرومنـدی را داشتند . سپس رشته فرمانروائی آذربایگان بدست دیسم کردی افتاده و دراین میان لشکری گیلی بدانجا تاخته و سرانجام سالار مرز بان آمده و بنیاد فرمانروائی خاندان خودرا گذارده است . چنانکه بسیاری از این حادثه ها را ما در بخش نخستین همین کتاب نگاشته ایم .

درضمن این حادثه ها هرگز خبری از روادیان نیست و نتوان

دانست که آنخاندان در اینمدت چگونه گذرانده‌اند و سرگذشتشان چه بوده است . جز اینکه در سال ۳٤٤ که ابوالهیجا بازمانده ایشان در تاریخ نمایان میشود تنها خداوند اهر و ورزقان است و تبریز آن بوم دیرین نیاکانی دردست او نیست ونتوان دانست که کی وچگونه این شهر از دست آنخاندان گرفته شده است .

باری ابوالهیجا را ابن حوقل پسر رواد میخواند ومیگوید سالانه پنجاه هزار دینار باج سر زمین خود را بسالار مرز بان میپرداخت . (۱) آسوغیك دارونیچی نیز او را پسر رواد و پسرش مملان را نواده رواد میخواند . (۲) ولی ابن مسگویه درسال ۳۵۰ از « حسین پسرمحمد پسر رواد » نام برده میگوید و هسودان کنکری بدونوشت که بیاری فرزند وی اسماعیل بجنگ ابراهیم پسر سالار برخیزد . (۳) بگمان ما این حسین جز همان ابوالهیجا نیست . چه ابوالهیجا را خواهیم دید که تا سال ۳۷۸ زنده بوده است و از اینرو میتوان گفت که نام او حسین و نام پدرش محمد بوده و رواد نیایش بوده است . وچون این عادت از دیرین زمان هست که مردان پسران خود را بنام پدرانشان مینامند از اینرو میتوان پنداشت که رواد نیای این ابوالهیجا پسر آن محمد پسر رواد بوده که ما درگفتار نخستین نام برده ایم .

در برخی تاریخهای ارمنی در باره دیرنیق آرجرونی پسر غاغیق حکمران واسپورگان (نواحی وان و اردوباد و نخچوان) داستانی

(۱) کتاب ابن حوقل چاپ لیدن ص ۲۵٤ .
(۲) تاریخ آسوغیك چاپ شاه نظریان ص ۱۸٦ و ۲٦۱ .
(۳) بخش نخستین این کتاب ص ۱۱٤ .

میتویسند که چون او پس از مرگ پدرش غاغیق حکمرانی یافت
ابوالخریب سپهبد را که پیر مرد آزموده ای بود از کار باز داشته جای
او را بسرکیس نامی سپرد . ابوالخریب این ننگ برخود آسان نساخته
دل بکینه‌جوئی گذارد و کس پیش ابوالهیجا (٤) حکمران هیر (٥)
(خوی) و زاراواند (٦) (نواحی سلماس) فرستاده او را بتاخت کوره
انجیواجیك (٧) (نواحی وسطان) برانگیخت . ابوالهیجا باسپاه‌انبوهی
بواسپورگان تاخته بتاراج پرداخت ودیرنیق را دستگیر کرده همراه
خود بخوی آورده در آنجا بند کرد . مردم ارمنستان از این‌خیانتکاری
ابوالخریب در خشم شده کشیشان در کلیساها نفرین براو خواندند .
ابوالخریب از کرده پشیمان شده برای آزادی دیرنیق کوشیدن گرفت
و روزی را قرار داده بدیرنیق پیغام فرستاد که در آنروز چون
همراه ابوالهیجا از شهر بگردش بیرون میاید فرصت جسته‌اسب بسوی
دریا بجهاند چه او (ابوالخریب) در آنجا انتظار او را خواهد داشت .
در آنروز دیرنیق چون همراه ابوالهیجا از شهر بیرون آمد بدستور
ابوالخریب فرصت جسته اسب بسوی دریا جهاند . کسان ابوالهیجا
از دنبال او تاختند . ولی ابوالخریب ازکمین در آمده باشمشیربرهنه
بدیشان تاخت و گروهی را از پا در انداخته مردی را شمشیری چنان
برسرش نواخت که دو تکه اش ساخت . ابوالهیجا و مردمش گریخته
بشهر در رفتند و دروازه را از پشت سر استوار به بستند . ابوالخریب

(٤) Ապլհաճի
(٥) Հեր
(٦) Զարաւանդ
(٧) Անձեւացիք

از دنبال ایشان تاخته ضربی چنان بازور بدر زد که شمشیر بآهن
فرورفت سپس برگشته دیرنیق را بارمنستان رساند . (٨)

در اینجا باید دانست که هم در باره مرگ غاغیق وهم درباره
مدت حکمران دیرنیق تاریخ نگاران ارمنی اختلاف دارند. ولی
از روی تحقیق ما درهر دو باره نوشتهای آسوغیگ که نخستین را در
سال ٣٩٢ تاریخ ارمنی (مطابق ٣٣١_٣٣٢ هجری) ، ودومی
را هفده سال مینگارد درست تراست . از اینرو حکمرانی دیرنیق از
سال ٣٣٢ تا سال ٣٤٩ بوده و در این زمانها ما ابوالهیجا نامی
را در خوی و سلماس سراغ نداریم . با آنکه نوشته ابن حوقل را
در دست داریم که درسال ٣٤٤ یکایك حکمرانان بومی آذر بایگان
و ارمنستان و اران را که باجگزاران سالار مرزبان بودند نام
میبرد . (٩) از آنسوی این داستان هم اگر چه افسانه وار است نتوان
گفت که پاك دروغ وساختگی است و بی شك بنیادکی داشته است که
پیرایه بران افزوده و از ابوالخریب رستم دستان درآورده اند . پس
این ابوالهیجا که بوده ؟ . . .

آنچه ما می‌پنداریم این همان ابوالهیجاء روادی است که
این هنگام خداوند اهر و ورزقان بوده . تاریخ نگاران ارمنی« اهر»
و « هیر » و « ورزقان » و « زاراواند » رااز هم باز نشناخته‌اند .
اگرچه « تاراج انجیواجیك » و « اسب جهاندن دیرنیق بسوی دریا »
عبارتهائی است که جز با بودن حادثه در خوی نمیسازد . ولی میتوان
گفت که این عبارتها در اصل خبرنموده پیرایه بندان برآن افزوده‌اند .

(٨) تاریخ میکائیل چامچیان جلد دوم ٨٢٦ .
(٩) بخش نخستین ص ١٠١ و ١٠٢ دیده شود .

بهرحال چون در این زمان پادشاه آذربایگان و اران و ارمنستان سالار مرزبان بود که میدانیم همگونه نیرومندی و توانائی داشت یقین است که او چنین ستمی را بر دیرنیق که باجگزارش بود نمی پسندید . باید گفت این حادثه درسالهای ۳۳۷ تا ۳۴۲ رخ داده که سالار دردز سمیرم بند بود و در آذربایگان فرمانروایان بومی آزاد و خودسر حکم می راندند .

پادشاهی ابوالهیجاء بر آذربایگان و اران و ارمنستان : چنانکه در بخش نخستین نگاشته ایم ازسال ۳۶۹ که تاریخ ابن مسکویه بپایان میرسد تا سال ۴۲۰ که ابن اثیرنخستین بار نام امیر وهسودان روادی را میبرد و پادشاه آذربایگانش میخواند تاریکترین دوره ایست از تاریخ پس از اسلام این سرزمین و از کتابهای فارسی و عربی که ما در دست داریم هرگز آگاهی در باره این دوره بدست نمی آید . مگربرخی خبرهائی که درتاریخهای ارمنی بویژه درکتاب آسوغیك داروینچی نگاشته‌است . قضارا درهمین دوره تاریك است که یکی از مهمترین حادثه های تاریخی آذربایگان که برافتادن سالاریان و پادشاهی یافتن روادیان باشد رخ داده است .

از اینجاست که درباره دستگیری و گرفتاری ابراهیم آخرین فرمانروای سالاری آذربایگان و پادشاهی یافتن ابوالهیجاء روادی بجای او خبر روشنی در دست نیست و از کاوش و جستجو بیش از این بدست نمی‌آید که ابراهیم در سال ۳۷۰ یا ۳۷۱ گرفتار شده و گویا این گرفتاری او بدست‌ابوالهیجاء روادی بوده . چه این آگاهی را داریم که در زمان حکمرانی ابراهیم این ابوالهیجا نیرومندتر از

دیگرسران آذربایگان بوده . وانگاه چون‌اوست که درپادشاهی آذربایگان جای ابراهیم را میگیرد از روی قاعـده همو بوده که ابراهیم را بر انداخته است . از اینرو باید گفت پادشاهی یافتن ابوالهیجاء نیز درهمان سالهای ۳۷۰ یا ۳۷۱ بوده است (۱۰)

باری نخستین خبر از ابوالهیجا که پس از پادشاهی یافتن‌اش دردست هست لشکرکشی اوست بارمنستان بجنگ ابودلف . چه ابودلف چنانکه در بخش نخستین نگاشته ایم با ابوالهیجا نوه سالار جنگ کرده و او را شکسته دوین و دیگر شهرهای او را از دستش گرفته و با سپاه اشود آرجرونی نیز جنگ کرده و فیروزی یافته و بس نیرومند گشته بود . وانگاه فرمانروایان ارمنستان در این چند ساله شورش باج بخزینه آذربایگان نپرداخته بودند .

در سال ۳۷۷ ابوالهیجا که گویا ازکار های درونی آذربایگان پرداخته بنیاد حکمرانی خود را در آنجا استوار ساخته بود با لشگر انبوهی روانه ارمنستان شد که هم ابودلف را سرکوفته هم حساب باج و مالیات چند ساله ارمنستان را پاك نماید . این داستان را آسوغیك بدین شرح مینگارد :

« درسال ۴۳۶ (۱۱) ابوالهاج پسر روود (۱۲) امیر ادرباداگان با صد هزار سپاه ایرانی بر سر ابودلوپ (۱۳) می آید . شهرهای

(۱۰) برای روشنی این مطلب ها بخش نخستین کتاب ص ۱۱۷-۱۲۷ دیده شود .

(۱۱) مطابق ۳۷۷ هجری .

(۱۲) Ռովդ

(۱۳) Աբուդլուփ

سالار را (١٤) از دست او در می‌آورد . کوره گوغدن او را تاراج مینماید . میآید و بشهر دوین میرسد . آنجا را گرفته از ارمنیان باج سالهای گذشته را میخواهد . پادشاه سنباد (١٥) آن باجها را باهدیه‌های پربها پیش او فرستاده باز میگرداندش » . (١٦)

خبر دیگر از ابوالهیجاء لشکرکشی اوست بواسپورگان درسال دیگر (سال ٣٧٨) که درهمین سفر مرگش فرا رسیده بدرود زندگی میگوید . این داستان را نیز آسوغیك بدین شرح میسراید که پسری از خداوند خوی با چند تن همراه پیش امیر آباهونیك (١٧) رفته بود . در برگشتن از آنجا چون به نزدیکیهای خوی رسیدند در بیرون دیهی بچگانی زیبا روی از آن ترسایان (ارمنیان) درسر راه مشغول بازی بودند . از اسب فرود آمده آن بچگان را بگرفته با خود سوار اسب ساخته تند بتاختند . آزاد مردی از ارمنیان سرکیس نام این بدیده بی درنگ بر اسب خود نشسته از دنبال آنان بتاخت و چون برسید یکتنه با ایشان جنگ کرده پسر خداوند خوی را باشمشیر دو پاره ساخت و همراهان او را نیز بکشت و آن بچگان را آزاد ساخته باخویشتن بدیه باز آورد . خداوند خوی کسی پیش ابوالهیجاء فرستاده ازو درخواست که بخونخواهی پسر وی برخیزد و وعده داد که بپاداش این کار شهر خوی را بدو واگذارد . ابوالهیجا خواهش او را پذیرفته با سپاه انبوهی روانه واسپورگان گردید . و چون

(١٤) مقصود ابوالهیجاء نوه سالار مرزبان است .
(١٥) مقصود پادشاه باکراتونی است که بزرگترین حکمران ارمنستان بودند .
(١٦) تاریخ آسوغیك چاپ شاه نظریان ص ١٨٦ .
(١٧) نواحی دیار بکر و موصل را ارمنیان بدین نام میخواندند و مقصود از این امیر گویا بادکردی معروفست که این هنگام در آن نواحی بسیار نیرومند بود .

بدانجا رسید شبانه سپاه خود را سه بخش کرد که بامدادان بخشی از راست و بخشی از چپ و او خویشتن با بخشی از میانه هجوم آورده سراسر آن سرزمین را فرا گیرند که کسی از ترسایان جان بدر نبرد و بدین آراستگی شب را خوابیدند . ولی چون بامداد شد ابوالهیجا را در چادر خود مرده یافتند و آن مقصود او انجام نایافته ماند . (١٨)

گویا ابوالهیجا زندگانی دراز کرده وهنگام مرگ بسیار سالخورد بوده . چه از سال ٣٤٤ ما او را فرمانروا شناخته ایم و تا آنجا که معلوم است سی و شش سال مدت فرمانروائی او بوده است .

مملان پسر ابوالهیجاء : آسوغیك مینویسد بجای پدر پادشاهی یافت و دو بار جنگ او را با ارمنیان مینگارد . ولی ما نخست باید تحقیقی در پیرامون نام او بکنیم . چه در باره این نام همه مؤلفان اشتباه دارند . درفرهنگ جهانگیری آن را « با اول مکسور و ثانی زده » ضبط کرده در فرهنگ ناصری میگوید بکسر هردومیم است . این نوشته ها که معلوم نیست از روی کدام سندی است (١٩) مایه اشتباه بسیاری از شرقشناسان دانشمند اروپا — از انوشه روان یوستی و دیگران — گردیده که این نام را در

(١٨) تاریخ آسوغیك چاپ شاه نظریان ص ١٨٦ و ١٨٧ .
(١٩) مؤلف فرهنگ جهانگیری چنانکه خودش میگوید فرهنگی از قطران زیردست داشته . با اینهمه نتوان گمان کرد که ضبط نام مملان را ازآنجا برداشته‌است . چه این نام و مانند های آن از وهسودان و جستان که امروز برای ما حال لغز و چیستان پیدا کرده اند در زمان قطران از نامهای معروف بوده اند و مملان مثلا نام یکی دو تن تنها نبوده . با اینحال پرروشن است که ضبط آنها در فرهنگ جهتی نداشته است .

کتابهای خود Mimlan نوشته وهمگی پنداشته‌اند که‌آن نام جداگانه و درستی است . با آنکه با اندك دقتی میتوان دانست که « مملان » محرف « محمد » است نه نام جداگانه و درست . چه در چند جا از کتاب ابن اثیر و در نزهت القلوب حمدالله مستوفی امیر وهسودان پسر این مملان را « وهسودان بن محمد » نوشته اند و « وهسودان بن مملان » بسیار اندك است . (۲۰) ناصر خسرو آشکار مینویسد که وهسودان را در خطبه ها « وهسودان بن محمد » یاد میگردند . (۲۱) وانگاه قطران در قصیده‌های فراوان خود که درستایش ابونصر مملان نوه این امیر مملان سروده در بسیار جاها او را « محمد » نیز میخواند . از جمله در بیت های پائین که نام تبریز هم میبرد و بی گفتگوست که در آن زمان درتبریز ابونصر محمد نامی جز همـان مملان پسر وهسودان نبوده :

گرچه بندیم بغمخواری غمهای تو را — بگشادم بعطای ملك بنده نواز
میر بونصر محمد که سر دولت او — هست چون دین محمد همه ساله بفراز
او به تبریز و شده نام بزرگیش بمصر — او بهتبریزو شده هیبت تیغش بطراز

تحریف یا دیگر گونه ساختن نامها بویژه نامهای بچگان در هر زبان و در میان هرملتی هست . از جمله در آذربایگان اکنون نیز محمد را « ممی » (بروزن همی) وگاهی نیز «ممل» (بروزن عمل) میخوانند . مملان همین ممل است که الف و نون برآخر آن افزوده شده . چه در آن زمانها این رسم درمیان ایرانیان بوده که برآخر برخی

(۲۰) خواهیم نگاشت که گویا ابن اثیر وهسودان بن محمد را جز از وهسودان بن مملان دانسته و از اینجاست که نوشته های او آشفته ودرهم است .

(۲۱) سفر نامه چاپ کاویانی ص ۸ .

نامها « آن » میافزودند (۲۲) چنانکه از اینگونه نامها در کتاب ها بسیاراست . از جمله فیروزان ، هرمزان ، روزبهان ، فرخان ، مهران ، وردان ، سهلان ، فضلان . (۲۳) با آنکه بی‌گفتگوست که اصل این نامها فیروز ، هرمز ، روزبه ، فرخ ، مهر ، ورد ، (۲٤) سهل ، فضل بوده‌است . شاید جستان و وهسودان نیز از این شمارند و الف و نون آنها نیز افزوده است .

پس روشن است‌که « مملان » با زبرمیم و محرف محمد میباشد چنانکه در کتابهای ارمنی نیز آن را بهمین گونه نگاشته اند . (۲٥)

(۲۲) این « آن » جز از « آن » است که بر نام پدر افزوده مثلامیگفتند : اردشیر بابکان ، شاپور اردشیران .

(۲۳) فیروزان نام پدر وپسر حسن دیلمی معروفست که عموزاده ماکان بود . هرمزان سرکرده معروف خوزستان‌است که بدست تازیکان گرفتار شده بمدینه‌اش بردند . روزبهان پسر ونداد خورشید از نزدیکان معزالدوله دیلمی بود که بر وی شورید . فرخان نام دو تن از اسپهبدان طبرستان بود . مهران در زمان ساسانیان مرزبان ارمنستان بود . وردانشاه نیای مرداویج معروف بود و وردان ارمنی نیز در زمان یزدگرد دوم معروفست . سهلان پسر مسافر در زمان رکن الدوله حکمران همدان بود . فضلان ساجی یکی از لشکریان معزالدوله بود . « فضلون » نیز که نام پنج تن از شدادیانست همین فضلان‌است که در زبانها فضلون شده . چنانکه مملان را نیز مملون میگفته اند .

(۲٤) ورد بمعنی گل‌سرخ کلمه پارسی است نه تازی بلکه « گل » و « ورد » یك کلمه هستند . ورد نام نیز در میان ایرانیان و ارمنیان بوده . از جمله یکی از قیصر های روم که نژاد ارمنی داشت همین نام را داشت و داستان او با عضدالدوله معروفست .

(۲٥) *Մամլան* وگاهی نیز *Մամլուն* نوشته‌اند . درچاپ شاه‌نظریان کتاب آسوغیك همه‌جا این نامرا *Մամղլան* چاپ‌کرده اند گویا از دستبرد رونویسان بوده .

جنك نخستين مملان با ارمنيان و گرجيان : از مملان اگر چه جز خبر دوبار لشگر کشی او بارمنستان که آسوغيك مينگارد نداريم ولی از همين خبرها پيداست که او يکی از بزرگترين و بنامترين فرمانروايان زمان خود بوده . چه اين لشکرکشيها وجنگهای او نه تنها با ارمنيان و گرجيان بلکه باروميان و همگی ترسايان بوده است . روميان که اين هنگام به بخش غربی ارمنستان دست يافته بودند بزرگترين دشمنان اسلام بودند و پيوسته جنگ ميانه ايشان با مسلمانان درکار بود . گذشته از سرکردگان و سپاهيان که از جانب خليفه در سرحد ها ساخلو بودند همه ساله در تابستان دستهای انبوهی از مسلمانان از هرکجا بويژه از خراسان بقصد « غزوه » و « جهاد » داوطلبانه بدين سرحدها آمده جنگ ميکردند و بسا کسان دراين جنگها نام و شهرت يافته بودند که در تاريخها معروفند . از آنسوی ارمنيان و گرجيان و ديگر ترسايان به تعصب دين و کيش همواره با روميان همدست بودند و با ايرانيان بجنگ وستيز برمی خاستند .

اين دو بار لشگرکشيهای امير مملان برارمنستان نيز از شمار آنجنگهای دينی و بنام غزا و جهاد بوده . چنانکه آسوغيك درلشکر کشی دومين مينگارد که از خراسانيان نيز با او بودند . از اينجا ميتوان دانست که مملان يکی از فرمانروايان بنام و نيرومند زمان خود و در ميان مسلمانان بسيار ارجمند بوده است . از يك بيت قطران نيز بدست ميآيد که او در ميان حکمرانان روادی از همه نيرومند تر بوده و برسرزمين پهناورتری فرمانروائی داشته است . چه او درقصيدهٔ که در ستايش امير وهسودان پسر اين مملان و امير ابوالحسن شدادی

سروده ميگويد :

يکی بگيرد چندان که داشتی مملان   يکی بگيرد چندان که داشتی فضلون .

باری لشگرکشی نخستين امير مملان بارمنستان بدين شرح است که چون درسال ۳۸۰ هجری امير باد کردی که يکی از غازيان سرحد روم و بسيار معروف بود و بدياربکر و به بخشی از ارمنستان دست يافته بنياد حکمرانی نهاده بود بدست حمدانيان کشته گرديد (۲٦) داويت (داود) نام ارمنی که از جانب روميان والی (۲۷) ارمنستان شمالی ومرد جنگجو ودلير و آزموده بود لشگر برسر شهر منازگرد (۲۸) آورده گرد آنجا فرا گرفت و پس از مدتی محاصره چون کار گرسنگی در شهر بالا گرفته بود بدانجا دست يافته هرچه تازيکان (مسلمانان) بودند از شهر بيرون کرد و خانه های ايشان را بارمنيان و گرجيان که زيردست او بودند داد .

اين حادثه بر بزرگان و سران اسلام که در آن نزديکيها بودند سخت ناگوار آمده کسان پيش داويت فرستاده پيغام دادند که شهر را به مسلمانان باز بگذارد وگرنه آماده جنگ باشد . داويت اعتنا بدين پيغامها نکرد . مسلمانان از هرسوی بجوش و جنبش آمده گروه انبوهی زير درفش امير مملان گرد آمدند و او با آن گروه آهنگ ارمنستان کرده درکوره « جاغگويود » (۲۹) يکی از کور های نواحی آرارات لشگرگاه ساخت .

---

(۲٦) برای تفصيل سرگذشت و داستان او جلد نهم تاريخ ابن اثير حوادث سال ۳۸۰ ديده شود .

(۲۷) Curopalate

(۲۸) در شمال درياچه وان .

(۲۹) *Կաղկոյտան*

از آنسوی داویت فرمانروایان گرجستان و ارمنستان را بیاری خود خوانده بهمدستی غاغیق باگراتونی پادشاه آنی، و آباس باگراتونی پادشاه قارس، و باگرات پادشاه گرجستان سپاه بس انبوهی آراسته در شهر ولاشگرد (۳۰) یکی از شهرهای کوره « باگرواند » (۳۱) در برابر مسلمانان فرود آمدند. بنوشته آسوغیك از انبوهی ترسایان ترس برمسلمانان چیره گشته جرئت بجنگ آشکار نداشته و شبانه گروه‌گروه با مشعلهای افروخته در نواحی شمال باگرواند پراکنده شده خانهارا آتش زده راه سرزمین خود پیش میگرفتند و بدینسان پاك پراکنده شدند. (۳۲) ماتیوس اورفه‌ای مورخ دیگر ارمنی نیز مینگارد که « گارمراگیل » نامی از سپاهیان داویت از دنبال گریزیان رفته زن مملان را دستگیر کرده به نزد داویت آورد. (۳۳)

تاریخ این لشگرکشی نخستین دانسته نیست. ولی چون آسوغیك مرگ بادرا مینویسد چند سال پیش از این حادثه ها بود از اینجا پیداست که این لشگرکشی در سال سیصد و هشتادو اند بوده است.

دومین لشگرکشی امیر مملان بارمنستان: این حادثه در سال ۳۸۸ (۴۴۷ ارمنی) بوده بنوشته آسوغیك سپاه مملان در این بار بسیار انبوه بوده و گذشته از مردم آذربایگان و عراق (مادان) و مردم پارس (پارسان) خراسانیان نیز با او بوده اند. (۳۴) گویا مملان پس از شکست که در لشگرکشی نخستین

(۳۰) در نزدیکیهای خلاط و اکنون الاشگرد معروفست.
(۳۱) Բագրևանդ ـ تازیکان بغروند نوشته اند
(۳۲) آسوغیك چاپ شاه نظریان ص ۲۵۷ و ۲۵۸.
(۳۳) چامچیان جلد دوم ص ۸۷۸.
(۳۴) آسوغیك مینویسد که پادشاه خراسان یاری مملان کرد. ولی این درست

یافت از هرسوی کمك خواسته و بنام جهاد بگردآوردن سپاه پرداخته بود.

آسوغیك مینویسد: او میخواست سراسر ارمنستان و گرجستان را زیر فرمان آورده شهر گارنی (ارزروم) را آباد سازد (۳۵) و بکینه آنکه ترسایان مسجد مسلمانان را در منازگرد ویرانه ساخته بودند کوره دایك را (که مرزوبوم داویت بود) تاراج نماید و بدین قصد با آن سپاه انبوه از شهر تبریز بیرون آمده از راه خوی بواسپورگان درآمده درکوره اباهونیك (نواحی منازگرد) لشگرگاه ساخت. گویا واسپورگان زیر فرمان امیر مملان و پادشاهان آرجرونی فرمانبردار او بوده اند. (۳۶)

ازآسوی داویت چون ازسستی وپیری این بار خویشتن نمیتوانست بجنگ بیرون آید از پادشاهان ارمنی و گرجی سپاه خواست. غاغیق پادشاه آنی از همه سپاه خود ششهزار تن برگزیده بفرستاد. آباس پادشاه قارس نیز سپاهی بفرستاد. باگارات پادشاه گرجستان اینوقت در گذشته و پسرش گرگین بجای او نشسته بود. او نیز ششهزار تن برگزیده بفرستاد. داویت سپاه خود را بجبرائیل نامی سپرده از پیش فرستاده بود که جلو مسلمانان بگیرد و چون این لشگرها نیز

نیست. چه خراسان در این هنگام کشاکشگاه سرکردگان سامانی وسلطان محمود غزنوی بود و هیچکدام از اینان نمیتوانستند لشکر بیاری مملان بفرستند. یقین است که دسته‌هائی از غازیان خراسان که همه ساله برای جهاد با رومیان و ترسایان بیرون میآمدند بمملان پیوسته بودند.

(۳۵) ازاین نوشته آسوغیك پیداست که ارزروم اینهنگام ویرانه بوده وگویا رومیان یا ارمنیان ویرانه‌اش کرده بودند که مملان میخواست آبادش سازد.

(۳۶) و از اینجاست که نام ایشان را در میان پادشاهان ارمنی و گرجی که بجنگ مملان همدست می‌شدند نمی بینیم.

بدو پیوست بکوره آباهونیك درآمده برروی پشته‌ای دربرابر سپاه مملان لشگرگاه ساخت .

داستان جنگ را آسوغیك بدین شرح مینگارد که از انبوهی مسلمانان ترس برترسایان چیره شده درکار خود درمانده بودند و هرگز از جای خود تکان نخورده شبان و روزان دست بر آسمان داشته باگریه وزاری رهائی خود را از خدا میخواستند . پادشاهان (۳۷) دست بدهش گشاده زروسیم فراوان به بی‌چیزان می بخشیدند وهر بامداد باکشیشان صدا بصدا انداخته زبور میخواندند .

مسلمانان دریافته بودند که ترسایان را ترس سخت فراگرفته است و چون کمی ایشان وفزونی خود میدیدند برجنگ دلیرتر گشته روز دو شنبه نخستین روز ماه آریق (۳۸) باهنك جنگ بیرون آمده بائین سپربندی دیلمان (۳۹) بر روی دشت صفها آراستند و بلشگرگاه ارمنیان و گرجیان نزدیك آمده فریاد زدند : آماده رزم شوید ! بمیدان فرود آئید ! میگوید شماره ایشان را از سواره و پیاده صد هزار تن نقل کرده اند .

ولی ترسایان جرئت آن نداشتند که کامی پیش بگذارند و پاسخ دادند که ما امروز بجنگ فرود نمیآئیم . مسلمانان دو باره کسی

(۳۷) مقصود پادشاهان آنی و قارس وگرجستان‌است و از اینجا معلوم است که ایشان نیز در لشکر بوده اند .

(۳۸) نام ماه هشتم تاریخ باستان ارمنیان‌است وچون آغاز سال ٤٤٧ ارمنی با آغاز بهار یکی بوده از اینجا معلوم است که این لشکرکشی و جنگ در نیمه‌های خزان بوده است .

(۳۹) دیلمان آیین ها و شیوهای خاصی در جنگ داشتند که بنام ایشان معروف بود . ولی مقصود از این آیین سپربندی *Կարհանափակ* را ندانستیم .

پیش ایشان فرستاده پیغام دادند که خواه ناخواه امروز را باید جنگ کرد . ایشان باز گوش نداده از جای خود تکان نخوردند . تنهـ گروهی از دلیران و جنگجویان گرجی فرود آمده با مسلمانان جنگهای یگتنه (مبـارزه) کردند و پنج تن از ایشان در این پیکار نابود گردیدند .

اینهنگام مسلمانان ناگاه برلشکرگاه ترسایان تاختند . اینان ناچار براسبان خود نشسته از ترس جان به پیکار و دفاع پرداختند و صدا بهم انداخته مسیح را بیـاری خود میخواندند . صف ها بهم خورده هر تیره و گروهی جدا گانه جنگیده و از ترس جانـ مردانه میکوشیدند . آسوغیك از دلاوریها و هنرنمائیهای همکیشان خود شرح دراز سروده میگوید جویها بلکه رودها ازخون روان شده بود . و بگـفته او سرانجام شکست برمسلمانان افتاده انبوهی از ایشان بدست ارمنیان وگرجیان نابود میشوند . امیر مملان باگروه اندکی گریخته جان بدر میبرد و ترسایان تادرارجیش ازدنبال گریزیان تاخته تاهنگام غروب بکشتار میپردازند و خواسته وگنجینه فراوان و اسبان و ستورانـ بسیار غنیمت بدست آورده باشادی و خرمی بجای خود برمیگردند . شگـفت است که میگوید دراینهمه جنگ و خونریزی کسی از ارمنیان وگرجیان کشته یا زخمی نگردید جز آن پنج تن گرجی که در مبارزه با مسلمانان نابود شده بودند . و اینرا نتیجه آن دعا ها و زاریها که ترسایان کرده بودند میداند . (٤٠)

از این پس از امیر مملان خبری نیست وچون آسوغیك تاریخ

(٤٠) تاریخ آسوغیك چاپ شاه نظریان ص ۲٦۱ ـ ۲٦٥ .

خودرا در چند سال پس‌از این (سال ۱۰۰٤ میلادی مطابق ۳۹٤ هجری) بپایان میرساند دانسته نیست که او بکینه این شکست بار دیگر لشکر بارمنستان کشید یا نه . در دیگر کتابها نیز خبری از روادیان نیست تا درسال ٤۲۰ ابن‌اثیر نام امیر وهسودان را میبرد چنانکه خواهیم نگاشت .

ابودلف امیر گوغتن : چون در این بخش و دربخش نخستین بارها نام ابودلف برده‌ایم و نواده او را که او نیز ابودلف نام داشته و ازممدوحان قطران بوده باتحقیقی درباره خاندانشان خواهیم نگاشت در اینجا شرحی ازو (از ابودلف نیا) که همزمان ابوالهیجا ومملان بوده مینگاریم :

اسدی این خاندان را تازیك و از قبیلهٔ شیبان میخواند . ولی نام پدر ابودلف و چگونگی فرمانروائی اودانسته نیست . نخستین خبریکه ازو هست جنگ او با ابوالهیجا نوه سالار است که او را بشکسته دوین ودیگرشهر را از دستش بگرفت . چنانکه این داستان رادر بخش نخستین نگاشته ایم .

خبر دیگر لشگرکشی اوست بر واسپورگان و تاراج و تالان آنجا در سال ۳۷۳ هجری (٤۳۲ ارمنی) که معلوم نیست پیش‌از آنحادثه یا پس‌از آن بوده . (٤۱) آسوغیگ مینگارد سپاه او ۹۰۵ تن پیاده از تازیکان بودند . (٤۲) آشود پادشاه واسپورگان نیز ابوالخریب

(٤۱) زیرا تاریخ جنگ ابو دلف با ابوالهیجا نواده سالار دانسته نیست .
(٤۲) عبارت «խազկորն» است ومترجمان کتاب آن را « خزران » معنی کرده اند . ولی خزران را با ابودلف تازیك چه بستگی بوده است ؟! یقین‌است که درست عبارت « տաճկորն » بوده و مقصود تازیکان است .

تامی را از بزرگان (٤۳) با دو تن دیگر بنام دیگران وگریگور باهمکی سپاه واسپورگان بجنگ او فرستاد . اینان بکوره « جواش » (٤٤) آمده درجائیکه « باگیار » (٤۵) نامیده میشد فرود آمده بیاسودند و اسبان خودرا در بیابان بچرا سردادند . بیك ناگاه تازیکان فرارسیده همه آن اسبان بگرفتند . ارمنیان در آن دز بنگهداری خود پرداخته بیرون نیامدند . تازیکان کس پیش ایشان فرستاده سوگند یاد کردند که اگر بیرون آمده سلاح خود بسپارند گزندی بدیشان نرسانده رهاشان سازند . ولی چون ارمنیان بیرون آمده سلاح خود بسپردند تازیکان همه را از دم شمشیر بگذرانیدند و ابوالخریب و دیگران و گریگور را نیز دست بسته همراه خود بردند . (٤٦)

پس‌از این فیروزیها ابودلف در دوین و آن نواحی نیرومندانه حکم میراند تا در سال ۳۳۷ امیر ابوالهیجاء روادی لشگر برسر او برده دوین و ارمنستان را از دست او بگرفت و گولتن را نیز تاراج نمود . چنانکه این داستان را بشرح نگاشته ایم . ولی سال دیگر که ابوالهیجاء در لشگرکشی بواسپورگان شبانه در چادر خود بمرد — چنانکه این داستان نیز بنگاشتیم — ابودلف بار دیگر بدوین و آن

(٤۳) درکتابهای دیگر نوشته‌اند که این ابوالخریب برادر زاده آن ابوالخریب سپهبد بوده که ما در پیش نگاشتیم .
(٤٤) Ճուաշ
(٤۵) Բալկար
(٤٦) در اینجا عبارتی هست مینویسد : « شهرنیز جز با فدیه رهائی نیافت » معلوم نیست مقصود کدام شهر است چه « باگیار » دز بوده نه شهر . شاید مقصود وسطان است که نشیمن اشود بود چه آسوغیك در عنوان فصل گفته که ابودلف واسپورگان را ویرانه ساخت . میتوان گفت که تنها وسطان را فدیه گرفته و نچاپیده .

نواحی دست یافت . (۴۷) و بمیانجیگری خاچیق کاتولیکوس با سنباد
پادشاه ارمنستان پیمان دوستی و همدستی بست . ولی از گفته های
آسوغیك پیداست که ابوالهیجاء نواده سالار هنوز سالها زنده بوده
و با ابودلف کشاکش و پیکار داشته است . چه او در نکوهش سنباد
مینگارد که پیمان خود را با ابودلف بشکسته اگر دشمنی و نافرمانی
برادرش غاغیق نبود میخواست سپاه ارمنستان رابیاری سالار (ابوالهیجاء
نوه سالار) فرستاده بار دیگر او را بپادشاهی دوین برساند . با آنکه
خدا پادشاهی او را نخواسته بود .

از این پس از ابودلف و خاندانش خبری نیست تا آنهنگام که
ابودلف نوه اوحکمران نخچوان شناخته میشود چنانکه خواهیم نگاشت .

۳ - ابومنصور وهسودان پسر مملان : گو یا پس از پدر خود مملان پادشاهی یافته است . ولی گفتیم
که سال مرگ مملان دانسته نیست . درکتابهـا نخستین بار که نام
وهسودان برده میشود در سال ۴۲۰ است که ابن اثیر او را پادشاه
آذربایگان میخواند . ولی چنانکه ما در شرح در آمدن غزان بآذربایگان
تحقیق خواهیم کرد گویا وهسودان درسال ۴۱۰ پادشاهی داشته و
از اینجا معلوم است که سال مرگ مملان پیش از آن تاریخ بوده‌است.

این وهسودان معروفترین پادشاه روادیان است . چه گذشته
از آنکه در کتابهای عربی و پارسی یاد او بسیار کرده اند و چندین
حادثه مهم در زمان او در آذر بایگان روی داده شاعری همچون قطران
ستاگوی او بوده و تا آنجا که ما آگاهی داریم شصت قصیده وقطعه
بیشتر در باره او و پسرانش سروده است .

(۴۷) آسوغیك چاپ شاه نظریان ص ۲۴۶ .

سرگذشت و هسودان وحادثه های زمان او را بتفصیل خواهیم
نگاشت در اینجا تحقیقی در باره نام اومینمائیم : در فرهنگ جهانگیری
این نام را « هستودان » ضبط کرده . ولی مؤلف فرهنگ مزبور سندی
برای این نوشته ندارد و یقین‌است که اشتباه کرده . چه « وهسودان »
نام سه تن از پادشاهان معروف آن زمان است (۴۸) و درکتاب های
بسیاری از تاریخهای طبری و ابن اثیر و ابن مسکویه و ابن اسفندیار
و دیگران و در دیوانهای قطران و متنبی این نام هست و در نسخهای
کهنه این کتابها در همه جا آنرا « وهسودان » نوشته اند و هرگز
« هستودان » دیده نشده است . شعر پائین قطران :

زعشقت بس زیان دارم ولیکن بس مرا سودآن
که دیدم روی شاهنشه ابو منصور وهسودان

نیز دلیل است که آن نام جز « وهسودان » نیست . چه معلوم است
مقصود شاعر جناس است وگرنه شعر چندان معنی خوشی ندارد و
جناس با « هستودان » درست نخواهد بود .

در پیش هم گفته ایم که الف و نون وهسودان نیز افزوده است
و از اینجاست که در بسیاری از شعر های قطران این الف و نون
انداخته شده . از جمله می گوید :

اختیار دهر ابومنصور وهسود آنکه هست بندگانش را بمیران برهزاران افتخار .

در ستایش ابو نصر مملان پسر او میگوید :

سر شاهـان ابو نصر بن وهسود بن مملان آن
که چون جستی رضای او دل از سختی جهان کردی .

در ستایش ابوالهیجا منوچهر پسر دیگرش می گوید :

میرابوالهیجا منوچهر بن وهسودانکه هست با هش هوشنگ و بافرهنگ و فر مصطفا .

(۴۸) وهسودان جستانی ، وهسودان کنکری ، وهسودان روادی .

این شعر متنبی را نیز در نکوهش وهسودان کنکری در بخش نخستین آورده ایم :

فاغتظ بقوم وهسوذ ما خلقوا　　الا لغیظ العدو والحاسد .

این شعر خود دلیل روشنی است بر افزوده بودن الف و نون . چه این قاعده در نحو عربی معلوم است که در « ترخیم منادی » هنگامی دو حرف از آخر آن می اندازند که حرف نخستین (حرف پیش‌از آخر) از ریشه کلمه نباشد . پس الف « وهسودان » از ریشه کلمه نیست و افزوده است و یقین است که نون نیز افزوده میباشد .

«وهسودان» از نامهای دیلمان بوده . ولی این رسم همیشه هست که چون کسی نامدار و شناخته‌گشت مردم درهمه جا فرزندان خود را با نام او مینامند . چون ابومنصور وهسودان پسر محمد کنکری که ما داستان او را در بخش نخستین نگاشته ایم بسیار مشهور و نامدار گردیده بود امیر مملان نیز پسر خود را با نام وکنیه او خوانده است . با آنکه اینخاندان چنانکه نگاشته ایم تبار تازی داشتند و بدان تبار مینازیدند . چنانکه قطران بارها یاد آن کرده از جمله در قصیده‌ای در ستایش وهسودان میگوید :

ز بهرآنکه نسب زی عجم کشد سوی ام　　ز بهرآنکه گهرزی‌عرب‌کشد سوی اب
ستوده اند بفرزانگی ملوك عجم　　گزیده‌اند بمردانگی ملوك عرب . (٤٩)

کسانیکه وهسودان را دیلمی و بازماندهٔ خاندان سالاری دانسته اند

---

(٤٩) در قصیده‌ای هم در ستایش مملان پسر او میگوید :

حسبش از عجم و قدوه شاهان عجم　　نسبش از عرب و قبله میزان عرب .

در نسخه ای که ما داریم این بیت را « نسبش از عجم . . . حسبش از عرب . . . » نوشته اند . ولی درست نیست چه یقین است که نسب مملان از عرب بود نه حسبش .

بیشتر فریب نام او را خورده‌اند که جز درمیان دیلمان معمول نبوده . نام « مملان » را نیز چون حقیقت آنرا که محرف « محمد » است نشناخته اند از نامهای دیلمان پنداشته اند .

وهسودان را با لقب « امیر اجل » میخواندند و در شعرهای قطران این لقب فراوان است . ناصرخسرو نیز میگوید در خطبه او را « الامیرالاجل سیف‌الدوله و شرف‌الملة ابومنصور وهسودان بن محمد مولی امیرالمؤمنین » یاد میکردند . (٥٠) قطران گاهی او را « سپر دولت » و « ستون دین و دولت » و « چراغ گرگریان » (٥١) میخواند . ولی گویا اینها لقب او نبوده اند .

در آمدن غزان عراقی بایران : یکی از حادثه های مهم زمان امیر وهسودان آمدن غزان یا ترکمانان اسرائیلی بایران است که دسته هائی از ایشان‌هم بآذربایگان آمدند . این حادثه نه تنها از نظر تاریخ آذربایگان بلکه از نظر تاریخ همگی ایران نیز بسیار مهم است . چه مهمترین دورهٔ مهاجرت ترکان بایران که با آمدن سلجوقیان آغاز میشود این طائفه پیش‌آهنگان ایشان بودند و سی‌سال کمابیش پیش‌از آنکه طغرل بیك و برادرانش از جیحون بگذرند اینان در ایران پراکنده و تا آنجا که ما میدانیم نخستین طائفه ترکان بودندکه بدینسوی خراسان در آمدند . پیش‌از ایشان اگر ایلهائی از ترکان در ایران بوده اند در آنسوی جیحون و در خراسان و خوارزم بوده‌اند .

---

(٥٠) سفر نامه ناصر خسرو چاپ کاویانی ص ٨ .

(٥١) « گرگری » یعنی پادشاه . چه گرگر بمعنی گاه و تخت است . مؤلف مجمع‌الفصحاء که مقصود را از این کلمه نفهمیده بخیال خود افسانهای خنده‌آوری برای وهسودان ساخته و او را از مردم « گرگر » که آبادی کوچکی در نزدیکی ارس است دانسته است .

این طائفه نیز از غزان یا ترکمانان سلجوقی بودند . ولی چون هنگامی که در ری و آن نواحی بودند «عراقی» خوانده میشدند و ابن اثیر ایشان را بدین نام خوانده ما نیز در اینجا بهمان نام خواندیم تا از دیگر غزان سلجوقی که همراه طغرلبك و برادرانش از جیحون گذشتند بازشناخته شوند .

ابن اثیر و دیگران مینویسند اینان مردم اسرائیل پسر سلجوق (عموی طغرلبك) بودند که سلطان محمود اسرائیل را دستگیر ساخته اینان را هم از جیحون بگذرانید . ولی یقین نیست این نوشته درست باشد . همچنین ارتباط دو قضیه (دستگیر کردن اسرائیل وگذراندن این غزان از جیحون) و بودن هردو در یکزمان یقین نیست .

آوردن سلطان محمود این طائفه را از ماوراء النهر بخراسان بی گفتگوست و بیهقی نیز نوشته . (۵۲) لیکن در چگونگی این داستان و در تاریخ و سال آن نه تنها مورخان دور از آنزمان ــ از ابن اثیر و عماد کاتب و راوندی و مولف العراضه و دیگران ــ آگاهی درستی نداشته و سخنهای گوناگون نا استوار رانده اند گردیزی نیز که همزمان سلطان محمود و پسرانش بوده در این باره راه اشتباه پیموده است . چه بنوشته او در سال ۴۱۵ بود که محمود این غزان را بیاورد . باز در آنسال بود که اسرائیل پسر سلجوق را دستگیر ساخته بغزنین فرستاد . (۵۳) با آنکه یقین است که دسته ای از این غزان پیش از سال ۴۱۰ در آذربایگان و ارمنستان بوده اند چنانکه خواهیم دید . وانگاه ابن اثیر در سال ۳۹۶ لشکر فرستادن ایلك خان را بر خراسان و

(۵۲) تاریخ بیهقی چاپ طهران ص ۲۶۷ .

(۵۳) بخشی از زین الاخبار گردیزی چاپ ایرانشهر ص ۸۴ و ۸۵ .

در سال ۳۹۷ لشکرکشی خود او وجنگهای محمود را با ایشان مینگارد و در هردوجا نام ایل خلج (۵۴) و ترکان غزی را میبرد که درخراسان در نزدیکیهای مرو نشیمن داشته و هواخواهان محمود بوده اند . و چنانکه ما میدانیم طایفهٔ دیگری از غزان (جز این طائفه غزان عراقی) در زمان محمود در خراسان نبوده اند . پس از اینجا پیداست که آوردن محمود این طائفه رابخراسان پیش از سال ۳۹۶ بوده و نوشتهای گردیزی ودیگران در این باره جز از روی اشتباه نبوده است .

نیز از عبارتهای ابن اثیر پیداست که محمودایشان را برای نشیمن دادن در سرحد های خراسان آورده بود وتا دیر هنگامی فرمانبردارو هوا خواه محمود بوده اند . نوشتهای گردیزی نیز همین مطلب را میرساند .

ولی چندی نمیگذرد که ایشان سر بشورش ونافرمانی میآورند و با لشکرهای محمود می جنگند ودستهائی از ایشان درعراق و آذربایگان و ارمنستان و دیار بکر پراکنده میشوند وداستان ایشان دراین سرزمینها بسیار شگفت است . زیرا با آنکه مشتی مردم بیگانه بودند و پیشوای توانا و کاردانی برای خود نداشتندوشماره ایشان از زن ومرد و بزرك وکوچك شاید بیش از پنجاه هزار تن نبوده سالها سراسر این سر زمینها را بلرزه در آورده هر کجا میرسیدند همچون سیل و آتش فرا گرفته از تاراج و کشتار باز نمی ایستادند و کسی را از فرمان روایان بومی یارای دفع ایشان نبود . این خود شگفت ترین داستان است که خاندان آرجرونی که پادشاهان واسپورگان بودند از ترس این ترکان دست از کشور و مرز وبوم خود برداشته بسیواس کوچیدند . تا طغرلبك وبرادرانش بایران

(۵۴) بنوشته مؤلف « دیوان لغات الترك » خلجان نیز از غزان یا ترکمانان بوده اند . ولی گویا از دیر زمانی از ایشان جدا گردیده و بایران آمده بودند .

آمده بنیاد پادشاهی نگذاردند. مردم از گزند وآزار این طائفه نیاسودند.

شگفت تر آنکه کسی از مورخان جز از ابن اثیر بسرگذشت و داستان اینطائفه نپرداخته است. همگی تاریخ سلجوقیان را از داستان طغرلبك و برادرانش آغاز کرده اند. بیهقی نیز که در زمان این داستانها میزیسته و راست ترین و سودمند ترین خبرها را دراین باره او داشته تفصیل داستان را به بخش جداگانه حواله میدهدکه شاید مجال نوشتن نیافته یا اگر نوشته از میان رفته است. (٥٥) درکتاب او که اکنون در دست است در این باره جز برخی عبارتهای کوتاه نتوان یافت. همچنین گردیزی که او نیز همزمان بوده جز یکی دو خبر در باره این غزان ندارد.

اما ابن اثیر اگر چه او سرگذشت و کارهای این دسته‌های غزان را چه در خراسان و چه در عراق و آذربایگان و ارمنستان و دیار بکر جداگانه مینگارد. ولی گویا او این خبرهارا از کتابهای پراکنده برداشته ومجال آزمایش وسنجش آنها را با یکدیگر و بازشناختن درست از نادرست نداشته و گویا برخی تصرفها نیز از پیش خود از روی اشتباه در آن خبرها کرده است. از اینجاست که نوشتهای او متناقض و چندان آشفته و درهم است که بدشواری میتوان راست مطلب را بدست آورد.

بهرحال ما داستان این طائفه را تا آنجا که ازآن آذر بایگان است تحقیق کرده ایم ودر اینجا مینگاریم.

(٥٥) خبر گریختن بوسهل حمدونی را از ری که به نیشاپور گریخته بود نگاشته میگوید: « و بیاورم این حالها در باب مفرد که گفته ام که خواهد بود ری و جبال را با بسیار نوادر و عجائب ».

نخستین دستهٔ غزان در آذربایگان: در باره کوچیدن این دسته از خراسان ودر آمدنشان به آذربایگان ابن اثیر مینگارد که چون سلطان محمود غزان را بخراسان آورد گماشتگان او دست ستم بر آنطائفه بگشاده گزند و آزار دریغ نکردند. دسته ای از ایشان ناگزیر روی بمهاجرت آورده روانه کرمان شدندواز آنجا بسپاهان درآمدند. (٥٦) سلطان محمود نامه ای بعلاء الدوله کاکو که خداوند سپاهان بود نوشت که آنانرا بخراسان بازگرداند یا کشتار کرده سرهاشان را بفرستد. علاءالدوله غزانرا بسرای خود خواند ببهانه اینکه میخواهد نامهاشانرا نوشته در سپاه خود بپذیرد. ولی میخواست کشتارشان بکند. غزان چون بسرای در آمدند غلام ترکی از آن علاءالدوله ایشان را از قصد علاءالدوله بیاگاهانید و ایشان از این خبر بهم بر آمده بازگشتند. کسان علاءالدوله خواستند جلوشان بگیرند کار بجنگ و زدوخورد انجامید. چون مردم شهر نیز یاری کسان علاءالدوله میکردند غزان جای ایستادن ندیده چادرهای خود را کنده از سپاهان روانه شدند و بهرکجا که میرسیدند یغما میکردند تا بآذربایگان رسیدند. (٥٧)

(٥٦) ابن اثیر در جای دیگر گفته که پس از شکستی که در سال ٤٢٠ غزان از ارسلان جاذب یافتند این دسته نیز در همانسال روی بعراق و آذربایگان آوردند. لیکن گذشته از آنکه جنگ ارسلان‌جاذب با غزان‌در سال ٤١٩ بوده نه در سال ٤٢٠ بچندین‌دلیل‌یقین است که کوچیدن این دسته از خراسان سالها پیش از آن جنگ‌بوده: نخست نوشتهای مورخان روم‌وارمنی که بودن غزان را در ارمنستان پیش‌ازسال٤١٠ نشان میدهند. دوم اینکه بیهقی و دیگران که آن جنگ را نوشته اند هرگز نامی از کوچیدن دسته‌ای از غزان بعراق یا آذربایگان نمی برند. بلکه مینویسند که همه ایشان ببلخانکوه ودهستان‌گریختند. سوم اینکه اگر این دسته پس‌از آن جنگ بعراق کوچیده بودند محمود نامه برای بازگردانیدن ایشان نمی نوشت. چه آن جنگ برای بیرون راندن ایشان از خراسان بود.

(٥٧) حوادث سال های ٤٢٠ و ٤٣٢.

شماره این دسته را ابن اثیر در یکجا دو هزار خرگاه کمابیش نوشته میگوید « آنچه درخراسان باز ماندند دو برابر اینان بودند » . ولی در جای دیگر میگوید « دو هزار مرد بیشتر بودند » . بگمان ما گفته نخستین درست تر است و باید گفت هر خرگاهی رویهم دارای شش و هفت تن آدمی بوده . زیرا چنانکه خواهیم آورد شماره همگی این غزان کمتر از چهل هزار تن نبوده است واز اینجا باید گفت که این دسته بیش از ده هزار تن بوده اند .

بنوشته ابن اثیر پادشاه آذربایگان این هنگام امیر وهسودان بود . زمان آنرا نیز ما خواهیم نگاشت که پیش از سال ۴۱۰ هجری بوده . ابن اثیر مینگارد وهسودان غزان را پذیرفته بامید سودمندی از یاری ایشان در خاك خود نشیمن داد . معلوم است که وهسودان را دشمنان بسیار بود و گذشته از رومیان و ارمنیان و گرجیان که غرب و شمال آذربایگان را فرا گرفته و همواره با مسلمانان در جنگ بودند برخی فرمانروایان مسلمان نیز از شدادیان و دیگران گاهی بدشمنی او برمیخاستند . و چون این ترکان بدلیری و جنگجوئی شهره بودند و در فن رزم بویژه در تیراندازی مهارت فراوان داشتند وهسودان میخواست به پشتیبانی ایشان بر دشمنان خود چیرگی یابد . چنانکه از شعرهای پائین قطران که درستایش وهسودان سروده نیز این مطلب هویداست :

ایا زکف تو کار ولی همیشه قوی   ایا زتیغ تو کار عدو همیشه تباه
نه با سپاه تو دارد درنگ هیچ حصار   نه با سنان تو گیرد قرار هیچ سپاه
بدین مبارز خرگاهیان سخت گمان   شگفت نیست که برآسمان زنی خرگاه
دل ولی بکمان دو تاه راست کنند   به تیر راست روان عدو کنند دو تاه
در آن زمین که تو یکروز رزم ساخته   پلنگ و شیر بخون اندرون کنند شناه

از قصیده دیگر قطران که گویا هنگامی سروده که در گنجه پیش امیر ابوالحسن لشکری شدادی میزیسته برمیآید که آن هنگام میانه لشکری با وهسودان دشمنی بوده و وهسودان به پشتیبانی غزان میبالیده . لشکری حاجب خود را که گویا ابوالیسر معروف بوده که خود یکی از ممدوحان قطران است با سپاهی فرستاده و او دسته ای از غزان را بخاك اران آورده . چون مطلب در باره غزان است بخشی از قصیده را با آنکه در نسخها غلط بسیار دارد بدانسان که هست در اینجا میآوریم :

کرا پشتی کند گردون چه باشد پشتی لشکر   چه باشد یاری لشکر کرا دولت بود یاور
ملك چون لشکری باید بدارالملك آسوده   فرستاده بهر شهری سریرا مریکی همسر
نشاط تازه هر روزه بروی لشکر تازه   سر ره هردمش دیگر بعزم دشمن دیگر
اگر بگذشت از جیحون گروه ترکمانان را   ملك محمود کاورا بود زابل کان در سنجر (۵۸)
شگفتی نیست از محمود کایشانرا بیاورد او   بدان پیلان جنگ آرای وآن گردان جنگ آور
شگفت از حاجب خسرو که بی پیلان و بی گردان   سپاهی را بقهر آورد ازاین کشور بآنکشور
کجا خسرو چنین باشد نشاید جز چنان حاجب   کجا مهتر چنین باشد نشاید جز چنان کهتر
ایا شاهی که بر شاهان همی زیبد ترا نازش   ایا میری که برمیران همی زیبد ترا مفخر
بیك حاجب توانکردی که کرد از بیست افریدون   بیك چاکر توان کردی که کرد ازبیست اسکندر
سپاهی را کجا بودند پر و بال دشمن را   بیاوردی بقهر او را شکسته بال و کنده پر
زمانی تازش ایشان بشروان اندرون بودی   زمانی حملهٔ ایشان بآذربایگان اندر
نبود از تازش ایشان کسی برچیز خود ایمن   نبود ازحملهٔ ایشان کسی برمال خودسرور
همیشه نازش دشمن از ایشان بود برهرکس   کنون ازهیبت ایشان نیارد برکشیدن سر
کنون شد یار دشمن غم کنون شد روز دشمن شب   کنون شد نیك دشمن بد کنون شد خیر دشمن شر
توچون جمشیدی وحاجب ترا مانند آصف   تو چون پیغمبری حاجب تورا مانند حیدر .

---

(۵۸) این مصرع یقین غلط است . زیرا گذشته از آنکه هیچگونه معنی ندارد نام سنجر را هم پیش از سلطان سنجر کسی نداشته است .

تاختن غزان به واسپورگان :

از این دسته نخستین غزان حادثه جداگانه که معروفست تاختن ایشان بواسپورگان و جنگشان با ارمنیان است . چامچیان مورخ معروف ارمنی این حادثه را در سال ۱۰۲۱ میلادی (۴۱۱–۴۱۲ هجری) دانسته مینویسد : در این سال ترکان که همچون تندسیل بآذربایگان رسیده بودند روی بنواحی ارمنستان آورده بواسپورگان در آمدند و دست بتاراج و تالان بگشاده بسیار جا ها را پایمال ساختند . ولی پیش از آنکه بنزدیکیهای وسطان برسند سنکریم پادشاه آرجرونی که اینزمان در وسطان ، یا بنوشته برخی مورخان در وان نشیمن داشت این خبر بشنیده شاپور (شاپوه) سپهبد خود را فرمان داد که هرچه زود سپاه گرد آورده بدفع ایشان بشتابد .

شاپور همگی سپاه و سرکردگان واسپورگان را گرد آورده همراه داویت پسر بزرگ سنگریم روانه شد . ولی چون بدانجا رسیدند که ترکان بودند و از دور ایشان را بدیدند سخت در شگفت شدند . چه گروه بسیار انبوهی دیدند که همگی همچون زنان گیسوان فروآویخته و کمانهای ایشان بس سخت و زورمند و بسیار بزرگ بود . ارمنیان که تا اینهنگام چنین مردمی تماشا نکرده بودند بیم سخت برایشان چیره شد .

شاپور ایشان را دلداری داده برجنگ دلیر ساخت و در برابر ترکان صف آراستند . ترکان از دور ایستاده با تیر جنگ میکردند و انبوهی را از ارمنیان نابود ساختند چه هرگز تیرشان خطا نمیکرد . ارمنیان ناگزیر شدند که برایشان تاخته کمانهای ایشان را با شمشیرهای

تیز خود درهم شکنند و انبوهی را بکشتند . تا هنگام شام هنگامه جنگ برپا بود . شباهنگام دست ازجنگ برداشتند وچون ازهردوسوی بیشمار کشته بود هرگروهی روانه سرزمین خود شدند . (۵۹)

چامچیان و برخی مورخان دیگر ارمنی هم دراینسال جنگهائی بنام این ترکان درنواحی نخچوان و دوین مینگارند . (۶۰) ولی چون نام « طغرلبك » میبرند درستی این خبرها یقین نیست . چه طغرلبك و برادرانش در این زمان هنوز در ماوراء النهر نشیمن داشتند و بیست سال پس‌از این تاریخ بود که او و برادرانش بخراسان آمدند . باید گفت این طغرل دیگری بوده که مورخان ارمنی باشتباه کلمه «بیگ» بنام او افزوده اند . یا آنکه نوشتن این خبرها در اینسال از روی اشتباه است و مورخان ارمنی بمناسبت یاد کردن داستان این ترکان جنگهای طغرل بیگ را نیز از روی ناپروائی در اینسال یاد کرده‌اند .

کوچیدن ارجرونیان از واسپورگان :

در بخش نخستین و در این بخش از خاندان آرجرونیان که پادشاهان واسپورگان بودند بسیار نام برده ایم . بنیادگذار این خاندان غاغیق پسر دیرنیق که در کتابهای عربی « ابن الدیرانی » معروفست در زمان یوسف پسر ابی‌الساج بود . پس از وی پسرش اشود که دیرنیق نیز معروف بود پادشاهی یافت که ما داستان گرفتاری او را بدست ابوالهیجاء نگاشته‌ایم . پس‌از وی برادرش ابوسهل هامازاسب فرمانروا شد . پس‌ازاو پسرش آشود حکمرانی یافت که ما داستان جنگ لشگر او را با ابودلف نگاشته ایم . پس‌از او دو برادرش گرگین و سنکریم

(۵۹) تاریخ چامچیان جلد دوم ص ۹۰۱ و ۹۰۲ .
(۶۰) چامچیان جلد دوم ص ۹۰۴ ، وارتان چاپ ونیس ص ۹۸ .

هرکدام در بخشی از کشور فرمانروا شدند . سپس گرگین هم درگذشته همگی واسپورگان ازآن سنکریم شد . (٦١)

این سنکریم را مینگارند که پادشاه دیندار بود و کتابهای دینی را بسیار میخواند و در تفسیر کردن سخنان بزرگان دین و پیشین گوئیها که آن بزرگان کرده اند مهارت بسیار داشت . چون شاپور سپهبد از جنگ غزان بازگشته فزونی و انبوهی آنطائفه و سخت کمانی و دلیری و چابکی ایشان را در رزم پیش او باز گفت سنکریم سخت غمگین شده چندین روز پیوسته دلگیر و غوطه‌ور اندیشه بود و آن پیشین گوئیهای بزرگان را بخاطر سپرده آینده خود را با آنها می‌سنجید . سرانجام چنین دریافت که این غزان آن گروهی‌اند که بزرگان دین پیدایش ایشان را خبر داده اند و بساط پادشاهی او وخاندانش در واسپورگان بدست آن گروه برچیده خواهد شد .

این بود که پسران و برادرزادگان خود را با همگی بزرگان کشور پیش خوانده چگونگی را بدیشان خبر داد و گفت اندیشه من آنستکه واسپورگان را بقیصر واسیل (باسیل امپراطور روم) بازگذارده سیواس و آن نواحی را ازو بستانیم وهمگی کوچ کرده بدانجا رویم . ایشان همگی این اندیشه را به پسندیدند .

سنکریم نامه‌ای بقیصر نوشته با هدیهای بسیار که بسیصد استر بار کرده بودند به قسطنطنیه بفرستاد . قیصر داویت را نیك نواخته چنانکه سنکریم خواسته بود نواحی سیواس را تا کنار رود فرات بدو بازگذاشت . وچون داویت با نامه قیصر پیش پدر بازگشت سنکریم واسپورگان را

(٦١) آسوغیك چاپ شاه نظریان ص ٢٧٣ ، وارتان چاپ ونیس ص ٩٢ .

با چهار هزار دیه و هفتاد و دو دز و ده شهر بگماشتگان قیصر سپرده خویشتن با پسران و پسران برادر و خویشان و بزرگان و سپاهیـان و یك سیم مردم کشور که چهارصد هزارتن کمابیش بودند روانه سیواس شدند . (٦٢) بدینسان پادشاهی آرجرونیان در واسپورگان بپایان رسید .

در باره تاریخ و زمان این حادثه اندك اختلافی میانه مورخان ارمنی و رومی هست . چامچیان در این باره تحقیق نموده میگوید : برخی مورخان رومی که نزدیك بآن زمانها بوده مهاجرت آرجرونیان را به سیواس درسال ١٠١٦ میلادی نگاشته اند . ولی آنچه از تاریخهای ارمنی برمی‌آید در سال ١٠٢١ بوده . (٦٣) از اینجاست که ما نیز درآمدن غزان را بآذربایگان گفتیم که پیش‌از سال ٤١١ هجری (که مطابق است با ١٠٢١ میلادی) بوده است .

داستان غزان با سلطان محمود :

چنانکه نوشتیم غزان در خراسان چندین سال رام و خاموش بودند و هواخواهی محمود را داشتند . ولی سپس سر بشورش و نافرمانی بر آوردند . بیهقی و گردیزی هردو می نویسند که سلطان محمود چون غزان را از ماوراءالنهر بیاورد ارسلان جاذب و دیگران این کار او نه پسندیده گفتند از گزند و آزار این مردم ایمن نتوان بود . گردیزی مینویسد ارسلان بسلطان گفت : « این خطا بود که کردی اکنون که آوردی همه را بکش و یا بمن ده انگشتهای نر ایشان را ببرم تا تیر نتوانند انداخت » . میگوید محمود ازاینسخن درشگفت شده گفت : « بیرحم مردی وسخت‌ستبر دلی ! » .(٦٤)

(٦٢) چامچیان جلد دوم ص ٩٠٢ و ٩٠٣ .

(٦٣) چامچیان جلد دوم ص ١٠٤١ و ١٠٤٢ .

(٦٤) بیهقی چاپ طهران ص ٢٦٧ و زین الاخبار چاپ ایرانشهر ص ٨٥ .

عقیده این مورخان بر اینستکه حق بسوی ارسلان بود و از
غزان جز زیان و آزار امید نبایستی داشت . ولی میتوان گفت که
همه گناه بگردن غزان نبوده و چنانکه از نوشتهای ابن اثیر برمیآید
رفتار گماشتگان سلطان در خراسان با آن طائفه ستمکارانه بوده (٦٥)
و شاید این ستمکاریها ایشان را برشورش و نافرمانی برانگیخته است .
با آن کینه سخت ارسلان جاذب یقین است که مهربانی با آن طائفه
نداشته است .

در باره جنگهای غزان با لشکرهای محمود گردیزی مینویسد :
« و چون سنه ثمان و اربعماة (٦٦) بآخر رسید مردمان نسا و باورد و
فرا [وه] بدرگاه آمدند و از فساد ترکمانان بنالیدند و از دست درازی
ایشان که اندرآن دیار همیکردند و امیر محمود نامه فرمود نوشتن
سوی امیرطوس ابوالحرث ارسلان الجاذب رحمةالله و آن را مثال
داد تا آن ترکمانان را مالش دهد و دست ایشان از رعایا کوتاه کند
و امیرطوس برحکم فرمان برایشان تاختن برد و ترکمانان انبوه شده
بودند پیش او آمدند وحرب کردند و بسیار مردم بکشتند و بسیار را
مجروح کردند و بچند دفعت امیرطوس برایشان تاختن برد هیچ
نتوانست کرد و آن تظلم و شکایت از درگاه محمود رحمةالله هیچگونه
بریده نگشت . پس نامه فرمود سوی امیرطوس و او را ملامت کرد
و بعجز منسوب کرد . امیرطوس جواب نوشت که ترکمانان سخت
قوی گشته اند و تدارك فساد ایشان جز برأیت و رکاب خاصه نتوان

(٦٥) حوادث سال ٤٣٢ .
(٦٦) درنسخه چاپی چنین است ولی مقصود سال ٤١٨ است . شایدکلمه «عشرة»
در چاپ افتاده است .

کرد اگر خداوند بتن خویش نیاید بتلافی فساد ایشان قوی تر گردند
و تدارك دشوارتر گردد . و چون امیرمحمود این نامه را بخواند تنگدل
شد و نیز قرار نکرد و لشکر بکشید و اندر سنه تسع عشر و اربعماة از
غزنین حرکت کرد و سوی بست رفت و از آنجا سوی طوس کشید و
امیر طوس به استقبال آمده و خدمت کرد و چون امیر محمود از وی
پرسید او صورت حال ترکمانان بحقیقت بازنمود پس امیرمحمود رحمةالله
بفرمود تا فوجی انبوه از لشکر باسالاری چند با امیر طوس برفتند بحرب
ترکمانان و چون بنزدیك رباط فراو [ه] رسیدند اندر مقابل یکدیگر
آمدند و ترکمانان دلیر گشته بودند جنگ به پیوستند و لشکر چون
چیره شد و برایشان ظفر یافتند و شمشیر اندر نهادند و چهار هزار
سوار معروف از ترکمانان بکشتند و بسیاری را دستگیر کردند و باقی
بهزیمت رفتند سوی بلخان و دهستان و فساد ایشان اندرآن ولایت
سهلتر گشت » . (٦٧)

بیهقی نیز بدین جنگ اشاره کرده مینویسد : « ارسلان جاذب
کربزی بود که چنوئی یاد نداشتند با چندان عده و آلت و لشکر . . .
کار جنگ و مکاشفت میان ایشان مدتی دراز بپیچیده بود و امیرمحمود
تا بپوشنگ نرفت و حاجب غازی را با آن لشکر بدان ساختگی نفرستاد
آن مراد گونه حاصل نشد » . (٦٨)

داستان غزان با سلطان مسعود : پس ازاین جنگ و بیرون راندن غزان در بلخانکوه
و دهستان بودند تا در سال ٤٢٠ سلطان محمود
در غزنین بمرد و پسرش محمد بجای او نشست و پسر دیگرش مسعود

(٦٧) زین الاخبار چاپ ایرانشهر ص ٨٩ و ٩٠ .
(٦٨) بیهقی چاپ طهران ص ٥٤٨ .

که اینهنگام در ری بود آهنگ غزنین و جنگ برادر کرد و کسانی نیز ببلخانکوه پیش غزان فرستاده گروهی را که پیشوایانشان یغمر و بوقا و کوکتاش و قزل نام داشتند دلجوئی کرده پیش خود آورد که در سپاه او بودند . گروهی را نیز در نزدیکیهای هرات نشیمن داد .

ولی مسعود کینه ترکمانان را همیشه در دل داشت و با آنکه ایندفعه هیچگونه ناروائی از ایشان سر نمیزد و بگفته خواجه احمد میمندی وزیر مسعود آرمیده بودند او درپی فرصت بود که کینه ازایشان بازجوید . تا در سال ٤۲۲ که تاش فراش را به سپهسالاری عراق بری میفرستاد ترکمانان را نیز با سالارشان خمارتاش حاجب همراه ساخته دستور داد که چون به نیشاپور رسید پیشوایان و بزرگان آنطائفه را دستگیر و نابود نماید . خواجه‌احمد وزیر و دیگران این رأی مسعود را نپسندیده میدانستند که فتنها از آن خواهد برخاست . ولی مسعود گوش بسخن ایشان نداده گفت : « اینراهم چند تن از مقدمان ایشان خواسته اند و کردنی است » .

این خبر را ابن‌اثیر مینگارد که تاش در نیشاپور یغمررا باپنجاه‌واند تن از سران و بزرگان غزان دستگیر و نابود نمود . ولی قزل و بوقا وکوکتاش و دیگران مدتها در ری همراه تاش و رام و فرمانبردار او بودند . (۶۹) وازاینهنگام بود که ایشان را ترکمانان عراقی نامیدند (۷۰)

(۶۹) شاید اینان بودند که گرفتن یغمرو دیگران را ازسلطان مسعود خواسته بودند وگرنه جهتی برای زنده گذاشتن ایشان نبود .

(۷۰) ابن اثیر در یکجا دسته نخستین غزان را که اینوقت درآذربایگان بودند مینویسد که « عراقی » معروف بودند و دریکجا همگی این طایفه را که سلطان از جیحون گذرانید عراقی میخواند . ولی آنچه از عبارت های بیهقی بر میآید این دسته ها که اکنون در ری و عراق بودند عراقی نامیده میشدند .

بیهقی در سال ٤۲۳ خبر آرامش و ایمنی عراق را مینویسد و نام این ترکمانان را میبرد که تاش همراه سپاهی بدفع شهره نوش بقزوین فرستاده بود .

لیکن در سال ٤۲٤ چون خبر کشته شدن یغمر و دیگران ببلخانکوه رسیده و پسر یغمر بخونخواهی پدر برخاسته و با انبوهی از غزان بخراسان و خوارزم تاخته به یغما گری پرداخت ودراینمیانه دستهائی از غزان سلجوقی نیز که هنوز در ماوراء النهر بودند گاهی ازجیحون گذشته دراینسوی تاخت‌وتاز میکردند چون این خبرها بری رسید غزان آنجا نیز سر بشورش و نافرمانی آوردند . بیهقی درهمان سال مینگارد : « نامه صاحب برید ری رسیده بود که ترکمانان بهیچ حال آرام نمیگیرند و تا خبر پسر یغمر بشنوده اند که از بلخانکوه به‌بیابان درآمد با لشگری تا کین پدر و کشتگان باز خواهد از لونی دیگر شده اند و از ایشان زمان زمان فسادی خواهد رفت و سپاه سالار تاش و طاهر دبیر بدین سبب دل مشغول میباشند و گفتند باز باید نمود بنده انها کرد تامقرر گردد » .

مسعود پاسخ این نامه را چنین نوشت که ترکمانان را در ری بدستاویز عرض سپاه خواسته همه را فروگیرند و نوشت که ما نیز بزودی بهرات رفته دسته ای را از ترکمانان آنجا فروگرفته دیگران بغزنین خواهیم کوچاند . بیهقی مینویسد که خواجه احمد وزیر و دیگران این رأی را خطا شمرده از انجام آن سخت بیمناك بودند و از گفته استاد خود ابو نصر مشکان که دبیر سلطان مسعود بود این عبارت میآورد : « بدانکه این گرفتن ترکمانان رائی است

نادرست و تدبیری است خطا که بهیچ حال ممکن نشود سه چهارهزار سوار را فروگرفتن . . . . » (۷۱)

ولی افسوس که بیهقی داستان ری را به بخش جداگانه ای حواله میدهد که اگر نوشته از میان رفته است و در کتاب او که اکنون هست جز جمله های کوتاهی در این باره نیست . عبارتهای ابن اثیر نیز چندان درهم و آشفته است که نتوان راست مطلب را بدست آورد . آنچه معلوم است پنج سال بیشتر کشاکش و پیکار میانه غزان و تاش سپهسالار در کار بود و روز بروز برسختی کار میافزود . در اینمیان چون در سال ٤۲٦ طغرلبك و برادرانش با مردم خودشان از جیحون گذشته بخراسان آمدند و نامه بمسعود نوشته نشیمن برای خود خواستند آن دسته غزان عراقی که تا اینهنگام در بلخانکوه بودند از ترس ایشان از آنجا گریخته آنان نیز بعراق آمدند و ببرادران خود پیوسته بیغماگری و تاخت و تاز پرداختند . ابن اثیر مینویسد که سمنان و دامغان و خوار و برخی دیه های ری را پاك تاراج و یغما نمودند و بسیاری از مردم را بکشتند.(۷۲)

اینهنگام روزگار مسعود برآشفته واز دست سلجوقیان آن فرصت نداشت که بکار ری و عراق بپردازد و یا سپاهی بیاری تاش بفرستد . تاش ناگزیر از مازندران وگرگان سپاه خواسته با لشکری انبوه و پیلان جنگی آهنگ غزان کرد . ابن اثیر شرحی در باره این جنگ مینگارد

(۷۱) از اینجا پیداست که شماره سپاه ترکان درری سه چهار هزار سوار بوده است .

(۷۲) بنای نوشته ابن‌اثیر براینست که چون تاش در نیشاپور یغمر و دیگران را بکشت دیگران از غزان بروی شوریدند و این تاخت و تازها وجنگ و کشته شدن تاش در دنباله آن حادثه رخ داد . ولی این اشتباه است زیرا چنانکه نوشتیم پس‌از کشته شدن یغمر مدتها دیگر ترکمانان در ری همراه تاش و رام وفرمانبردار او بودند .

که نخست فیروزی ازآن تاش بود . ولی غزان سرکرده کردان را که سپاه تاش بودند دستگیر کرده بدین پیمان آزاد ساختند که در روز رزم کردان دست بجنگ نگشایند . روز رزم کردان دست بجنگ نگشادند و غزان چیره گشته تاش سپهسالار را که بر پیلی سوار بود بکشتند و بسیاری از سپاهیان و سرکردگان را نیز بکشتند و پیلان جنگی و غنیمت بسیار بدست آوردند . سپس روی بری نهاده آن‌شهر را بگشادند . ابوسهل حمدونی گماشته مسعود با دیگرخراسانیان در دز تبرك پناهیدند . غزان دز را مدتها درمحاصره داشتند و سپاهی را که از گرگان به یاری ابوسهل رسیده بودند شکسته انبوهی را از ایشان بکشتند . سرانجام ابوسهل بگریخته و دیگران دستگیرشدند و غزان بدز دست یافتند .

ابن‌اثیر این جنگ و کشته شدن تاش را در سال ٤۲۷ مینگارد . ولی بیهقی در ذیقعده آنسال خبر زندگی تاش و آرامی ری را نگاشته خبرگریختن ابوسهل‌را در رجب سال ٤۲۹ نیز بدین عبارت مینویسد : « دیگر روز (مقصود دهم رجب است) نامه رسید از نشابور که بوسهل حمدونی اینجا آمد که بری نتوانست بود و چون تاش فراش کشته شد و چندان از اعیان بگرفتند ومدتی دراز بحصار شد و ترکمانان مستولی شدند » . ازاینجا پیداست که آن جنگ در سال ٤۲۸ بوده و دامنه اش تا آغازهای سال ٤۲۹ کشیده است .(۷۳)

دومین دستهٔ غزان در آذربایگان : گویا پس‌از گشادن دز تبرك و در آغازهای سال ۳۲۹ بود (۷٤) که غزان در ری دو دسته شده

(۷۳) برای این داستانها تاریخ ابن‌اثیرحوادث ٤۲۰ و ٤۳۲ و بیهقی‌صفحه های ۲٦۷ و۳٦۷ و۳۷۹ و ٤۰٤ ـ ٤۰۷ و ٤٤٦ و٥۰٦ و ٥۳۰ و ٥٤٥ دیده شود .

(۷٤) نوشته‌های ابن اثیر چون درهم است می توان احتمال داد که این دسته‌ها پیش‌از آن تاریخ از ری جدا شده باشند .

دسته‌ای که شماره‌شان بنوشته ابن‌اثیر هزارو پانصد تن و پیشواشان قزل بود درآنجا مانده دسته دیگری که بسیارانبوه وپیشروانشان بوقا و کوکتاش و منصور و دانا و دیگران بودند روانه آذربایگان شده بامیر وهسودان به پیوستند .

وهسودان این دستها را نیز پذیرفته در آذربایگان نشیمن داد . چه گذشته از آنکه او میخواست بیاری این طائفه بر دشمنان چیرگی یابد خود بیرون کردن ایشان از آذربایگان با آن انبوهی و چیرگی که داشتند اینهنگام کار آسانی نبود .

بهرحال غزان هردسته‌ای درگوشه ای از آذر بایگان جا گزیدند وچنانکه شیوه و خوی ایشان بود بارمنستان و دیگر سرزمینهای نزدیك تاختن برده تاراج و کشتار می نمودند . دراینهنگام باگارات پادشاه ابخاز و غاغیق پادشاه کاخت تفلیس را که بدست امیر ابوالفضل جعفر بود(۷٥) از مدتها محاصره کرده و کارگرسنگی درشهر بالا گرفته بود و مسلمانان بآذربایگان فرستاده مردم را بفریاد خود میخواندند . ولی چون غزان بآذربایگان رسیده در ارمنستان وآن سامانها بتاخت‌وتاز پرداختند ابخازیان وگرجیان از ترس ایشان دست از محاصره تفلیس برداشته بسرزمینهای خود برگشتند .(۷٦) از اینجا پیداست که سهم و ترس این طائفه تا چه اندازه بوده است .

---

(۷٥) این امیرابوالفضل جعفر یکی‌از ممدوحان قطران‌است که قصیدها درباره او دارد . ما سرگذشت اورا دربخش سیم‌کتاب درضمن تاریخ شدادیان خواهیم نگاشت .

(۷٦) جوانشیر مورخ معروف که تاریخ گرجیان‌رانوشته میگوید ترسایان شهر را گرفته دوباره بجعفر بازگذاردند . ولی‌این باورکردنی نیست و نوشته ابن‌اثیر درست‌است که می گوید از ترس غزان دست از محاصره باز داشتند . (جوانشیر چاپ ونیس ص ۱۱۲ و ابن اثیر حوادث سال ٤۲۹ دیده شود) .

ابن اثیر مینگارد وهسودان دختری از غزان بگرفت تا مگر با این خویشاوندی آنطائفه رام او باشند . ولی غزان هرگز سر رام شدن نداشتند وچنانکه در ارمنستان و دیگر جاها یغما و تاراج میکردند در آذربایگان نیز همان رفتار را پیش گرفتند . در همانسال ۴۲۹ بود که بمراغه تاخته از مردم آنجا و از کردان هذبانی که در روستاها بودند بی‌اندازه بکشتند و مسجد آدینه شهر را آتش زدند . دستهٔ از ایشان که دراورمی بودند بکردستان و ارمنستان تاخته کشتار و یغما دریغ نکردند و غنیمت و اسیر فراوان بیاوردند .(۷۷)

از شعر های قطران که خواهیم آورد پیداست که یکی از پیشوایان این غزان با مردم خود هواخواه و فرمانبردار وهسودان بود و قطران اورا « پادشاه غزان » میخواند . شاید این همان بوده که گفتیم وهسودان دختر او را بگرفت .

بیرون کردن غزان از آذر بایگان : چون کارگزند و آزار غزان بالا گرفته مردم در همه جا بناله و فریاد برخاستند امیر وهسودان و ابوالهیجاء پسر ربیب‌الدوله که خواهرزاده امیر وهسودان و پیشوای کردان هذبانی بود دست بهم داده عزم کردند که غزان را مالش داده از آذربایگان بیرون رانند . امیر وهسودان که تا اینهگام پشتیبانی آن طائفه را داشت بیزاری خود آشکار ساخت‌و مردم درهمه جا به جنگ و پیکار ایشان بر خاستند . بویژه در کردستان و آن نواحی که انبوهی‌را از ایشان نا بود ساختند .(۷۸)

از شعرهای قطران پیداست که میانه وهسودان و غزان جنگ

---

(۷۷) ابن اثیر حوادث سال ٤۲۰ و ٤۲۹ .

(۷۸) ابن اثیر حوادث سال ٤۲۰ .

سختی نیز رخ داده . چنانکه در قصیده ای می‌گوید :

ترا خیل و رهی ایشاه بسیارند و من دانم رهی‌راکی کم‌ازقلاش‌وخیلی‌کمتراز‌ترکان(۷۹)
بجنگ‌آهنگ توکردند با پیکان بساسرکش بمردی باز گردانیدی براندامشان پیکان
کنون تا از سر ایشان تو سایه برگرفتستی نگه کن تا چه‌آوردست گردون برسرایشان
همیشه عزم ایشان بود برتاراج و برکشتن چوباشد عزمشان‌آنگونه باشدحالشان‌اینسان
هلاك آنگه شود عاصی‌که بالا گیردش قوت چنان‌چون‌مورکوگردد هلاك‌آنگه‌که‌شدپران

در قصیده دیگری میگوید :

گوا بس‌است کریمت را عطای مدام . نشان بس‌است سواریت را نبرد غزان
بدان نبرد که چونان کسی نداده خبر وزان گروه نبرده کسی نداده نشان
همه به تیر فشاندن بسان آرش و گیو همه به تیغ کشیدن چو رستم دستان
همی ز دور بتابید تیر چون آتش همی ز دور بتابید تیغ چون سندان
سر سواران گشته علامت شمشیر دل دلیران گشته نشانه پیکان
فروغ تیغ پدید از میان گرد سیاه چنانکه در شب تاری ستارهٔ رخشان
سنان گرفته و اندر کمان نهاده خدنگ مبارزان همه برتافته ز جنگ عنان
سپاه باز دهد جان بشاه روز نبرد وزان نبرد سپه را تو باز دادی جان
از آن زمان که جهان بود یکتن تنها کی ایستاده بجنگ هزار سخت کمان
بدانگهی که هوای تو سوی ترکان بود زهیچ خلق بدیشان نبود ذل و هوان
کنون که رأی تو زیشان بگشت یکباره پدید گشت بدیشان عدو هم ازایشان
ترا بطبع ملکشان همی نهد گردن ترا بطبع ملکشان همی برد فرمان
چو میرو مهتر ایشان بزیر حکم تواند چه باك باشد ازاین عاصیان پرعصیان
خدایگانا بر تو زیان رسید ولیك چو تو بجائی کس نگرد بسودو زیان
بسالها که بتلخیت زد فلك بنیاد بسالها که بنقصانت زد جهان بنیان
دوصد خوشیت پدید آمد از یکی تلخی دوصد مهیت پدید آمد از یکی نقصان
دلیل آنکه خدای جهان بفضل و کرم نگاهدار تن و جان تست از حدثان
ز خاندانت یکی را بجان نبود گزند ز چاکرانت یکی را بتن نبود زیان
بدین هوا که دم اندر هوا فسرده شود ز بخت گشت زمستان بسان تابستان

(۷۹) بیت بی غلط نیست و گویا « قلاش » محرف « کوکتاش » باشد .

خدایگانا سال نو و بساط نو است بشادگامی بنشین و غم ز دل بنشان
ازین سپس نبودکار جز نشاطو شراب ازاین سپس نبود کار جز کنار بتان .

از شعرهای آخری پیداست که قصیده را در نوروز سروده و آن جنگ وهسودان با غزان در زمستان رخ داده است .

باری بنوشته ابن‌اثیر درسال ۴۳۰ دسته‌هائی از غزان ازآذربایگان بیرون رفته دسته‌ای با بوقا آهنگ ری کردندو دسته‌ای با منصوروکوکتاش بهمدان شتافتند و دسته ای با ناصغلی نامی بقزوین رفتند . ولی هنوز گروهی از ایشان در آذربایگان درنگ داشتند و شاید همانها بودند که قطران میگوید پیشواشان فرمانبرداری وهسودان را داشت . ولی سپس اینان نیز بنافرمانی و شورش برخاسته اند . چه ابن اثیر مینگارد در سال ۴۳۲ وهسودان پسر مملان (۸۰) در تبریز گروه بسیاری از غزان را پیش خود میهمان خواند چون بخوردند و بنوشیدند سی تن از بزرگان ایشان را فروگرفت و از دیگران انبوهی بکشت . مینویسد : « پس غزانی که دراورمی بودند گرد آمده روانه نواحی هکاری که نزدیکیهای موصل‌است شدند و با کردان آنجا بجنگ برخاسته خونریزی سخت کردند کردان شکست یافته بکوهها بگریختند و غزان بچادرها و مالها و زنان و کودکان ایشان دست یافته از دنبالشان روانه کوهها شدند . کردان برگشته باز جنگ کردند و غزان را بشکسته هزارو پانصد تن از ایشان بکشتند وگروهی را که هفت تن ایشان امیران و صدتن از بزرگان بودند دستگیر ساختند . غزان درکوهها پراکنده و آواره

(۸۰) از دقت درگفته های ابن‌اثیر دراینجا میتوان دریافت که او وهسودان پسر مملان را جز از وهسودان پسر محمد خداوند آذربایگان میدانسته است .

شدند . پسر ربیب‌الدوله این بشنیده کسانی فرستاد که همگی ایشان را نابود ساختند » . (۸۱)

درآمدن غزان سومین بار به آذربایگان :

آن دستهای غزان که گفتیم در سال ۴۳۰ از آذربایگان بیرون رفته در قزوین و ری و همدان پراکنده شدند ایشان را دراین شهرها و در سپاهان ودینور و کنکور داستانهاست که ابن‌اثیر شرح داده . سرانجام همگی این دستها در ری بر قزل که اینهنگام بنام « امیرغزان » معروف گردیده بود گرد آمدند . ولی در سال ۴۳۲ قزل درگذشت و دراینهنگام چون طغرلبك و برادرانش در خراسان وخوارزم بنیاد پادشاهی گذارده بودند ابراهیم ینال برادر مادری طغرل آهنگ ری کرد که بدانجا دست یابد . غزان این بشنیده از ترس او در ری درنگ نکرده همگی آهنگ آذربایگان کردند (۸۲) و بنوشته ابن اثیر درسال ۴۳۳ بدانجا درآمده ولی بجهت بد رفتاریها که با مردم این سرزمین کرده بودند در آنجا نیز درنگ کردن نتوانسته درهمانسال از راه ارمنستان روانه جزیره و دیار بکر شدند .

در این بار داستان‌وحادثه‌ای از غزان در آذربایگان دانسته نیست . ولی در دیوان قطران قصیده ایست که اگرچه نام ممدوح نمی برد بقرینه توان دانست که در باره جنگ وهسودان با غزان است . میگوید این‌جنگ در بیابان سراب رخ داد و غزان شکست یافته انبوهی ازایشان کشته گردید و دزی از ایشان گشاده شد . وچون میگوید همه ترکان

(۸۱) حوادث سال ۴۲۰ .

(۸۲) چنانکه بارها گفته‌ایم عبارتهای ابن‌اثیر دراینجاها سخت درهم‌ومتناقض‌است . با آنکه دراینجا مینویسد همه غزان در سال ۴۳۳ بآذربایگان آمده از آنجا روانه دیار بکر شدند سپس درحوادث سال۴۳۴ بودن کوکتاش و بوقا و دیگر بزرگان غزان را در نواحی زنگان مینگارد و نتوان دانست که کدام خبر درست‌تر است .

از همه جا گرد آمده در این جنگ شرکت داشتند از اینجا میتوان پنداشت که داستان دراین بار درآمدن غزان بآذربایگان روی داده‌است . همگی قصیده را بدانسان که در نسخهاست دراینجا میآوریم :

کمر بستند بهر کین شه ترکان پیکاری
همه یکرو بخونخواری همه یکدل بجراری

یکی ترکان مسعودی بقصد خیل مسعودان
نهاده تن بکین کاری و دل داده بخونخواری

بسان کوه از انبوهی و چون ریك از فراوانی
چوشیران ازگران زخمی چو دیوان ازسبکساری

چه محمودی چه مسعودی چه مودودی چه داودی
چه خاقانی چه سلطانی چه دیوانی چه پیکاری

جهان جویان بدمسازی جهان گیران بهم پشتی
جهان سوزان بیکزخمی جهان روبان بیکباری

ز جان و مالشان یکباره نا دیدار گردندی
اگر یکساعت دیگر نگشتی شاه دیداری

چو عالی رایت خسرو ز تاری گرد پیدا شد
برایشان روز روشن شد بکردار شب تاری

باندك لشکر اندك کرد مر بسیار ایشانرا
سپه را شاه دانا به ز هم پشتی و بسیاری

همه خویشان و پیوندان همه اندر هزیمتگه
ز بس زاری ز یکدیگر همی جستند بیزاری

اگر خسرو نبخشودی و درخورشان نفرمودی
نرستی جانور زانجا نه جنگی و نه پیکاری

چه ارزد غدر با دولت چه ارزد مکر با دانش
اگرچه کار ترکان هست غداری و مکاری

خداوندا پراکندی ز هم پیوسته خلقی را
چه از زنگان چه ازگرگان چه ازآمل چه‌ازساری

ز تنشان تلها کردی بصحرای سراب اندر
میان تلها کردی ز خونشان جویها جاری
وزانجا تاختن کردی بسوی قلعه محکم
که بر باره‌اش نیابد ره بحیلت باد آذاری
فلك بنهاد بالاورد او مردان جنگ آور
گزیده هر یك از شهری بخونخواری و عیاری
براو رفتند توزان خیل تو در دم بآسانی
وگرچه دیو نتواند براو رفتن بدشواری
دژی راهبر گردون بکردی پست با هامون
بیکساعت چنان کانجا نبود آن هرگز انگاری
امیر دژ بگیتی در شده آواره چون غولان
یکی ساعت بود کوهی یکی ساعت بود غاری
نیاید باز پندارم هنوزش هوش با زی تن
چو کهتر مهتری جوید بخواری میرد و زاری
بسالاری و سرداری بصد لشکر یکی زیبد
بسالارات نباید هشت سالاری و سرداری
کسی کز گاه آدم باز شاهی چون تو پندارد
عجب ضایع شده باشد همه عمرش تو پنداری
ترا دانش ترا گوهر ترا منظر ترا مخبر
ز تیغت صاعقه بارد بدست ابر گهر باری
چو تو گردون نیاورده چو تو گیتی نپرورده
تو هستی حاجت مردم تو هستی حجت باری
نکو روی و نکو رأی و نکو دین و نکو دأبی
نکو فر و نکو کیشی نکو فال و نکو کاری
الا تا سرخی از گلنار نبود هیچ نا پیدا
الا تا سبزی از زنگار نبود هیچ متواری
رخ تو باد گلناری و حلق خصم گلناری
سر تو باد زنگاری و گور خصم زنگاری

همیشه باش برخوردار ازاین دولت وزین نعمت
که بردل دادو دین داری و برخ ماه وخور داری
بمان اندرجهان شادان که در جسم جهان جانی
بزی برمسند شاهی که شاهی را سزاواری .

درآمدن غزان چهارمین بار به آذربایگان :

در دیار بکر و جزیره نیز غزان آرام نه‌نشسته یغما گری مینمودند وداستانهای درازی با نصرالدوله مروانی خداوند آن سرزمینها و با امیر قرواش عقیلی خداوند موصل دارند که ابن اثیر نگاشته . چه سراسر شهرهای جزیره‌را یغما کردند و بموصل دست یافته کشتار فراوان در آنجا کردند و امیر قرواش از آنجا بگریخت و تا سال ۴۳۵ که در آن سامانها درنگ داشتند پیاپی بارمنستان تاخته غنیمت و اسیر میآوردند . ابن اثیر میگوید اسیر آنقدر فراوان آوردند که بهای کنیزك زیبا به پنج دینار رسید . کار گزند وآزار آنطائفه بدانجا رسیدکه جلال‌الدوله دیلمی‌که اینهنگام امیرالامرای خلیفه در بغداد بود نامه بطغرلبك نگاشته گله ایشان را بنمود . طغرلبك پاسخ فرستاد که بزودی برای رام کردن ایشان خواهد کوشید .

ولی دراینمیان امیر قرواش که گفتیم از موصل گریخته بود بگرد آوردن سپاه میکوشید ودر رمضان ۴۳۵ با لشکر بسیار انبوهی ازتازیکان و کردان آهنگ غزان کرده در جنگ بسیار خونریزی که روی داد برایشان چیره گشته انبوهی را با سه تن از پیشوایانشان بکشت وگروهی که گریخته جان بدر بردند تا نصیبین از دنبالشان تاخت و چون بموصل برگشت فتحنامها بهرجا فرستاد وشاعران چکامها در ستایش او سرودند .

اما غزان که جان ازاینجنگ بدر بردند دیگر در دیار بکر و آنسامانها نایستاده آهنگ ارمنستان که در دست رومیان بود کرده از

آنجا بآذربایگان که پناهگاه دیرینشان بود برگشتند. (۸۳) ولی دیگر از ایشان خبر و داستانی در دست نیست.

ابن‌اثیر میگوید امیرقرواش در فتحنامه‌ای که برای ابوالهیجا پسر ربیب‌الدوله خداوند اورومی فرستاد نوشته بود که سه‌هزارتن از غزان را بکشتم. ابوالهیجا در پاسخ گفت: « این بسیار شگفت‌است. چه اینمردم آن‌هنگام که از خاك من گذر میکردند پلی بود که ناچار بایستی از روی آن بگذرند من کسی را درآنجا بگماشتم که آنان را بشمرد سی‌واند هزار تن بودند. ولی چون پس از شکستن دوباره برگشتند به پنجهزار مرد نمیرسیدند. پس آن دیگران کشته شده یا بمرگ خود درگذشته اند ».

از این نوشته ابن اثیر چند مطلب توان فهمید. نخست شماره تخمینی این غزان عراقی بدست میآید. زیرا بگفتهٔ ابوالهیجاء شماره ایشان در هنگام سومین باردرآمدنشان بآذربایگان سی و اند هزار تن بوده. در اینهنگام گویا همگی آن طائفه در آذربایگان بودند ولی میدانیم که پیش از آن گروهی از ایشان در ری در جنگ با تاش فراش و ابوسهل حمدونی نابود گشته وگروهی درآذربایگان و ارمنستان بدست کسان وهسودان و ابوالهیجا کشته شده وانبوهی هم در قزوین و همدان و سپاهان بدست مردمان این شهرها نابود شده بودند. بنوشته بیهقی دسته‌ای نیز ازایشان پیش‌از جنگ با تاش فراش از ری دوباره بخراسان رفته بساجوقیان پیوسته بودند. (۸۴) از رویهمرفته این خبرها میتوان پنداشت که همگی این غزان در آنهنگام که سلطان محمود از جیحون بگذرانیدشان پنجاه هزار تن بیشتر بوده است.

(۸۳) حوادث سال ۴۲۰.
(۸۴) بیهقی چاپ طهران ص ۵۰۶.

نیز از آن نوشته توان فهمید که غزان در ارمنستان که گفتیم پس‌از شکست یافتن از امیر قرواش به‌آنجا شتافتند از ارمنیان و رومیان گزند و آسیب فراوان دیده و بخش عمده‌ای از ایشان در آنجا نابود گشته است. چه ابوالهیجا میگوید سی واند هزار تن بودندکه‌ازآذربایگان روانه دیاربکر شدند. امیر قرواش هم میگوید سه هزار تن بیشتر از ایشان نکشتم. تا آنجا که میدانیم آسیب دیگر مهمی نیز درآن سامانها بایشان نرسیده بود. پس باید گفت که درارمنستان آسیب سختی بدانطائفه رسیده و چندین هزار تن از ایشان نابود شده بود که بیش‌از پنجهزار مرد بآذربایگان برنگشته اند.

جنگهای مسلمانان باترسایان برسر شهر برگری: دیگری ازحوادث آذربایگان درزمان امیروهسودان جنگهای مسلمانان است با رومیان وارمنیان برسر شهر برگری. این شهر درشمال شرقی دریاچه وان نهاده و دزی نیز داشته است. ابن اثیر مینویسد این دز بدست ابوالهیجا پسر ربیب‌الدوله خواهرزاده وهسودان بود میانه او با دائی‌اش بهم خورده وهسودان کس پیش رومیان فرستاد و ایشان را بگرفتن برگری برانگیخت پادشاه روم سپاه انبوهی فرستاد که آنجا را بگشادند. این خبر چون بخلیفه رسید کس فرستاد که ابوالهیجا و وهسودان را با هم آشتی دادند وایشان دست بهم داده خواستند برگری را از رومیان بازگیرند وگروه انبوهی از داوطلبان و غازیان برایشان گرد آمدند. ولی برگردانیدن شهر نتوانستند. (۸۵)

این ابوالهیجا را در پیش‌هم نام برده و ازگفته ابن اثیر نگاشته‌ایم

(۸۵) تاریخ ابن اثیر سال ۴۲۵.

که خداوند ارومی و بزرگ کردان هذبانی بود . ولی از آغاز کار او و از پدرش ربیب‌الدوله هیچگونه آگاهی دردست نیست ونتوان دانست که ازکدام خاندان بودند و ازکی باورمی دست یافته بودند . همچنین دست یافتن او به برگری که از شهرهای واسپورگان و ازان ارمنیان بوده دانسته نیست در چه زمانی و چسان بوده است . در تاریخهای ارمنی این داستان را مشروحتر از ابن اثیر نگاشته خداوند برگری را « خدریق » مینامند و از وهسودان و ابوالهیجاء هرگز نامی درمیان نیست و نتوان دانست که این خدریق که بوده است .

در سال حادثه نیز درمیانه اختلاف هست . چه ابن اثیر گشادن برگری را بدست رومیان درسال ۴۲۵ هجری و چامچیان آن را درسال ۱۰۳۹ میلادی که مطابق سالهای ۴۳۰ـ۴۳۱ هجری است مینگارد . اما شرح داستان چامچیان درسال ۱۰۳۸ میگوید(۸۶) : دراین روزها یونانیان یکی را که نیکوغوس قاواسیلاس یابگفته خود ایشان خریسلیوس نامیده میشد برحکمرانی واسپورگان گمارده بودند . وی آهنگ نواحی دریاچه آختامار (وان) کرده شهر برگری را در نزدیکی ارجیش که از دیرزمانی مسلمانان از دست ارمنیان ربوده بودند بگشاد و امیر شهر را که خدریق نام داشت دستگیر کرده بند نمود و از سپاه خود پاسبان در آنجا برگمارد . پس‌از چندی یونانیان حکمران دیگری برای واسپورگان بفرستادند . وی این پاسبانان را از برگری برداشته بجای دوری که چراگاه خوب برای اسبان داشت برد . خدریك دربند فرصت

(۸۶) لاستواچی مورخ معروف نیز این داستان را با اندك تفاوتی نگاشته . ولی چون چامچیان نوشتهای خود را از روی نگارشهای چندین مورخ مینگارد ما نوشته او را درست‌تر دانستیم .

یافته کس بنزد فرمانروایان ایرانی در آن نزدیکیها فرستاد وایشان سپاه گرد آورده بر برگری شتافتند وشهر را گرد فروگرفتند و یکسوی باروررا شکافته به شهر درآمدند و بیست و چهار هزار مرد را از ارمنیان و یونانیان کشتار کردند و امیر خدریق را از بند رها ساختند . بزرگی از ارمنیان که گنجی نام داشت این بشنیده همراه پسر خود داجاد با سپاه انبوهی روانه برگری شدند و بدانجا رسیده از شکاف بارو ناگهان به شهر تاخته شمشیر درمسلمانان نهاده کشتار کردند . خدریق با گروهی بارك بگریختند و از راه نهانی که ارگ به بیرون شهر داشت کس پیش امیران مسلمان در آن نزدیکیها فرستاده بیاری و فریاد خود خواندند . ارمنیان آگاهی از این نداشتند وچون میدانستند که آب در ارك کم است و مسلمانان از تشنگی ناچاراند که زینهار خواسته بیرون آیند چنانکه بایستی پروای کار نداشته شبان و روزان بامیخوارگی بسر میبردند . تا ناگهان امیران مسلمانان به برگری رسیده بشهر تاخته شمشیر درایشان گذاردند و گنجی را با انبوهی بکشتند . ولی داجاد با گروهی گریخته جان بدر بردند . مسلمانان خواسته وهستی ارمنیان را در شهر و در نواحی تالان کردند . خدریق از کینه ورزی فرمان داد گودالی بقدر یك مرد کنده از اسیران ارمنی انقدر سر بریدند که گودال از خون مالامال گردید و وی برهنه بدانجا فرود آمده با آن خون سروتن بشست . ولی سال آینده قیصر روم که این داستانها شنیده بود سپاه انبوهی بفرستاد برگری را از دست مسلمانان باز گرفتند . (۸۷)
بنوشته ابن اثیر از این سپس نیز مسلمانان به پیشوائی امیر

(۸۷) چامچیان جلد دوم ص ۹۱۷ و ۹۱۸ .

وهسودان وخواهرزاده‌اش ابوالهیجا برسر برگری جنگ باروميان داشته ومیکوشیدند که آن شهررا دوباره بگشایند ولی فیروزی نیافتند . میتوان پنداشت که خدریق نام همین ابی‌الهیجا بوده است .

سفر امیر وهسودان بگنجه : دربیش قصیده‌ای ازقطران نگاشته گفته‌ایم که از این قصیده برمی‌آید که میانه امیر وهسودان با امیر ابوالحسن علی لشکری شدادی که از سال ۴۲۵ فرمانروای اران بود دشمنی و رنجش بوده است . قصیده دیگری نیز از قطران هست که درهنگام رفتن وهسودان بگنجه بدیدار ابوالحسن سروده و پیداست که این سفر و دیدار بنام آشتی بوده است .

تاریخ این سفر دانسته نیست ولی بچند مقدمه میتوان زمان تخمینی آن را بدست آورد . چه در این هنگام قطران درگنجه بوده و این معلوم است که او پس‌از برگشتن از گنجه به تبریز دوباره در زمان ابوالحسن بدانجا سفر نکرده . (۸۸) پس این سفر وهسودان پیش‌از برگشتن قطران به تبریز بوده . از آنسوی یقین است که قطران چند سال پیش‌از زلزله تبریز که در سال ۴۳۴ رخ داد بدان شهر آمده بود . چنانکه این مطلب از چکامه او درباره زلزله فهمیده میشود . و چون ابوالحسن در سال ۴۲۵ فرمانروائی یافته و یکی دو سال هم — اگر بیشتر نباشد — با دشمنی وهسودان گذرانیده است از روی‌بهمرفته این مطلب ها میتوان پنداشت که سفر وهسودان بگنجه در سالهای ۴۲۷ـ۴۳۲ بوده .

همگی قصیده قطران را (بجزازچند بیت ازآخر آن) دراینجا میاوریم :

(۸۸) این مطلب را ما درکتاب جداگانه که بنام « قطران » تألیف نموده ایم و هنوز چاپ نشده تحقیق کرده ایم .

مهی که سجده برد پیش او مه گردون — به نیکوئی بر او نیکوان دیگر دون
بدان دو لاله مصقول دل کند مقتول — بدان دو سنبل مفتول دل کند مفتون
اگر نوان ونگونست زلف او چه عجب — که‌صد هزاردل‌است اندرو نوان ونکون
ایا بروی چو گلنار خیز و باده بیار — زباده ساز رخ خود چو باده گلگون
اگر نبید بهر جای و هر زمین نهی‌است — بگنجه نیست بر من نبید نهی اکنون
از آنکه‌گنجه کنون خلد عدن را ماند — نبید نهی نباشد بخلد عدن درون
زمین بدیبه وزر اندرون شده پنهان — هوا بعنبر ومشک اندرون شده‌معجون
همان وصال پدیدار گشت در هجران — همان بهار پدیدار گشت در کانون
زبس نثار که کردند بر زمین گوئی — برون فکنده زمین گنج خانه قارون
کسی نماند ازاین فضل درجهان درویش — دلی نماند از این راز درجهان محزون
اگر بخانه شیر آمداست شید رواست — بدانکه خانه شیدا ست شیر برگردون
کنون که‌گشت دوخسرو بیکدگر موصول — کنون که‌گشت دوکوکب بیکدیگر مقرون
دو شهریار قدیم و دو جایگاه قدیم — همان دو خسرو منصورو سید و میمون
امیر ابوالحسن و شهریار ابومنصور — که‌نصرت آیدواحسان ازان‌واین بیرون
یکی بگوهر شداد و زو بگوهر بیش — یکی‌زتخمه روادوزو بملك افزون(۸۹)
بیخت این کند آن خیل‌دشمنان مخذول — بخیل‌آن کند این بخت دشمنان وارون
بدولت این بود آنرا همیشه راه نمای — بنعمت‌آن بود این را همیشه راه نمون
یکی بگیرد چندان که داشتی مملان — یکی‌بگیرد چندان‌که داشتی فضلون(۹۰)

از بیت یازدهمین پیداست که سفر در ماه دوم تابستان بوده‌است .

(۸۹) چنانکه در پیش هم گفته ایم در مصرع دوم این بیت در نسخه ها بجای « رواد » « دارا » نوشته‌اند ولی شك نیست که غلط واز دستبرد رونویسان است . زیرا یقین است که وهسودان از تخمه دارا نبود و قطران هم این مطلب را میدانست . عبارت « زو بملك افزون » نیز دلیل است که مقصود رواد» است . زیرا این گفتنی نیست که وهسودان بیش از دارا خاك و سرزمین داشت وطرز چکامه خود نشان میدهد که شاعر خیال گزافه سرائی نداشته است چنانکه بیت سوم پس ازین بیت دلیل روشن این مطلب است .

(۹۰) مقصود فضلون نخستین است که نیا یاعموی پدر لشگری بوده .

ویرانی تبریز از زلزله : تبریز از کهن ترین شهرهای آذربایگانست و شاید مانند بسیاری از آبادیهای دیگر ایران یادگار دورهائی است که هنوز آرینان بایران نرسیده بودند . (۹۱) ازاینجاست که زمان وچگونگی پیدایش آن دانسته نیست وآنچه دراین باره درتاریخهای ارمنی و کتابهای تازی و پارسی نگاشته اند جز افسانه نمیباشند. (۹۲)

ما تاریخچه تبریز را در جای دیگری نگاشته ایم . (۹۳) زلزله از حادثهای مکرر این شهراست و بارها بدان آسیب ویرانی یافته . چنانکه داستان بسیاری از آنها در تاریخها هست . از جمله در سال ٤٣٤ بود که زمین لرز سختی در آنجا رخ داد که چون از حادثهای زمان وهسودانست در اینجا مینگاریم :

ابن اثیر و ناصرخسرو و حمدالله مستوفی هرسه از این داستان سخن رانده‌اند . قطران نیز قصیده شیوائی در باره آن دارد . دراینزمان تبریز یکی از بزرگترین وقشنگترین شهرهای آذربایگان بود . روادیان که از زمان نیای نخستین‌شان رواد در آنجا بنه ساخته بودند پیوسته بآبادی آن میکوشیدند . استخری و ابن حوقل در آغاز و نیمه قرن چهارم آنرا در شمار شهرهای کوچك آذربایگان گرفته اند . ولی اندکی

(۹۱) نگارنده ناچیز دلیلهائی پیدا کرده که بسیاری از آبادیهای کنونی ایران از زمانهائی باز مانده که هنوز نژاد آرین بدینجا نرسیده بودند و ازاینجا پی میبرد که آن بومیان پیشین تمدن و زندگانی شهری داشته اند .
این موضوع را در کتاب جداگانه مینگاریم که هنوز بانجام نرسیده است .

(۹۲) ارمنیان بنیاد آنرا از خسرو پادشاه خودشان که همزمان اردشیر بابکان بود مینویسند و افسانه ای هم در باره معنی نام آن دارند . برخی مؤلفان فارسی نیز بنیاد آنرا بنام زبیده زن هرون‌الرشید نگاشته اند .

(۹۳) تبریز چون زادبوم نگارنده میباشد تاریخچه‌آنرا درکتاب جداگانه نگاشته‌است .

دیرتر از ایشان ابن مسکویه در باره آنجا مینگارد : « شهری است بزرگ و باروی استوار دارد . پیرامون آن بیشها ودرختهای بارور فراوانست . شهری استوار است و مردمانش دلیران و توانگران اند » . (۹٤)

پس از برافتادن سالاریان که رشته فرمانروائی آذربایگان بدست روادیان افتاد تبریز نیز بجای اردبیل تختگاه آن سرزمین گردید که از همان هنگام تا کنون همواره این سمت را داشته و دارد .

سال زلزله بی‌گفتگوست که ٤٣٤ بوده . ولی مستوفی از « مجمع ارباب الملك » قاضی رکن الدین خوئی میآورد که در چهاردهم صفر آنسال بود . (۹٥) ناصرخسرو میگوید درشب پنجشنبه هفدهم ربیع‌الاول پس‌از نماز خفتن رخ داد . میگوید : « درایام مسترقه بود » . (۹٦)

هویداست که این دونوشته باهم سازش ندارد . مگر اینکه بگوئیم زلزله نه یکبار بلکه چندین بار و پیاپی میآمده . چنانکه شعرهای قطران نیز اینمطلب را میرساند . ولی بسیار دشواراست که بگوئیم سی‌واند روز امتداد داشته‌است و باید گفت یکی ازاین دو نوشته از روی اشتباه‌است و بگمان ما نوشته ناصر درست‌تر میباشد . چه او روز و ساعت و ماه عربی و ماه پارسی همه‌را معین مینماید و پیداست که آنچه نوشته از روی آگاهی نوشته . وانگاه زمانش نزدیك بوده . چه چهار سال پس‌از زلزله بوده که وی به تبریز رسیده واین خبر را شنیده ودرسفرنامه خود نوشته است .

(۹٤) « تبریز هذه مدینة جلیلة و علیها سور حصین و حوالیها غیاض و اشجار مثمرة و هی حصینة و اهلها ذوباس و نجدة و یسار . » تجارب الامم حوادث سال ۳۳۰ .

(۹٥) نزهت القلوب چاپ گیب ص ۷۵ .

(۹٦) سفر نامه ناصر چاپ کاویانی ص ۸ .

از گفته ناصر فصل حادثه نیز بدست میآید. زیرا اگرچه نوروز وفروردین که آغاز سال بود در آنزمانها گردان بود و همه ساله جای خود را عوض میکرد قضا را در آن سالها نزدیك بآغاز بهار بوده. اینهم میدانیم که پنجروز مسترقه‌را درآنزمانها برآخر آبانماه میافزودند. پس ازاینجا هویداست که آنزلزله در نیمه خزان بوده است.

ابن اثیر درباره سختی زلزله مینویسد: « دز وباروی شهر وبازارها وخانها و بیشتری از سرای پادشاهی را ویران ساخت و امیر زنده ماند برای اینکه در باغی جای داشت ». (۹۷) مستوفی نیز از گفته قاضی رکن‌الدین میآورد که همگی شهر ویران گشت. ولی ناصر مینویسد: « بعضی ازشهرخراب شده بود و بعضی را آسیبی نرسیده بود ». یقین‌است که این گفته راست‌تر و از گزافه دورتراست.

ابن اثیر میگوید: « نابود شدگان از مردم شهر را شماره کردند نزدیك به پنجاه هزار تن بودند ». قاضی رکن‌الدین میگوید: « چهل‌هزارمرد کمابیش نابود شدند ». ناصر نیزمینویسد: « گفتند چهل هزار آدمی هلاك شده بودند » ابن اثیر میگوید: حادثه براميروهسودان چندان گران آمد که همچون سوگواریان رخت های سیاه و درشت در تن کرد و مباد اینکه غزان ساجوقی فرصت یافته بروی تازند خواست بیکی از دزها بپناهد. از این سخن پیداست که باروی شهر نیز گزند سختی دیده بوده است.

از چکامه قطران نیز پیداست که حادثه بروهسودان و پسرش مملان سخت ناگوار بوده است و مدتها از باده کساری وخوشگذرانی

(۹۷) حوادث سال ٤٣٤.

پرهیز میکرده‌اند. بخشی از آن چکامه را در اینجا میآوریم. درستایش شکوه و آبادی تبریز میگوید:

نبود شهر در آفاق خوشتر از تبریز   به ایمنی و بمال و به نیکوئی و جمال

ز ناز و نوش همه خلق بود خوشاخوش   زخلق و مال همه شهر بود مالامال

درو بکام دل خویش هرکسی مشغول   امیر و بنده و سالار و فاضل ومفضال

یکی بخدمت ایزد یکی بخدمت خلق   یکی بجستن نام و یکی بجستن مال

یکی بخواستن جام برسماع و غزل   یکی بتاختن یوز بر شکار غزال

بروز بودن با مطربان شیرین گوی   بشب غنودن با نیکوان مشکین خال

بکار خویش همیکرد هرکسی تدبیر   بمال خویش همی داشت هرکسی آمال

خدا پدید نیاورد شهر بهتر از این   فلك بنعمت این شهر برگماشت زوال

در لرزش زمین و ویرانی شهر و گزند مردم میگوید:

به نیم چندان کز دل کسی برآرد قیل   به نیم چندان کز تن کسی برآرد قال

فراز گشت نشیب و نشیب گشت فراز   رمال گشت جبال و جبال گشت رمال

دریده گشت زمین و خمیده گشت نبات   دمنده گشت بحار و رونده گشت جبال

بسا سرای که بامش همی بسود فلك   بسا درخت که شاخش همی بسود هلال

از آن درخت نمانده کنون مگر آثار   از آن سرای نمانده کنون مگر اطلال

کسیکه رسته شدازمویه گشته بود چوموی   کسیکه جسته شد ازناله گشته بود چونال

یکی نبود که گوید بدیگری که مموی   یکی نبود که گوید بدیگری که منال

همه بدیده بدیدم چو روز رستاخیز   ز پیش رآیت مهدی و فتنه دجال

کمال دور کناد ایزد از جمال جهان   کمی رسد بجمالی کجا گرفت کمال

چنانکه باید بگذاشتم همی شب وروز   بنازو باده ورودو سرود وغنج و دلال

بمهر بود دل من ربوده چند نگار   بفضل بود دل من سپرده چند همال

بدان همال همی دادمی بعلم جواب   بدین نگار همی کردمی ببوسه سؤال

یکی گروه بزیراندر آمدند ز مرگ   یکی گروه پریشان شدند از اهوال

ز رفتگان نشنیدم کنون یکی پیغام   ز ماندگان نه بینم کنون بها و جمال

در فراوانی زلزله که پیاپی میآمده و گویا دیر زمانی امتداد داشته میگوید .

گذشت خواری لیك این از آن بود بدتر که هر زمان بزمین اندر اوفتد زلزال

در تخلص بنام مملان پسر وهسودان میگوید و شگفت است که از خود وهسودان نام نمیبرد :

زمین نگشتی لرزان اگر نسب کردی بحلم شاه ستوده دل و زدوده خصال
چراغ شاهان مملان که پیش تیغ وکفش یکیست شیروشگال و یکیست سیم و سفال

در دلداری مملان میگوید :

خدایگانا کار جهان چنین آمد گهی نشاط و سرورو گهی بلا وملال
ازآن غمی که گذشته است برتو یاد مکن وزان بدی که بیاید بسوی تو مسکال
غم گذشته کشیدن بود محال مجاز غم نیامده خوردن بود مجاز محال
بخواه باده بر آوای مطربان جمیل بگیر ساغر بریاد مهتران جلال . (۹۸)

قاضی رکن الدین چون گفته که دراین زلزله شهر پاك ویران گشت میگوید سال دیگرامیر وهسودان بساعتی که ابوطاهر ستاره‌شمار شیرازی برگزیده بود از نو بنیاد شهر گذاشت . اگرچه گفته های این قاضی چندان استوار نیست و پیداست که عقیده براستگوئی اخترشماران داشته و شیوه اینگونه کسانست که تصرف درخبرها کرده دروغ نیز دریغ نمیکنند بهرحال بی گفتگوست که وهسودان به آباد کردن شهر از سرنو کوشیده بود . چه چهار سال پس از آن حادثه

(۹۸) چکامه دیگری از قطران درباره زلزله تبریز در برخی دیوانها هست که بیت نخستین اش اینست :

آن غیرت چندان نگر از قدرت یزدان ازقدرت یزدان چه عجب غیرت چندان

در قصیده نام ممدوح برده نمیشود که بودن آنرا از قطران بدانیم . یقین‌است که در باره زلزله تبریز است ولی شاید در باره یکی دیگر از زلزلهای آن شهر سروده شده است .

(در سال ۴۳۸) که ناصر خسرو به تبریز رسیده آن را « شهری آبادان » می‌ستاید . میگوید : « طول و عرض‌اش بگام پیمودم هر یك هزارو چهارصد بود » . (۹۹)

رزم وهسودان با سپهبد موغان : دیگری از حادثه های زمان وهسودان جنگ اوست با سپهبد موغان وچیره شدنش بر وی . در تاریخها یادی از این داستان نکرده اند تنها خبری که ازآن هست چکامه قطران است که در این باره سروده است .

در بخش نخستین ما از موغان نام برده گفته‌ایم که گروهی از کوه نشینان آذربایگان و مردم بسیار دلیر و مردانه و جنگجوی بودند و در آغاز اسلام همچون دیلمان و گیلان یوغ تازیکان را بگردن نگرفتند و همواره سپهبدی از خود داشته آزاد می زیستند . در آغاز های قرن سوم بنوشته ابن خردادبه فرمانروای ایشان شکله نامی بود که از نامش پیداست پارسی نژاد بوده . سپس در آغاز های قرن چهارم سپهبد ایشان « پسر دلوله » بود که ما داستانش را با لشکری گیلی در بخش نخستین نگاشته ایم .

در زمان وهسودان نیز چنانکه از چکامه قطران بر می آید سپهبدی برایشان بوده که فرمان وهسودان نمی برده . وهسودان سپاهی بفرماندهی پسر بزرگترش امیرابونصر مملان بر سر اومیفرستد وسپهبد شکست یافته ناگزیر از رامی و فرمانبرداری میشود . سپس مملان دزی در اردبیل بنیاد میگذارد .

قطران خویشتن در این لشکرکشی همراه بوده و چکامه اش

(۹۹) سفرنامه ناصر چاپ کاویانی ص ۸ .

خود یکی از شاهکارهای ادبی و بس شیواست . ما بخشی از آنرا بدانسان که در نسخهاست دراینجا میآوریم :

من آن کشیدم و آن دیدم ازغم هجران   که هیچ آدمی نیست دیده در دوران

کنون وصال همه بر دلم فراموش کرد   خوشا وصال بتان خاصه ازپس هجران

چو من بشادی باز آمدم زلشکرگاه   گشاده طبع و گشاده دل و گشاده زبان

میان هنوز نبودم گشاده کامده بود   ز ره بسوی من آن سروقد موی میان

چو لاله کرده رخ اندرکنارم آمد تنك   کنارمن شد ازآن چون شگفته لاله ستان

پس از ستایش از امیر مملان میگوید :

وغاش را بس پیکار اردبیل دلیل   هنرش را بس پیکار داربوم بیان (۱۰۰)

چو او بدولت و بخت جوان زشهر برفت   بعزم رزم بداندیش با سپاه گران

هنوز او بغزا می نرفته بود که بود   سرهزیمتیان برگذشته ازسنیان (۱۰۱)

به تیر و نیزه دلیری و استواری کرد   شکسته لشکر موغان و خیل سرهنگان

بهر وطن که ز دزدی بیافتند اثر   بهر مکان که ز شوخی بیافتند نشان

امیر موغان آنجاش داده بود وطن   امیر موغان انجاش داده بود مکان

ز میر فرمان ناخواسته سواری چند   بتاختند بجنگ عدوی نا فرمان

بفر شاه جوان خسرو جوان دولت   نه پیر ماند ز خیل مخالفان نه جوان

بحملهٔ همه زاسبان درآمدند نگون   بسان برگ رزان از نهیب باد خزان

پدر ز بیم همی خورد بر پسر زینهار   پسر بجنگ همی بست با پدر پیمان

کسی نجست وگرجست خورده بود حسام   کسی نرست وگر رست خورده بود سنان

سلاح و اسب بلشگرگه شه ارزان شد   به شهر دشمن مازو و نیل گشت گران

(۱۰۰) در نسخها « دارمور » است ولی چون جائی بدان نام سراغ نداریم « داربوم » تصحیح کردیم که جائی در نزدیکیهای اران و موغان بوده است . (صفوة الصفای ابن بزاز نسخه چاپی ص ۱۲ دیده شود) .

(۱۰۱) در نسخها « سمنان » است ما اینطور تصحیح کردیم چه « سنیان » نام کوهی در شمال آذربایگان بوده‌است . درمصرع نخستین عبارت « بغزا می‌نرفته بود » نیز بگمان ما غلط است .

چوجمله راست بگویم کسی ندارد راست   مگر کسی که بود آن بدیده دیده عیان

بیامدند دگر باره لشکر جنگی   بحد ریك بیابان و قطره باران

پناه ساخته در بیشه بلند و کشن   شده بیکدگر اندر بسان زلف بتان

به تیر و زوبین آهنگ جنگ شه کردند   بجملهٔ سپه شهریار شهرستان

بسا زدند بشمشیر و تیرشان ایدون   که جسم ایشان سرنیزه داد و زوبین شان

عدوی شه بگریز آمد و ملك بر دز   سرای پرده کشیده بسان شادروان

عدو شکسته و آواره باز گشته ز جنك   کمر بطاعت بسته سپهبد موغان

همیشه مردم آنجا بدند فتنه انگیز   چنان شدند ز شمشیر شاه فتنه نشان

که گر بهر زمیتی صد هزار فتنه بود   بدان زمین ندهد کس زهیچ فتنه نشان

امیر گفت بیاید باردبیل دژی   بنا کنند که جاوید ماند آن بنیان

گزافه سرائیها در باره استواری و بلندی این دز کرده میگوید که در زمستان با همه سختی سرما آنرا بپایان رسانیدند . چون این بیت ها در نسخها غلط بسیار دارد دراینجا نیاوردیم .

آمدن طغرل باذربایگان و انجام کار وهسودان : طغرل بیك و برادرانش پس از آنکه خراسان را از دست سلطان مسعود بگرفته در نیشابور بنیاد پادشاهی نهادند پس از چندی بر ری وهمدان و سپاهان و زنگان نیز دست یافتند و چنانکه گفته ایم درسال ٤۳٤ بازماندگان جستانیان و کنگریان نیز که در دیلمستان و تارم بودند فرمانبرداری و باجگذاری ایشان پذیرفتند . (۱۰۲) ولی تا سال ٤٤٦ آذربایگان بحال خود بود ونتوان دانست که دراینمدت میانه وهسودان و طغرل چه رابطه درکار بوده است . از کتابها و ازشعرهای قطران آگاهی در این باره بدست نمی‌آید . جز اینکه از عبارت ابن اثیر درباره زلزله تبریز که ما ترجمه آنرا آوردیم برمی‌آید که وهسودان

(۱۰۲) بخش نخستین کتاب ص ٤۷ .

از تاختن سلجوقیان بآذربایگان ترس داشته و خودرا می‌پائیده است .
با اینحال دانسته نیست که چگونه درسال ٤٤٦ طغرل بیك بی جنگ
و پیکار بآذربایگان آمده . شاید پیش‌از آن نامها بهمدیگر نوشته و
وهسودان فرمانبرداری طغرل را پذیرفته بود .

ابن اثیر مینویسد : چون طغرل بآذربایگان رسیده آهنگ تبریز
کرد امیر ابومنصور وهسودان فرمان پذیرفته خطبه بنام او خواند
و پول و خواسته برای او فرستاده پسرش را بنوا باو بسپرد . (۱۰۳)

از این پس خبری از وهسودان نیست نه از کارهایش و نه از
پایان روزگارش . جز اینکه ابن اثیر در سال ٤٥٠ مینگارد : « در
اینسال سلطان طغرل بیك مملان پسر وهسودان پسر مملان را بر
حکمرانی پدرش در آذربایگان برگماشت » . ازاینجا پیداست که
وهسودان تا آن هنگام درگذشته بود . این نیز شگفت است که در
دیوان قطران هرگز چکامه ای که یقین باشد در سوگواری وهسودان
یا برای دلداری بازماندگان اوست پیدا نیست . با اینکه یقین است
که قطران سالها پس ازمرگ وهسودان زنده بوده وچکامها درستایش
پسران او و دیگران سروده است . (۱۰٤)

از حادثهای زمان وهسودان و از سرگذشت وداستان او ما آنچه

(۱۰۳) تاریخ ابن اثیر سال ٤٤٦ .

(۱۰٤) این نکته را باید گفت که مقصود « شاعر تبریزی قطران نام » است
که میگوئیم پس از وهسودان زنده بوده . چه نگارنده قرینها بلکه دلیلها پیدا
کرده که قطران تبریزی دوتن پدر و پسر بوده اند و این شعرها که بنام قطران
تبریزی معروفست ازآن هردو میباشد . ولی یقین نیست که چکامهای پس‌از مرگ
وهسودان همگی از پسر یا بخشی از او و بخشی از پدر میباشد .

میدانستیم نگاشتیم . ولی در برخی شعرهای قطران اشاره بحادثهائی
میشود که حقیقت و چگونگی آنها روشن نیست . تنها این اندازه
بر می‌آید که وهسودان را دشمنانی از پادشاهان بوده وگزند و آزار
از آن دشمنان میدیده و جنگ در میانه رخ میداده .

در چکامه‌ای میگوید :

کدام دشمن کز وهم تو نشد غمگین — کدام حاسد کز هول تو نشد ترسان
که بود کو ببدی با توبیش دستی کرد — که نه بپای بلاش اندرون فکند زمان
کدام شاه که یکروز با تو دندان سود — که بنده تو نگشت آخر از بن دندان
اگر گهی حدثانی فتاد ملك ترا — چه بود بس نبود ملك خالی از حدثان
کنون نگر که زبخت جوان ودولت پیر — همه شهان هم از آن تواند پیروجوان
بغم گذاشت همه عمر و آخر ازغم مرد — هرآنکسی که بغمناکی تو شد شادان

. . . .

اگرچه شاهان گه گه ترا خلاف کنند — بدرگه تو بود بازگشتن ایشان
بود همیشه گذرگاه حبل بر چنبر — بود همیشه گذرگاه گوی برچوگان .

در قصیده دیگری میگوید :

از گریبی هر چه از پیمان بگردد دشمنش
چون ظفر یابد بدو هم برسر پیمان شود
دشمنان ملك او هرچند روز افزون بوند
چون خلاف او کنند افزونشان نقصان شود
سوی او با تیغ و تیر آیند اندر دستشان
تیغ گردد دستها سوفارها پیکان شود
ای خداوندی که هرکو خفت جفت کین تو
گر فرشته باشد اندر خواب جاویدان شود
گر گهی نکبت رسد ملك تورا چون عادتست
سینه بفروزد زغم زین دشمنت شادان شود

خسروان را دل نباید خست ورخستی بدانك
شیر بی‌چنگال نبود ورچه بی‌دندان شود (۱۰۵)
چون کنی آهنگ او زیروزبر گردد جهانش
از پشیمانی ز غم تا خویشتن بی جان شود
هرچه اندر طالع تو نکبتی بود آن گذشت .
زین سپس ملك تو بیش‌از ملك نوشروان شود
هم پشیمان گشت خصم از دیدن دیدار تو
زین پشیمانی و غم هر دم دلش بریان شود
وآن کجا پرسد که حجتهای تو نادان گرفت
گرچه دانامرد چون ترسان شود نادان شود
خسروا میران کجا یارند دیدن روی تو
گرچه ایمن باشد آن‌کو با تو در ایمان شود
گرچه روبه بندو دستان بیشتر داند ز شیر
چون ببیند شیر را بی بند و بی دستان شود
ورچه انجم صد هزاراست و یکی هست آفتاب
چون برآید آفتاب انجم همی پنهان شود
وز خرد چون بنگری تومهتری اوکهتر است
عز دارد کهتری کز مهتری ترسان شود
تا جهان باشد مباد از وصل تو خالی جهان
زانکه پیش‌از رستخیزاز هجرتو ویران شود .

۴ ـ ابونصر مملان

وهسودان را تا آنجا که یقین‌است سه پسر بود : ابونصر مملان (محمد) ، ابوالهیجا منوچهر ، ابوالقاسم عبدالله . قطران در باره مملان و منوچهر قصیدها دارد و از عبدالله نیز در یك قصیده و برخی شعرها نام میبرد . مملان

(۱۰۵) در این بیت گویا روی سخن با دشمن است با آنکه در دیگر بیتها با وهسودان میباشد .

مهترین برادر و در زمان پدرش پیشکار او بود و رشته کارهای او را در دست داشت . چنانکه قطران در ستایش وهسودان میگوید :

بدولت تو همه کار ملك نیکو کرد
نشاط جانت فرزند مهترت مملان
پسر چنین بود آنرا که تو پدر باشی
گهر نخیزد نیکو مگر ز نیکوکان .

در ستایش خود مملان میگوید :

تو هستی پیشکار خسرو اما
ترا چرخ از شمار پیشکاران .

از نوشته ابن اثیر آوردیم که در سال ۴۵۰ طغرل بیك این مملان را بجای پدرش حکمران آذربایگان ساخت . ولی هرگز آگاهی در باره مدت حکمرانی او و پایان کار و روزگارش در دست نیست . قطران نیز اگرچه در باره مملان بیشتر شعر سروده تا درباره وهسودان و یقین است که ارتباطش با پسر بیشتر بوده تا با پدر ولی بیشتر این قصید ها را هنگامی سروده که وهسودان زنده و مملان پیشکار او بوده و در باره زمان حکمرانی مملان از دیوان او نیز آگاهی نتوان بدست آورد .

از جمله قطران در قصیده‌ای میگوید : (بیت ها گزین شده)

ایا خسرو تو آن شاهی که کردت قصد بد خواهی
که چون تیرش جهان کردی و پشتش چون کمان کردی
فلك نكند چنین کاری که مردمرا چنین باید
تو هرکاری که مردمرا چنان باید چنان کردی
ز دشمن ملك خالی شد چو دلرا پر ز کین کردی
ز گوهر گنج شد خالی چو کف را کین کان کردی
کسی کاندر روان او روان شد کین تو روزی
روانش را گرفتار بلای جاودان کردی
بسی جستند کین تو سنانها برده برگردون
که جسم و چشم ایشانرا بسان ارغوان کردی

ز مردی اصل ببریدی بمیدان گرگ مردم را
بدین و داد گرگان را امینان شبان کردی .

از این بیت ها هویداست که مملان را دشمنی بوده وجنگ با او میکرده ومملان بر وی چیره گشته است . ولی نتوان دانست که این حادثه در زمان وهسودان یا پس از مرگ او بوده است .

در قصیده دیگری اشاره بجنگ مملان با ترسایان (ارمنیان و رومیان) میکند :

ندانی چه آید ابر کافرستان — ز تیغ و سنان شاهنشاه غازی
سر پادشاهان ابونصر مملان — که صد بیشه شیراست درترکتازی

سپس میگوید :

که از بهر دین جفت جنگ و جهادی — گه از بهر دل یار بکماز و نازی .

ولی اینجا نیز نتوان دانست که قصیده را کی سروده . مگر از نام « شهنشاه » استدلال نمائیم که پس از مرگ وهسودان سروده شده . چه با بودن او شاهانشاه نامیدن مملان معنی نداشت .

از بیت پائین قطران اگر معنی جدی داشته باشد برمیآید که مملان شاعر نیز بوده است :

گر گذارد نظم بارد لفظ او در نظیم — ور نگارد نثر آرد کلك او در منیر .

از شعرهای پائین نیز پیداست که مملان را پسری زائیده شده بود و اینزمان وهسودان زنده بوده :

عمر همه خصمان و بقای همه ضدان — آن شب بسرآمد که ملك را پسر آمد
شمع است پدر او بمثل همچوچراغ است — شمس است پدر او بمثل چون قمر آمد
تا هست جهان دیده فروز پدر او باد — چونانکه پسر دیده فروز پدر آمد
تا حشر بقای پسر و جد و پدر باد — کز هرسه جهانرا شرف و مفتخر آمد .

ولی نام این پسر و سرگذشت و داستانش همچون سرگذشت فرمانروائی پدرش مملان دانسته نیست .

۵ ـ ابوالهیجاء منوچهر : گویا دومین پسر وهسودان بوده . در تاریخها هرگز نامی ازو نیست و سرگذشت و داستانش پاك تاریك است . از پنج و شش قصیده که ازقطران درستایش اوست مطلب روشنی بدست نمیآید. درقصیده‌ای میگوید:

شاید ارگاه خطی همچون پدر اورا لقب — زانکه دارد چون پدرکردارو گفتارو اقا
ای ترا عدن خداوند فروختار عجم — زیبدت ملك خریداری خداوند سما .

باز میگوید :

شهرخوش میراث‌تست ایراتو بایستی‌وکیل — تا سزا مردم نسازد با دل مردم سزا
هرکجا باشی تو کام خویشتن یابی مدام — هرکجا گوران بود آنجا بود آب‌وگیا
بل‌خراسان‌خوشترآمد ازوطن اینست‌رسم — باز بخشادت وطن یزدان بیچون وچرا .

این بیتها هم غلط وهم ابهام دارد وآنچه فهمیده میشود آنستکه منوچهر درخراسان بوده وسپس برگشته ودرآرزوی شاهی میزیسته‌است . شاید او بوده که وهسودان در سال ٤٤٦ بنوا بطغرل بیك سپرد و سفرش بخراسان از اینجهت بوده . ولی کی باذربایگان برگشته و برای رسیدن بحکمرانی میکوشیده دانسته نیست .

در چکامه دیگری میگوید :

او همی گیتی بفرمان آورد همچون پدر
من نپندارم که یك ساعت درم پنهان کند
خواندرقران ملك‌چندین رهش یزدان‌پاك
نامور شاه آن بود کس نامور یزدان کند
عمر این ویران شد از بیدادی بدگوهران
عمراو هزمان جهان چون خانه عمران کند

کی بود گوئی که فرخ بخت ونیکو روزگار
روی بنماید بدانا پشت زی نادان کند
داشت گیتی چند که غمگین دل آزادگان
چند که گیتی دل آزادگان خندان کند
رسم چون اینست گردون راکه برپشت زمین
هرکجا ویران کند بازاری آبادان کند
بس نماند تا خداوند جهان دادار حق
تاجش ازبرجیس سازد تختش ازگیوان کند.

از این بیتها نیز پیداست که منوچهر برای تخت وتاج میکوشیده ولی این کی بوده و رقیب و دشمنش کی بوده دانسته نیست . بسیار شگفت است که میگوید خدا در قرآن چندین بار او را « ملك » خواند و نتوان دانست مقصود از این مطلب چیست . چه در قران هرگز نام منوچهر نیست !

در قصیده دیگری میگوید :

جد او را کرد والا کردگار اندر رهی
بس نماند تا چو جد خویشتن والا شود
حکمها را کرد کار اندر ازل بخشیده کرد
این ملك امروز گردد آن ملك فرداشود
کر فلك ملکت بمردی بخشد و جود وخرد
او بخیل و مملکت والاتر از آبا شود
مر مرا گویند کی نازی پس از میر اجل
آن زمان نازم که نیمی ازجهان اوراشود .

در چکامه‌ای میگوید :

اگر گیتی سترگیرا بیارد پیش گرگیرا
بدو بخشد بزرگیرا فزایش برکن از اقران
کرا بودی بملك اندر نبودی کس بملك اندر
گرفته زیر کلك اندر بدانائی جهان یکسان

شدی، میر اجل زنده عدو بودی سرافکنده
نه دیدی او پرا کنده یکی پروردهٔ پیمان
ولیکن عالم کانا بدل دارد چنین مانا
کزو غمگین بود دانا وزو نادان بود شادان
نگیرد همچنان روزی شود غم زونهان روزی
خورند اندوهشان روزی بکام و نان جاویدان
که هرکورا خرد گوید که باید میری اوجوید
کزو میری همی بوید چو مشك ازعنبر آگینان .

از این شعرها که هم غلط و هم ابهام دارند نیز پیداست که منوچهر در آرزوی شاهی میزیسته و بدست آوردن آن نمیتوانسته‌است . ولی شگفت است که در همه این شعرها که در باره منوچهراست هرگز نامی از مملان برده نمیشود و معلوم نیست که در این هنگام او زنده وفرمانروا بوده و این دشمنی وهم‌چشمی منوچهر با او بوده یا با کس دیگری . در این زمانها که آغاز دوره سلجوقیان است آذربایگان باز دوره تاریکی‌را میگذراند و در کتابها که در دست هست تا دیرزمانی هرگز نامی از این سر زمین و از حادثهایش برده نمیشود و ازاینجاست که داستان مملان و منوچهر و ابوالخلیل جعفر که او نیز درآن زمانها حکمرانی آذربایگان را داشته و یکی ازمعروفترین ممدوحان قطران‌است پاك تاریك و ناروشن است .

٦ - ابوالقاسم عبدالله : ازو نیز هیچگونه آگاهی در دست نیست . جز اینکه قطران قصیده ای در ستایش او دارد که در بیت تخلص میگوید :

باغ رنگین شده گوئی که براو کرده گذر   میر ابوالقاسم عبدالله بن وهسودان .

همچنین در نامه‌ای که بنظم برای ابوالیسر سپهدار اران فرستاده

پس از نام بردن ازوهسودان ومملان نام ابن عبدالله را نیز برده میگوید :

دگر میر عبدالله از بهر من زبان بر گشاید بهر انجمن
ازو هرچه خواهی ندارد گران همان خلعتم خواهد ازدیگران .

در قطعهٔ پائین نیز بزم امیر مملان را ستوده نام عبدالله و ابوالمعمر کنجه ای را میبرد و نتوان دانست که ابوالمعمر که از نزدیکان امیر ابوالحسن شدادی بود برای چه به تبریز آمده ، واین بزم برای چه بوده است . از طرز سخن پیداست که عبدالله نیز از سفر برگشته بود . گویا قطران خویشتن در بزم بوده و قطعه‌را در همانجا سروده :

گر ندیدی بهشت و حورالعین اینك این مجلس امیر ببین
جام می را چو حوض کوثردان ساقیان را بسان حورالعین
مطربان نشسته در مجلس زرد وگریان چوعاشق مسکین
بر یکی سو امیر عبدالله آن خداوند مهتران زمین
وز دگر سوی بوالمعمر گرد هست‌خورشید علم ودانش‌ودین
تا برون آید ازصدف لولو تا بتابد از آسمان پروین
دولت و عز میر مملان باد او بشادی و دشمنش غمگین
او بدیدار میر عبدالله بر نهاده بکف می رنگین
تا زمین باد شاد باد این از آن تا زمان باد شاد باد آن زین
حاسد آن همیشه چون فرهاد ناصح این همیشه چون شیرین .

در اینجا سخن ما از روادیان بپایان میرسد و از احمدیلیان که گویا بازماندگان این خاندان بودند در گفتار سوم سخن خواهیم راند . ولی پیش از آنکه این گفتار را بپایان رسانیم داستان ابودلف امیر نخچوان را که هم‌روزگار وهسودان و پسرانش بوده و ما از نیای او که نیز ابودلف نام داشت در پیش سخن رانده ایم در اینجا می نگاریم :

ابودلف شاه نخچوان : این ابودلف گذشته از آنکه یکی از فرمانروایان بوده در عالم ادبیات پارسی هم نام نیك دارد . چه ممدوح قطران است که چندین قصیده در ستایش او دارد . وانگاه اسدی طوسی گرشاسب نامه را که یکی از شاهکارهای استادانه شعر پارسی است بفرمان او و بنام او سروده و خود نام او را جاویدان ساخته است . چه نام بهتر از این که استادی همچون نظامی در دیباچه بهرام نامه یاد سخای او و بخل محمود غزنوی را کرده میگوید :

نسبت عقربیست با قوسی بخل محمود و بذل فردوسی
اسدیرا که بودلف بنواخت طالع و طالعی بهم درساخت .

ولی تاریخ ابودلف و خاندانش را کسی ننگاشته و در تاریخها نامی ازو نتوان یافت . تنها از شعرهای اسدی و قطران است که اندك آگاهی در باره او و نامهای برادر و پسر و پدر او بدست میآید . آن ابودلف هم‌روزگار امیر ابوالهیجا و امیر مملان هم که ما برخی کارهای او را از تاریخهای ارمنی آوردیم تنها از راه گمان و پنداراست که میگوئیم نیای این ابودلف بوده . زیرا هم نامشان یکیست و هم سرزمینشان نزدیك‌است (۱۰۶) و هم فاصله زمانشان باندازه فاصله زمان نیا و نواده میباشد . (۱۰۷) وگرنه نوشته و دلیلی در این باره نیست .

باری در باره آن ابودلف نگاشتیم که چنانکه از نوشتهای ارمنیان

---

(۱۰۶) آن ابودلف نخست گولتن را که آکولیس امروزی‌است داشت سپس بر نخچوان و دوین و همگی آن سامانها هم دست یافت . این یکی نیز گویا نخچوان و گولتن هردو را داشته است .

(۱۰۷) آن یکی در آخرهای قرن چهارم و این یکی در نیمه های قرن پنجم بودند .

برمیآید نژاد تازی داشته است . این ابودلف را هم اسدی « تازی » و « شیبانی » میخواند . ولی با اینحال « دیرانی » و « از تخمه ابراهیم پیغمبر» نیز میخواند. گویا او از سوی مادر به« آرجرونیان » که گفتیم تازیکان بنام « دیرانی » شناخته اند می پیوسته است . اما در باره بودنش از تخمه ابراهیم میتوان دو احتمال پنداشت : یکی آنکه با باکراتونیان پادشاهان ارمنستان نیز که خودرا از پشت ابراهیم پیغمبر میخواندند از سوی مادر پیوند داشته . دیگری آنکه تنها بجهت تازی بودنش این تبار را داشته . چه بخشی از تازیکان معروفست که از نژاد ابراهیم میباشند .

اسدی پدر بودلف را « صفر » و برادرش‌را « ابراهیم » وفرزندش‌را « محمود » می نامد . ولی هیچگونه آگاهی در باره اینان نیست .

از گفتهای قطران هم برمی‌آید که ابودلف در آخرهای زمان امیر وهسودان پادشاهی داشته و این دو پادشاه با هم دوست ومهربان بلکه نزدیك وخویشاوند ، و در جنگ با دشمنان هم پشت بوده اند . چه در قصیده درازی سفر خود را پیش ابودلف میسراید و پیداست که وهسودان او را به پیامبری فرستاده بود و یاد جنگی را میکند که پیش‌از آن وهسودان با دشمن خود داشته و ابودلف با سپاه خود بیاری او شتافته دشمن را زبون گرداند ولی چون در اینمیان گرجیان ورومیان و ارمنیان بشهرهای مسلمانان تاخته بودند ابودلف ووهسودان با دشمن زبون شده که مسلمان بوده آشتی کرده به پیکار ترسایان شتافته اند . در بیت تخلص این قصیده میگوید :

هزیمت گرفتند کاغاز کرده
بجای فسون مدح میر مظفر

خداوند کامل شهنشاه عادل
ملك بودلف خسرو بنده پرور .

سپس میگوید :

امیر اجل از پی آنکه روزی
شد از طلعت فرخ تو منور

تو دلبند او ئی و پیوند او ئی
ازو بیش بودی ز روی برادر

ازیرا ز بهر مشیر و معادی
ترا کرد با میر بونصر یاور

چو لشگر کشیدی بجنگ مخالف
زدی هم بر لشکر او معسکر

سپاهی گزیده ز گردان و شیران
ز گردون گردان بتازی سبکتر

زبس گرد اسبان و خون سواران
هوا گشته اغبر زمین گشته احمر

خلاف او فتاده میان دو لشگر
بلا ایستاده میان دو کشور

ز جنگ تو آگه نبودند خصمان
وزان تیغ دلسوز وان تیر صفدر

چو بنهفتی آن پهلوی تن بجوشن
بپوشیدی آن سروری سر بمغفر

ز بیم نهیب تو آن خیل دشمن
به از خیل گوران پلنگان برابر

بیك حمله تو چنان شد که خصمان
همه عرض کردند مغفر به معجر

سپاه تو افتاده در خیل دشمن
چو شیران جنگی چو ثعبان تندر

بیك سرکشی بر شکستی برانسان که
رضای تو را سر نهادند یکسر

دو یدند نزدیك تو خاك بوسان
همه خورده خاك و همه برده کیفر

که گر سر ز راه تو بیرون کشیدیم
بلای از حسام تو دیدیم درخور

گرفته است کافر گذر بر مسلمان
گز آهنك کافر از این شهر بگذر

بران صلح کردی که چون بازگردی
کنی جنگ با کافر شوم بی فر

رهاند از تو کافر عدو را ولیکن
رهاندی تو مر مؤمنان را ز کافر

اگر بنده هر سال ناید بخدمت
تو آن علت از آفت بنده مشمر

که من بنده بودم بفرمان شاهی
که همچون تو میرند و سالارو درخور

مرا بود در خدمت تو همیشه
تهی دل ز تیمار و پر کیسه از زر

کنون هم بدادست فرمان رسیدم
بنزد تو ای میر پاکیزه گوهر

هوای تو با جان پاکیزه بستم
گشادم زمدح تو بردل دو صد در .

از بیت های آخری پیداست که قطران پیش از آنکه بدربار امیر وهسودان بپیوندد سالیانی در دربار ابودلف میزیسته است . درچکامه

دیگری که گویا در همین سفر سروده اشاره بجنگ ابودلف با دشمن کرده می گوید :

عدوت راه پیمود و رأی جنگ تو کرد   برفت و باز داش کیل گشت وغم پیمود

همی‌شگفتن‌تو خواست وخویشتن بشگفت   همی‌غنودن تو خواست و خویشتن بغنود

ز حرب شاه نگونسار باز گشت چنان   که باز گشت زحرب خدای ما نمرود

همان کسی که نبخشود هیچ با مردم   چنان برفت که دشمن همی براو بخشود

زنخچوان طمعش بود تاکنون اکنون   برفت و کرد بیکبار نخچوان پدرود

مرا کسل کن شاها که از نشستن من   مرا زیان بود ومر ترا نباشد سود .

ولی اسدی گرشاسب نامه را درسال ۴۵۸ سروده و از اینجا پیداست که ابودلف زندگانی و حکمرانی دراز کرده و تا آنهنگام زنده و فرمانروا بوده . اسدی در آنسال به نخچوان رسیده وزیر ابودلف که محمد پسر اسماعیل حصنی نام داشته و برادرش ابراهیم ازو در خواسته‌اند که به پیروی فردوسی داستانی را بنام امیر ابودلف بنظم بسراید . او این خواهش را پذیرفته و گرشاسب نامه را در سه ماه بپایان رسانیده است . برخی شعرهای اورا دراینجا میاوریم :

مهی بد سرداد و دنیا و دین   گرانمایه دستور شاه زمین

محمد مه جود و چرخ هنر   سمعیل حصنی مر اورا پدر

برادرش والا براهیم راد   گزین مهان گرد مهتر نژاد

دو پروردهٔ شاه بد خواه سوز   یکی دادورز و یکی دین فروز

به بگماز یگروز نزدیك خویش   مرا هردو مهتر نشاندند پیش

بسی یاد نام نکو رانده شد   بسی دفتر باستان خوانده شد

زهر گونه رائی فکندند بن   پس آنگه گشادند بند سخن

زفردوسی طوسی پاك مغز   که دادست داد سخنهای نغز

بشهنامه گیتی بیاراستست   وزان نامه نام‌نکو خواسته است

توهمشهری او را وهمپیشه ای   هم اندر سخن چابك اندیشه‌ای

بران همسر از گفته باستان   بنظم آر خرم یکی داستان

خرد آتش تیز و دل بوته ساز   سخن زرکن وپاك درهم گداز

پس‌این زروان‌گوهران سازکن   وزین گنج یکباره در باز کن

زکس یاد ازین گنج دردل میار   جز از شاه یل ختم هرشهریار

که تا جایگه یافتی نخچوان   بدین شاه شد بخت پیرت جوان

سوار جهان پشت ایرانیان   مه تازیان تاج شیبانیان

ملك بودلف شهریار زمین   جهاندار دیرانی پاك دین

بزرگی که با آسمان همبراست   زتخم براهیم پیغمبر است

چلیپا پرستان رومی گروه   چنانند از او وزسپاهش ستوه

کهدارندروزوشب ازبس هراس   بهر کوه دیدو بهر دبر پاس

نه کس را بود فره جود اوی   نه فرزند چون میر محمود اوی

برادر چو شاهنشه پاکزاد   براهیم بن صفر بافر و داد

سزد گر کشد برمه این شاه سر   کزینسان برادر وزینسان پسر

نه زین به شه اندر خورگاه بود   نه شیبانیان را چنو شاه بود

جهان خرم از فر واورند اوی   هم از میر محمود فرزند اوی

در آخر کتاب در تاریخ نظم میگوید :

زهجرت ز دور سپهری که گشت   شده چارصد سال و پنجاه وهشت

بود بیت من سر بسر نه هزار   سه [مه] اندرین کارشد روزگار .

گفتار سومین

احمدیلیان

تحقیق نژاد خاندان : در پیش نوشتیم که از سال ۴۴۶ که درآمدن طغرل‌بك را بآذربایگان مینگارند

تاریخ این سرزمین تاریك است و تا چهل و پنجاه سال دیگر از حکمرانان بومی آنجا هیچگونه آگاهی در دست نیست . با آنکه ما یقین میدانیم که درهمین سالها حادثهای بسیار مهمی در آنجا رخ داده و این خود یقین و بی گفتگوست که برافتادن روادیان که از حادثهای آنزمان است بیجهت و بیکشاکش انجام نیافته و ناگزیر با یکرشته شورش و هنگامه توام بوده است . وانگاه درهمان سالها ما امیر ابوالخلیل جعفر را میشناسیم که قطران بیش از سی قصیده و قطعه در ستایش او دارد و او را پادشاه آذربایگان میخواند وجنگهای او را با گرجیان و ارمنیان و رفتن او را بسپاهان پیش سلطان سلجوقی (که گویا ملکشاه بوده) یاد میکند . با اینهمه در تاریخها هرگز نامی ازو برده نشده و این خود بهترین دلیل است که کتاب های تاریخی ما تاچه اندازه ناقص ونارساست .

آنچه از حادثهای آذربایگان در اینسالها یقین است اینست که که پس از درآمدن طغرل بآذربایگان اندکی نگذشته بود که ایلهای

ترك که همچون سیل از ترکستان روی بایران آورده بودند بفراوانی و انبوهی بدانجا درآمده هردسته‌ای گوشه‌ای را برای خود برگزیده بنشستند . چنانکه ابن اثیر در حوادث سال ۴۵۶ درباره درآمدن الپ ارسلان بآذربایگان مینگارد : « چون بمرند رسید یکی از امیران ترکمان . . . که نام او طغدکین (طغتکین) بود با گروه انبوهی از ایل خود پیش او آمد . . . »(۱) پیداست که ترکمانان در هرسوی فراوان بوده‌اند با آنکه هنوز ده سال بیشتر نبود که سلجوقیان بدانجا دست یافته بودند .

قطران نیز در قصیده‌های خود که دراین زمانها سروده در بسیار جاها از انبوهی ترکان در آذربایگان و از گزند و آزار ایشان شکایت کرده و از گفته‌های او پیداست که سلجوقیان همگونه سختگیری داشته اند . در قصیده‌ای که روی سخن با ابوالخلیل است میگوید :

گرچه امروز از تو ترکان هرزمان خواهند باج
باز فردا نعمت ترکان ترا گردد مدام
اول اندر مصر یوسف هم در این دربند بود
آخر او را گشت یکسر ملك مصرو ملك شاه .

در چکامه دیگری باز در ستایش ابوالخلیل میگوید :

اگرچه داد ایرانرا بلای ترك ویرانی
شود از عدلش آبادان چو یزدانش کند یاری .

باز میگوید :

گر نبودی آفت ترکان بگیتی در پدید   بستدی گیتی همه چون خسروان باستان .

در قطعه‌ای که گله از روزگار خود دارد میگوید :

شده چو خانه زنبور باغم از ترکان   همی خلند بفرمانها چو زنبورم .

(۱) ابن اثیر حوادث سال ۴۵۶ .

از گفته های ابن اثیر برمیآید که الپ ارسلان یا ملکشاه فرمانروائی آذربایگان را بامیر قطب‌الدین اسماعیل پسر یاقوتی که نوه برادر طغرل ، وخواهر او زبیده‌خاتون زن ملکشاه بود سپرده بودند و سپس مدتی هم پسر او مودود فرمانروائی آنجا را داشت . ولی دانسته نیست که از حکمرانان بومی در اینهنگام کیها زنده وحکمران بودند و رفتار و رابطه این ترکان با ایشان چگونه بوده است .

پس از استیلای سلجوقیان نخستین بار که نام یك حکمران بومی برده میشود در سال ۵۰۱ است که ابن‌اثیر نام امیراحمدیل را که نیای کلان احمدیلیان موضوع گفتار ماست میبرد و او را خداوند مراغه میخواند . سپس نیزبرخی داستانهای او وچند تن از بازماندگانش را هم ابن اثیر و هم دیگران نگاشته اند که ما همگی این خبرها را تا آنجا که دسترس داشته‌ایم گرد آورده‌ایم و دراینجا خواهیم نگاشت . ولی نخست باید تحقیقی در باره نژاد و تبار ایشان کرد که از کدام خاندان بوده‌اند و آغاز کارشان چه بوده است :

ابن‌اثیر نام احمدیل را در یکجا بدینسان مینگارد : « احمدیل پسر ابراهیم پسر وهسودان روادی کردی » . (۲) در آن زمانها ما « وهسودان روادی » جز از امیر ابومنصور وهسودان پسر امیر مملان که در گفتار دوم نگاشتیم سراغ نداریم . از اینجاست که باید گفت احمدیل نواده امیر وهسودان بوده و این خاندان خود بازماندگان روادیان بوده اند که پس از دست یافتن سلجوقیان بآذربایگان از پادشاهی آذربایگان به « خداوندی مراغه » فرود آمده‌اند . ولی دراینجا

(۲) ابن اثیر حوادث سال ۵۱۰ .

دو اشکال در کار است : یکی آنکه وهسودان را تا آنجا که از شعرهای قطران برمیآید سه پسر بوده بنامهای مملان و منوچهر و عبدالله ، و ابراهیم نام پسری ازو سراغ نداریم . اشکال دیگر آنکه امیرابومنصور وهسودان ، « روادی تازی » بود نه « روادی کردی » . از اشکال نخستین میتوان پاسخ داد که شاید ابراهیم کهترین پسر وهسودان ، و بجهت همین خوردسالیش بوده که قطران شعری در باره او نسروده یاشاید سروده و ازمیان رفته‌است . در بارهٔ اشکال دوم نیزچون ابن‌اثیر و دیگران آگاهی درستی در باره اینخاندانها نداشته‌اند بویژه ابن اثیر که دو خاندان روادی تازی و کردی را یکی می‌پنداشته‌است میتوان گمان کرد که او یا دیگری کلمه « کردی » را درعبارت بالائین از روی اشتباه و بگمان اینکه همه روادیان کردی بودند از خود افزوده‌است . آنچه اینمطلب را تائید مینماید آنستکه تا آنجا که ما آگاهی داریم روادیان کردی که تیره‌ای از هذبانیان بودند در ارمنستان و اران نشیمن داشتند و در آذربایگان سراغی از ایشان نداریم .

باری گمان بیشتر ما براینست که این احمدیلیان باز ماندگان آن روادیان تازی بودند که در این بخش موضوع سخن ماست و از اینجاست که داستان اینان (احمدیلیان) را نیز در این بخش می نگاریم .

۱ - امیر احمدیل : چنانکه گفتیم نخستین بار نام او در سال ۵۰۱ برده میشود . دراینسال پیکار سختی میانه سلطان محمد بن ملکشاه با صدقة بن دبیس امیر حله درکار و امیراحمدیل یکی از همراهان سلطان محمد بود . ابن‌اثیر مینویسد

صدقه را اسبی بود که کسی مانند آنرا نداشت و درجنگ زخمی بدو رسیده بود . پس‌از کشته شدن صدقة امیر احمدیل آنرا بدست آورده و در کشتی نشانده روانه بغداد ساخت . ولی او در راه نابودی یافت .

بار دیگر ابن اثیر در سال ٥٠٥ رفتن امیران مسلمان را بیاری اتابك طغتکین خداوند شام برای جنگ با فرنگیان بیت‌المقدس نگاشته از جمله امیر احمدیل را میشمارد . ابن‌القلانسی نیز این داستان را در سال ٥٠٤ نگاشته میگوید « احمدیل بیشتر از همه دیگران سپاه داشت . » دراین سفر یکی ازامیران سکمان قطبی بود که پس‌از اسماعیل پسر یاقوتی و پسر او مودود خداوند تبریز گردیده بود . مینویسند وی سخت بیمار شد و امیر احمدیل امید اینرا داشت که پس‌از وی تبریز و دیگر شهرهای او را سلطان بدو خواهد سپرد و این بود بآذربایگان بازگشت که این خواهش را از سلطان بنماید . (۳)

ولی نتیجه این بازگشتن را ننوشته اند و معلوم نیست سلطان تبریز را بدو داد یا بکس دیگر سپرد .

مرگ احمدیل در سال ٥١٠ بدست فدائیان بود که اینهنگام کارشان بسیار بالا گرفته و همگونه توانائی را دارا بودند . شرح داستان را بدینسان مینگارند که در محرم آنسال احمد در بغداد بود و روزی بدرگاه سلطان محمد آمده بهلوی اتابك طغتکین جای گرفت . ناگاه دادخواهی گریه‌کنان از در درآمده نامه در دست داشت و باحمد داد که بسلطان برساند . احمد تا دست یازید نامه را بگیرد دادخواه که خود از باطنیان بود کاردی بدو زد . احمد با آن زخم

(۳) ابن اثیر سال ٥٠٥ و ابن القلانسی چاپ اروپا ص ۱۷٤ .

باطنی را فروگرفته زیر پای خود نهاد . لیکن باطنی دیگری که درآنجا بود فرصت نداده کارد دیگری باحمد زد . حاضران شمشیرها آخته هردو باطنی را پاره پاره ساختند . با اینحال بسیار شگفت بود که باطنی سومی پیدا آمده با زخم سومین بیکبار کار احمد را ساخت و حاضران او را نیز بکشتند . (٤) ابن القلانسی می‌نگارد : « مردم از اینحادثه سخت در شگفت شدند با آنهمه شکوه بسیار و سپاه بیشمار که احمد را بود » . (٥)

۳ ـ آقسنقر پسر احمدیل : گویا پس‌از مرگ پدرش او فرمانروائی یافته . نخستین‌خبر از وی بودن اوست در بغداد پیش سلطان محمود سلجوقی در سال ٥١٦ . در اینسال طغرل برادر کوچك محمود که در اران خیال شوریدن بر برادر خود وتاختن برآذربایگان داشت گونتغدی اتابك او درگذشت . آقسنقر در بغداد این بشنیده خواست پیش طغرل شتافته جای گونتغدی را بگیرد . از سلطان محمود بدستاویز سرکشی بخاك و سرزمین خود اجازه خواسته بآذربایگان شتافت و از آنجا بطغرل پیوسته او را بشورش و نافرمانی دلیرتر ساخت و وعده داد که چون بمراغه برسند ده هزار سوار و پیاده برای او گرد آورد . طغرل سخن آقسنقر پذیرفته باهم آهنگ اردبیل کردند که آن شهر بگیرند . اردبیلیان در بروی ایشان بسته راه بشهر ندادند . از آنجا آهنگ تبریز کردند ولی در نزدیکی آن شهر خبر گرفتند که سلطان محمود سپاهی انبوه بجنگ ایشان فرستاده و آن سپاه بمراغه فرود آمده اند . از این خبر ترس برایشان

(٤) ابن اثیر سال ٥١٠ .

(٥) ابن القلانسی ص ۱۹۸ .

چیره گشته تدبیرشان بهم خورد و راه بخونا (٦) برگردانیدند که از آذربایگان بیرون روند . و چون امیر آنوشتکین شیرگیر اتابك پیشین طغرل خداوند ابهر و زنگان بود در ابهر با او گرد آمده با کنگاش او نامه ای بسلطان نگاشته از آنچه رفته بود پوزش خواسته فرمانبرداری پذیرفتند . محمود گناه ایشان آمرزیده از آنچه رفته بود یاد نکرد .

ازین پس آقسنقر یکی از نزدیکان سلطان محمود و پیش او بسیار ارجمند بود . ابن اثیر در سال ٥٢٣ در داستان گریختن دبیس بن صدقه امیر تازیك حله از همدان از پیش سلطان محمود مینگارد : « سلطان بدو امیر قزل و احمدیلی گفت شما بودید که ضمانت دبیس را کردید من او را از شما میخواهم . احمدیلی روانه عراق شد که جلوگیری از زیانکاری دبیس بنماید و او را پیش سلطان بیاورد ... » سپس داستان فرمانبرداری دبیس وگذشت سلطانمحمود را از خطای او بتفصیل مینگارد .

سلطان محمود را پسری بنام داود بود که ولیعهدی اش داده و آقسنقر را اتابك او برگزیده بود . درسال ٥٢٥ محمود که درهمدان درگذشت آقسنقر داود را بجای او بتخت شاهی نشانده در همگی عراق عجم و آذربایگان و اران خطبه بنام او خواندند . ولی محمود را سه برادر بود : طغرل و مسعود و سلجوق که هرکدام پادشاهی را برای خود میخواست . وانگاه این هنگام بزرگ و سررشته دار خاندان سلجوقی سلطان سنجر بود که در خراسان و ماوراء النهر و خوارزم

(٦) « خونا » همان است که تازیکان « خونج » میخواندهاند میانه آذربایگان و زنگان بوده و سپس آنرا کاغذکنان مینامیده اند . ولی‌گویا این کاغذکنان جز از کاغذکنان کنونی خلخال بوده است .

فرمانروائی داشت . آقسنقر برای اینکه داود را درجای ایمنی نگاهدارد اورا برداشته آهنگ آذربایگان کرد . ولی مسعود پیش‌از ایشان بدانجا رسیده وبه تبریز دست یافته بود . آقسنقر بجنگ او برخاسته تبریز را محاصره کرد و مدتی اینجنگ ومحاصره برپا بود تا درآخرمحرم ٥٢٦ آشتی باهم کردند و مسعود با سپاهی از آنجا بهمدان شتافت .

داستان مسعود و طغرل و سلجوق و خلیفه و سنجر بس دراز است خلاصه آنکه پس از پیکار و کشاکش بسیار سرانجام پادشاهی بطغرل قرار یافته مسعود بگنجه و سلجوق بفارس برگشتند . در این میان آقسنقر با داود در آذربایگان بودند و باستواری کارخود میکوشیدند و همه امیران سلطان محمود برایشان گرد آمده بودند . در رمضان سال ٥٢٦ آقسنقر با سپاه گرانی آهنگ همدان کرد که با طغرل رزم نماید . طغرل نیز با سپاهی به پیشواز ایشان شتافت و در جنگی که روی داد چون برخی امیران همراه داود بطغرل گرائیده و بسوی او رفتند آقسنقر و داود شکست سختی یافته بگریختند و برخی ازامیران ایشان دستگیر شدند .

عماد غزنوی قصیده ای درباره این جنگ دارد که از طغرل و از امیرانش و از آقسنقر نام میبرد . در مطلع میگوید : (٧)

دیدی چه زره بود که از تیغ درشکست — کرده گلو خراش دم اندر جگر شکست

درباره قراسنقر که از بزرگان سپاه طغرل بود میگوید :

بی شبهتی سنان قراسنقر سترك — آروز بند چرخ حوادث شمر شکست

(٧) این قصیده را عوفی در جلد دوم لباب‌الالباب از آغاز تا انجام نگاشته و ما آنچه آوردیم از کتاب اوست ولی بیتها خالی از غلط نیست ازجمله مصرع نخستین مطلع بی غلط نمیباشد .

دربارهٔ امیر بیشگین گرجی نژاد (۸) که از فرمانروایان بومی آذربایگان و دشمن آقسنقر بود میگوید :

از بیشگین که پهلو گیتی است آگهم   کز حمله ای دو کشور در یکدگر شکست

در بارهٔ آقسنقر میگوید :

آوازه ای رسید پیاپی بر آسمان   بازار آقسنقر آشوب خر شکست .

آقسنقر و داود پس از این شکست بآذربایگان برنگشته ببغداد گریختند . از آنسوی چون سلطان طغرل آهنگ تاختن بآذربایگان داشت مسعود نیز در گنجه نایستاده ببغداد شتافت . آقسنقر و داود در بغداد مسعود را به بزرگی شناخته بدو پیوستند و چون خلیفه المسترشد بالله نیز دشمن طغرل بود مسعود را بسلطانی و داود را به ولیعهدی او بشناخت و خطبه بنام ایشان کردند و قرار بدان دادند که مسعود و داود بجنگ طغرل برخیزند خلیفه نیز سپاهی بدیشان بسپارد . در سال ۵۲۷ مسعود و داود آهنگ آذربایگان کردند . ولی خود سررشته کارها بدست آقسنقر بود و چون بمراغه رسیدند اومال و خواسته انبوه بخرج لشگرکشی بیرون آورد .

از کسان طغرل در آذربایگان قراسنقر و بیشگین و برخی دیگران بودند . قراسنقر (۹) بزنگان شتافته بیشگین و دیگران نیز باردبیل

(۸) این امیر بیشگین و پسرش محمد داستان درازی دارند که ما در یکی از بخشهای این کتاب یاد خواهیم کرد . کوره مشگین آذربایگان بنام اوست که نام نخستین آنجا (وراوی) بوده . چون در زبان آذری باء بمیم عوض میشده چنانکه (بیشه) را (میشه) میگفته‌اند بیشگین نیز « مشگین » شده .

(۹) سنقر بترکی نام یکی از مرغان شکاری است چنانکه طغرل و چغری و ترمتای نیز هرکدام نام جنسی از آن مرغان میباشد . سنقر برخی سفید و برخی سیاه میباشد و ازینجاست که دو نام ازو (آقسنقر) و (قراسنقر) برداشته اند .

پناهیدند . آقسنقر گرد اردبیل فروگرفته زمانی دراز جنگ و محاصره برپا بود . سلطان طغرل قراسنقر را بجنگ ایشان فرستاد و او در بیرون اردبیل جنگ با آقسنقر کرده شکست سختی یافته انبوهی از کسان او نابود شدند . سپس آقسنقر همراه مسعود آهنگ همدان کرده در آنجا نیز سلطان طغرل را شکسته بدان شهر و آن سامانها دست یافت و بدینسان بنیاد پادشاهی مسعود را بگذاشت .

ولی در همان روزها که شکوه و توانائی آقسنقر بی اندازه شده بود در بیرون همدان در چادر خود همچون پدرش احمدیل بدست چندتن از باطنیان کشته گردید . ابن‌اثیر مینویسد : « گفتند آنکسانرا مسعود برانگیخت که اورا بکشتند » .

بهاء الدین ابوطالب عموی عماد کاتب مورخ معروف سلجوقیان وزیر آقسنقر بوده است (۱۰) .

۳ـ نصرة‌الدین ارسلان آبه خاصبك پسر آقسنقر : یکی از سرشناسان احمدیلیان بوده و چهل و اند سال فرمانروائی داشته است . گویا « خاصبك » دومین لقب ، و نام اصلی او « ارسلان آبه » بوده که بترکی بمعنی « شیرشکار » و « شیرگیر » است . شگفت است که اورا برادری نیز بنام امیر « شیرگیر » بوده که یاد او نیز خواهیم کرد . خود دو برادر یك نام داشته اند یکی ترکیش را و یکی پارسیش را .

نخستین خبر از ارسلان آبه بودن اوست در بغداد در سال ۵۳۰

(۱۰) برای این مطلب ها ابن اثیر سالهای ۵۱٦ ، ۵۲۳ ، ۵۲۵ ، ۵۲۷ و تاریخ عماد کاتب چاپ مصر صفحه های ۱٤٦ـ۱۵۱ و ۱۵۵ و ۱٦۰ و ۱٦۳ دیده می شود .

در اینسال خلیفه الراشد بالله بسیج جنگ با سلطان مسعود می دید وامیران بسیار ازهرسوی در بغداد گرد آمده بودند . از جمله ابن اثیر این ارسلان آبه را بنام (ابن‌الاحمد یلی)یاد میکند . ولی ازین پس خبری ازو نیست جز اینکه عمادکاتب در داستان لشگر گرد آوردن امیرجاولی خداوند آذربایگان بیاری سلطان مسعود که از حادثهای سال ۵۴۰ میباشد نام برادر اوامیرشیر (شیرگیر) (۱۱) رابرده میگوید وی نیز سپاهی بجاولی سپرد . گویا ارسلان آبه که آغاز کاروجوانیش بود تا سالهائی آن توانائی و شکوه را نداشته و در حادثهائی که در کار رخ دادن بودند چندان دخالت نمیکرده وازاینجاست که در این سالها نامی ازو برده نمیشود .

ولی در سال ۵۴۸ که عمادکاتب نام اورا می برد پیداست که اینهنگام بس با شکوه و نامدار بوده و با اتابك ایلدگز معروف که این هنگام در آذربایگان آغاز کارش بود دوستی و همدستی داشته است . دراینسال خاصبك پسر بلنکری که بزرگترین امیر و سر رشته دار کار ها بود ملکشاه پسر محمود را از تخت پادشاهی پائین آورده و برادرش سلطان محمد را ازخوزستان برای پادشاهی‌خوانده بود وسلطان محمد پس از نشستن برتخت پیش از هرکار به تباهی خاصبك کوشیده او را کشته بود . عماد مینویسد جلال‌الدین درگزینی وزیر سلطان بدو گفت که سرخاصبك را بآذربایگان پیش‌دوامیر بزرگ شمس‌الدین اتابك ایلدگز و نصرة‌الدین خاصبك پسر آقسنقرخداوند مراغه بفرستد ومی‌پنداشت که ایشان از کشتن خاصبك خرمی خواهند کرد . ولی

(۱۱) گویا اصل نام او شیرگیر بوده ولی گاهی « شیر » نیز میخوانده‌اند .

ایشان چون آن سر بدیدند سخت بیازردند و پیغام بسلطان فرستادند که این خطا بود که توکردی و کسی را که پیمان با او بسته و سوگند خورده بودی بکشتی ! دیگر ما را با تو سروکاری نخواهد بود !

میگوید چون اینهنگام سلطان سلیمان نواده ملکشاه که او نیز برای بدست آوردن تاج وتخت میکوشید بزنگان آمده بود ایلدگز و ارسلان ابه بدو پیوسته آهنگ همدان کردند که با سلطان محمد بجنگند . محمد تاب ایستادن نداشت بسپاهان بگریخت و سلیمان در همدان بر تخت نشست . ولی او شبان و روزان باده خواری کرده هرگز بکارهای پادشاهی نمیپرداخت و اندکی نگذشت که همه امیران از وی برنجیدند و اتابك ایلدگز با سپاه خود بآذربایگان برگشت . ارسلان ابه نیز برگشتن میخواست دیگر امیران باز داشتندش و بهمراهی او بر سلطان سلیمان شوریده در بیرون همدان لشکرگاه ساختند و خیال فروگرفتن او را داشتند . سلیمان این شنیده شبانه بگریخت و سلطان محمد که گویا پیش‌از آن امیران را بسوی خود کشیده بود بهمدان بازگشته بار دیگر بر تخت پادشاهی بنشست . (۱۲)

ازین پس ارسلان ابه همواره هواداری سلطانمحمد را داشت و سلطان نیز او را و ایلدگز را بس ارجمند میداشت . چنانکه در سال ۵۴۹ هنگامیکه میانه این دو امیر با چغری شاه که یکی از شاهزادگان سلجوقی بود و با اتابك خود امیر ایاز در آذربایگان نشیمن داشت جنگ برخاست سلطان محمد کس بآذربایگان فرستاده چغری شاه را بهمدان پیش‌خود آورده وهمگی آذربایگانرا بجز ازاردبیل

(۱۲) تاریخ عمادکاتب چاپ مصر ص ۲۱۱ – ۲۱۳ .

که بدست امیر آغوش نامی بود بایلدگز و ارسلان‌ابه بازگذاشت که میانه خود بدو بخش کردند. (۱۳) گویا تبریز نیز از همان هنگام ازان احمدیلیان گردید.

هم عمادکاتب در سال ۵۴۹ مینگارد که چون زن سلطانمحمد بدرود زندگی گفت و سلطان بساط سوگواری درچید اتابك ایلدگز با سپاه آذربایگان وامیر شیر با سپاه برادر خود (ارسلان ابه) بهمدان آمده چند روز در آنجا بودند و سلطان ایشان را بسیار بنواخت. میگوید: «من نیز اینهنگام در جرگه عالمان درهمدان بودم». (۱۴)

در سال ۵۵۴ خود سلطانمحمد نیز زندگانیش بپایان رسید و هنگامیکه در بستر مرگ بود پسر کودك خود را که نام او را ننوشته اند به اتابکی ارسلان ابه سپرد. ابن اثیر مینویسد گفت: «میدانم که مردم گردن بپادشاهی چنین کودکی نخواهند گذارد اورا بتو میسپارم که بشهر خویشتن ببری». (۱۵) از اینجا توان دانست که محمد را چه اندازه اطمینان در باره ارسلان ابه بوده است.

پس‌از مرگ سلطانمحمد دوباره پیکار وکشاکش میانه شاهزادگان و امیران برسر تاج و تخت برخاست و سرانجام پس‌از آنکه ملکشاه برادر محمد بدرود زندگی گفته سلیمان نیز بدست امیران نابودی یافت سلطان ارسلان پسر طغرل به پشتیبانی شوهر مادرش که اتابك ایلدگز بود برسربر پادشاهی جای‌گزین شد. ایلدگز که خود پادشاه و فرمانروا او بود پس‌از آنکه چند تن از حریفان خود را از میان

(۱۳) تاریخ عمادکاتب ص ۲۲۲.
(۱۴)
(۱۵) ابن اثیر سال ۵۵۴.

برداشت در سال ۵۵۶ کس پیش ارسلان‌ابه بمراغه فرستاده او را بهمدان خواست که بخدمت سلطان ارسلان برسد. ارسلان‌ابه پاسخ فرستاد که مرا بحال خود بازگذارید وگرنه من نزد خود شاهزاده دارم و میتوانم او را بسلطانی بردارم.

آنچه ارسلان‌ابه را بدین پیغام دلیر میساخت این بود که وزیر خلیفه دشمن ایلدگز بود و او کس پیش ارسلان‌ابه فرستاده پیغام داده بود که پسر سلطان محمد را «سلطان» بخواند و وعده کرده بود که در بغداد خطبه بنام او خوانده خواهد شد. از آنسوی ایلدگز نیز کسی نبود که در برابر این پاسخ نادلخواه ارسلان‌ابه خاموش و آرام بنشیند و ناگزیر کار بجنگ کشیده ایلدگز پسر خود پهلوان محمد را که خود پهلوان نامداری بود با سپاهی روانه آذربایگان ساخت. ارسلان‌ابه نیز بگرد آوردن سپاه برخاسته لشکری هم شاه ارمن خداوند واسپورگان که نواده سکمان قطبی بود بیاری او فرستاد. دو لشکر در کنار سپیدرود (قزل اوزن) بهم پیوسته رزم سختی کردند و شکست بر پهلوان افتاده گریزان بهمدان بازگشت. سپاه او بسیاری نابود گردیده بسیاری نیز زینهار خواسته بارسلان‌ابه پیوستند. (۱۶) از اینجا هویداست که ارسلان‌ابه تا چه اندازه توانا و نیرومند بوده است.

در همانسال جنگی نیز میانه ایلدگز و امیر اینانج خداوند ری رخ داد. ارسلان‌ابه بدشمنی ایلدگز پنجهزار سواره از سپاه خود بیاری اینانج فرستاد. ولی چندی نگذشت که ایلدگز و ارسلان‌ابه

(۱۶) ابن اثیر سال ۵۵۶.

با یکدیگر دوستی و آشتی کردند . زیرا دراینسالها گرجیان بس نیرومند و پرزور شده خود بلای سهمناکی برای اران و آذربایگان گردیده بودند و پیاپی برشهرهای مسلمانان تاخته کشتار وتاراج دریغ نمیکردند . چنانکه ما داستان دراز این تاخت و تاز ها را در بخش سوم کتاب یاد خواهیم کرد . درسال ۵۵۸ نیز به دوین تختگاه دیرین ارمنستان که از سالیان بدست مسلمانان و نشیمن گروه انبوهی از ایشان بود تاخته کشتار فراوان کردند و انبوهی از زنان را اسیر نموده هیچگونه ستم و ناروائی دریغ نداشتند .

این خبر چون پراکنده شد مسلمانان در همه جا بجنبش آمده و ایلدگز ناگزیر شد که با سپاهی آهنگ جنگ گرجیان بنماید . ارسلان ابه نیز با دیگر امیران اینهنگام بتعصب مسلمانی بدو پیوستند و یکماه بیشتر جنگ در میانه برپا بود تا سرانجام شکست برگرجیان افتاده مسلمانان فیروزمند و شادمان باز گشتند . (۱۷)

ولی چند سال نگذشت که بار دیگر دشمنی سخت میانه ایلدگز و ارسلان ابه پدید آمده کار بجنگ و خونریزی کشید . چه در سال ۵۶۳ ارسلان ابه آن پسر سلطان محمد را که در نزد خود داشت سلطان خوانده کس ببغداد فرستاده از خلیفه خواستار گردید که خطبه بنام آن شاهزاده بخوانند . ایلدگز این بشنیده سخت برآشفت و باز سپاهی همراه پسرش پهلوان بآذربایگان بجنگ ارسلان ابه فرستاد . دراین جنگ نه همچون جنگ پیشین ارسلان ابه شکست سختی یافته بمراغه بگریخت و پهلوان گرد آن شهر فروگرفته کار را برو سخت

(۱۷) ابن اثیر سال ۵۵۸ .

گردانید . ارسلان ابه ناگزیر شد که آشتی بخواهد و پهلوان فیروز و خرم بهمدان بازگشت . (۱۸)

ازین پس از ارسلان ابه خبری نیست تا در سال ۵۷۰ ابن اثیر مرگ او را مینویسد . همچنین از امیر شیر برادر او و از شاهزاده پسر سلطانمحمد که پیش ارسلان ابه بود هیچگونه آگاهی نیست .

٤ ـ فلك الدین پسر ارسلان ابه : نام او را ندانسته‌ایم و از داستانش بیش‌ازین در دست نیست که در سال ۵۷۰ بوصیت پدرش بجای او حکمرانی یافت و در همانسال اتابك پهلوان که او نیز پس‌از مرگ پدرش ایلدگز فرمانروائی یافته بود خواست شهرهای او را از دستش بگیرد و با سپاهی بروئین‌دز (۱۹) که نشیمن فلك‌الدین بود تاخته گرد آنجا را فرو گرفت و چون دز بسیار استوار وگشادنش بس دشوار بود پس‌از مدتی از آنجا برخاسته مراغه را گرد فروگرفت و قزل ارسلان برادر خویش را نیز با سپاهی به تبریز بفرستاد و گرد آنجارا فروگرفتند . دیرزمانی جنگ در پیرامون هردو شهر برپابود تا مراغیان گروهی را از سپاهیان پهلوان دستگیر کرده بشهر بردند . و قاضی مراغه که مردی با خرد بود خلعت بدیشان پوشانیده رهاشان ساخت . پهلوان ازین کار قاضی بسیار خوشنود شده بپایمردی اوسخن آشتی و دوستی با فلك‌الدین بمیان آورد و قرار دادندکه تبریز از آن پهلوان باشد و او آنجا را به برادر خود قزل ارسلان باز گذارده از

(۱۸) ابن اثیر سال ۵۶۳ .

(۱۹) « روئین دز » گویا همانجاست که اکنون رواندوز خوانده می شود . این قاعده در زبان آذری بوده که دزرا « دوز » میخوانده اند چنانکه ارسلان دوز ، سوادوز ، براندوز ، گهرامدوز (کرمادوز کنونی) .

پیرامون مراغه برخاست . (۲۰)

ه ـ علاء الدین کرپا ارسلان : از بهترین و معروفترین فرمانروایان زمان خود و بدادگستری و بهنردوستی شناخته بوده است و چنانکه خواهیم دید درعالم ادبیات فارسی هم جایگاه بلندی دارد که استاد نظامی گنجه ای بهرام نامه خودرا بنام او سروده است . با اینحال شگفت است که درباره نام او « کرپا ارسلان » لغزشهای بسیار کرده اند و کسی شکل درست ومعنی آنرا ندانسته است . (۲۱) چه این نام بسیار کم است بلکه باید گفت جز از وی کسی بدین نام شناخته نیست . (۲۲)

شکل درست آن نام چنانکه ما نوشتیم « کرپا ارسلان » یاچنانکه در یکی از نسخهای کهنه پنج گنج نظامی نوشته شده « کرپه‌ارسلان » است . « کرپا » با پیش کاف در ترکی بمعنی « میوه دیررس » و « بره دیرزاد » و مانند اینها بوده یعنی میوه ای که برخی درختها دوباره پس از سپری شدن هنگام میوه‌دهی خود میدهد یا بره ای که برخی گوسفندان دوباره در تابستان میزایند . ولی چون اینگونه میوها

---

(۲۰) ابن‌اثیر سال ۵۷۰ .

(۲۱) در نسخهای بهرام نامه در برخی « کرب ارسلان » و در برخی « ارب ارسلان » و در برخی « الب ارسلان » نوشته و در برخی « قزل ارسلان » تصحیح کرده اند . در « سیرة جلال‌الدین خوارزمشاه » که در پاریس چاپ شده این نام را « کرابه » چاپ کرده و در حاشیه احتمال داده که « کرابة » درست باشد .

(۲۲) ترکان از « ارسلان » نامهای بسیار درست میکردند چنانکه ارسلان (شیر) ، ارسلان ابه (شیرگیر) ، قرا ارسلان (شیر سیاه) ، اق ارسلان (شیر سفید) ، قزل ارسلان (شیر سرخ) ، قتلغ ارسلان (شیرخجسته) ، قلج ارسلان (شیرشمشیر) ، ولی کرپه ارسلان جز این علاء الدین سراغ نداریم .

و برها همیشه کوچکتر از دیگر میوها وبرها می باشداز اینجا « کرپا » را بمعنی کوچك نیز بکار می برده اند . چنانکه هم اکنون درآذربایگان « کرپه » بهمین معنی معروفست . پس « کرپا ارسلان » بمعنی « شیر کوچك » بوده است .

پدرعلاء الدین نیز معلوم نیست کدام یکی از ارسلان‌آبه و فلك‌الدین بوده‌است . تنها ما ازکاوش می‌فهمیم که ارسلان‌آبه پدرش و فلك‌الدین برادرش بوده است . زیرا ازین عبارت ابن‌اثیر که در باره مردن ارسلان‌آبه میگوید : « جانشینی را برای پسرش فلك‌الدین وصیت کرد » پیداست که اوراپسر دیگری نیز بوده است وما جزعلاء الدین کسی را سراغ نداریم . از سوی دیگر دربن بیت نظامی :

از بلندی برادر فلك است — در بزرگی مقابل ملك است .

می توان گفت که اشاره به برادری اوست با فلك‌الدین .

باری نخستین خبری که از علاء الدین هست آمدن اوست پیش سلطان طغرل سوم آخرین پادشاه سلجوقی در سال ۵۸٤ . دراینسال طغرل جنگی با لشگر خلیفه کرده بود راوندی پس از یاد آن جنگ مینویسد : « وچون آن مصاف شکسته شد علاء الدین خداوند مراغه بخدمت سلطان رسید و بهمدان دست‌بوس کرد و سلطان اورا اعزازتمام و اکرام نمود و پسر خود را برکیارق بدو سپرد » . پس از یاد پاره حادثهای دیگر باز مینویسد : « روز دیگر اتابك علاء الدین با مراغه رفت وسلطان روی بجانب‌آذربایجان نهاد » . (۲۳) گویا این لقب‌اتابکی برای علاءالدین بجهت همین سپردن طغرل پسر خودرا بدو بوده‌است .

---

(۲۳) راحه‌الصدور چاپ گیب ص ۳٤۷ و ۳٤۸ .

ازین پس از علاء الدین خبری نیست تا در سال ۶۰۲ ابن‌اثیر جنگ اورا با ایتغمش پیشکار اتابك ابوبکر که فرمانروای عراق و آذربایگان نیز بود بدین شرح مینگارد که چون اتابك ابوبکر شبان و روزان جز باده خواری کاری نداشت و بکارهای پادشاهی نمی‌پرداخت علاء الدین با مظفرالدین کوکبری خداوند اربل دست بهم دادند که آذربایگان را از دست او بگیرند و مظفرالدین با سپاه خود بمراغه پیش علاء الدین شتافته آهنگ تبریز کردند . ابوبکراین خبرشنیده کس پیش ایتغمش فرستاد و یاری خواست . ایتغمش با اسماعیلیان آلموت در جنگ بود به پیغام ابوبکردست از آنجنگ برداشته با سپاه انبوه روانه آذربایگان شد و چون پیش ابو بکر رسید نخست کسی نزد مظفرالدین فرستاده پیغام داد : « ما تورامرد هنردوست و نیکوکاری شناخته بودیم با اینحال چگونه برخاك مسلمانان تاخته ای ؟ وآنگاه تو خداوند دیهی بیشتر نیستی و مارا از خراسان تا اربل است که اگر از هرشهری ده مرد بیرون آوریم چندین برابر سپاه تو سپاه خواهیم داشت پس برای تو هیچ بهتر ازآن نیست که از راهی که آمده‌ای برگردی » .

مظفرالدین را ازین پیغام دل ازجای در رفته بجای خود بازگشت و علاء الدین هرچه خواست نگهداردش نتوانست . سپس ابوبکر و ایتغمش با سپاه خود آهنگ مراغه کرده گرد آنجا را فرو گرفتند . علاء الدین تاب جنگ و برابری نداشت آشتی خواسته یکی از دزهای خود را بابوبکر داد . ابوبکر نیز دوشهر ارومی و اشنورا بدو واگذاشت و بدینسان جنگ ودشمنی بپایان رسید . (۲۴)

(۲۴) ابن‌اثیر سال ۶۰۲

ازین پس خبری از علاء الدین جز مرگ او درسال ۶۰۴ در تاریخها نیست . راوندی که همزمان علاء الدین بوده وکتاب خودرا بنام « راحة‌الصدور » پیش از مرگ او بپایان رسانیده است او را بدادوری ستوده درباره قرآن سی‌پاره معروف که سلطان طغرل بدست خود نوشته بود و راوندی وصف بسیار از آن میکند میگوید : « وآن مصحف بعضی پیش پادشاه عادل علاء الدین خداوند مراغه مانده است و بعضی پیش بکتمر پادشاه اخلاط و بعضی پیش نقاشان » . (۲۵)

نظامی و علاء الدین : چنانکه گفتیم استاد سخنور نظامی گنجه‌ای بهرامنامه را که یکی از پنج گنج اوست بنام امیر علاء الدین سروده است . تذکره نویسان چون علاء الدین را نمیشناخته اند در این باره چیزی ننوشته اند . خود نظامی در دیباچه مثنوی شعرهائی دراین باره دارد که اگرچه بسیار مغلق وناروشن‌است برخی مطلبها را بآسانی توان فهمید . اینك بخشی از آن شعرها را در اینجا میاوریم : (۲۶)

چون اشارت رسید پنهانی	از سرا پرده سلیمانی
پر گرفتم چو مرغ بال گشای	که کنم بر در سلیمان جای
در اشارت چنان نمود برید	که هلالی برآور از شب عید
آنچنان کز حجاب تاریکی	کس نه بیند درو ز باریکی
چون برید ازمن اینغرض درخواست	شادمانی نشست و غم برخاست
جستم از نامهای نغز نورد	آنچه دارا گشاده داند کرد

(۲۵) راحة‌الصدور ص ٤٤ .

(۲۶) از مغلق گوئیهای نظامی نسخهٔ درستی از کتابش بسیار کمیاب بلکه نایاب است . ما این بیتها را از یك نسخه کهنه ای که در کتابخانه مجلس است آورده ایم و برخی تصحیحها از خود کرده ایم با اینحال برخی غلطها هنوز هست .

هرچه تاریخ شهریاران بود
در یکی نسخه اختیار ان بود

چاپك اندیشه ای رسید نخست
همه را نظم کرده بود درست

مانده زان لعل ریزه لختی کرد (؟)
هر یکی زان قراضه چیزی کرد (؟)

من از آن خورده چون گهرسنجی
بر تراشیدم این چنین گنجی

تا بزرگان که نقد کار کنند
از همه نقش اختیار کنند

آنچه زو نیم گفته بود گفتم
گهر نیم سفته را سفتم

وانچه دیدم که راستست و درست
ماندمش هم برآن قرار نخست

جهد کردم که در چنین ترکیب
باشد آرایشی ز نقد غریب

باز جستم ز نامهای نهان
کو پراکنده بود گرد جهان

زان سخنها که تازیست و دری
در سواد بخاری و طبری

وز سخن ها دیگر پراکنده
هر دری در دفینی آکنده

آن ورق کوفتاد در دستم
همه را در خریطه ای بستم

چون ازآن جمله در سواد قلم
گشت سرجمله ام گزیده بهم

گفتمش گفتنی که بپسندند
نه برو زیرکان ازو خندند (؟)

جبرئیلم نه جنی و قلمم
بر صحیفه چنین زند رقمم

کین فسونرا که جنی آموزاست
جامه نوکن که فصل نوروزاست

روی اگر سرخ و گر سیاه بود
نقش بندش دبیر شاه بود

آنچه مقصود شد در این پرکار
چار فصل است به ز فصل بهار

اولین فصل آفرین خدای
کافرینش بفضل اوست بجای

واندگر فصل خطبه نبوی
کین کهن سکه زو گرفت نوی

فصل دیگر دعای شاه جهان
کان دعا سر برآورد ز دهان

فصل آخر نصیحت آموزی
پادشه را به فتح و فیروزی

خسرو تاج بخش تخت نشان
بر سر تاج و تخت گنج فشان

عمدة الملک علاء الدین
حافظ و ناصر زمان و زمین

شاه کرپه ارسلان کشور گیر
به از الپ ارسلان بتاج و سریر

مهدی کافتاب این مهد است
دولتش ختم آخرین عهد است

همسر آسمان و همکف ابر
هم به تن شیرو هم بنام هژبر

کز بلندی برادر فلك است
در بزرگی مقابل ملك است

نسل آقسنقر مؤید ازوست
اب و جد همکمال ابجد ازوست (؟)

نظم اولاد او بسعد نجوم
در بدر باد تا ابد منظوم

دو ملك زاده سپهر سریر
این جهان جوی و آن ولایت گیر

نقشبند طراز افسر و جاه
نصرت الدین ملك محمد شاه

نام او بر فلك ز راه رصد
گشته « من بعدی اسمه احمد »

در دو قسمت که ملکشان بهمست
احمدی و محمدی رقمست

چون به بینی درین خجسته دو نام
در یکی دایره کشیده مقام

چون دو ضلع از یکی برون آید
فرق کردن میانه چون آید

دائم آنرا ز نصرتست کلید
وین ز فتح فلك شداست پدید

نصرت این را به تربیت کاری
فلك آن را به تقویت داری

این ز نصرت زده سه پایه بخت
فلك آن را بچار پایه تخت

چشم شه زیر چرخ مینائی
باد روشن بدین دو بینائی

باد محجوبه نقاب شبش
نور صبح محمدی نسبش

این چرا باد چرخ باد بجود (؟)
وان شده ختم امهات وجود

در حفاظ خط سلیمانی
عرش بلقیس باد نورانی

نام این خضر جاودانی باد
حکم آن آب زندگانی باد

سایه شه که هست چشمه نور
زان گل و گلستان مبادا دور .

چنانکه گفتیم این شعرها معنی آسان و روشنی ندارد و بگفته خود نظامی « هلالی از شب عید برآورده که از تاریکی و باریکی کسی آنرا دیدن نتواند » و آنچه با اندیشه توان دریافت اینست که نامه‌ای با برید (چاپار) از دربار علاء الدین که سراپرده سلیمانی‌اش میخواند بنظامی رسیده و ازو خواسته‌اند که مثنوی بسراید . چه او پیش‌از این چند مثنوی سروده و بدین هنر معروف شده بود . نظامی خواسته داستان کهنه ای بدست آورده نظم نماید پس‌از جستجو کتابی یافته در تاریخ شهریاران که میگوید دیگری آنرا نظم کرده و جز

اندکی از آن نظم ناکرده نمانده بود . نتوان دانست این کتاب چه بوده و آن نظم کننده که بوده است . شاید مقصود « خداینامه » و فردوسی است . ولی در اینحال چگونه میگوید که نیم گفتهای او را بانجام رسانیدم و آنچه درست گفته بود بحال نخست باز گذاردم . مگر مقصود این باشد که از سرگذشتهای بهرام آنچه را که فردوسی از آغاز تا انجام سروده بود او دیگر نسروده و آنچه را که فردوسی هیچ نسروده یا بخشی از آنرا سروده بود او در اینجا سروده است . میگوید گذشته از داستانهائی که در آن کتاب بود مطلب های دیگر نیز از کتابهای پارسی و تازی بدست آورده نظم کردم و بسی رنج بردم تا این گنج بپایان آوردم . با اینهمه اختیار بدست دبیر شاه است که سرود های مرا پیش شاه بستاید یا بنکوهد . سپس بستایش علاءالدین می پردازد و این شگفت است که او را « مهدی » و دولتش را « ختم آخرین عهد » می خواند . میتوان گفت که علاء الدین فرمانروای بسیار نیکوکار و دادور و دینداری بوده وگرنه از همچون نظامی نتوان چشم آن داشت که فرمانروائی را مهدی بخواند .

از شعرهای آخری پیداست که علاء الدین را دو پسر بوده یکی نصرت‌الدین محمد و دیگری فلك‌الدین احمد . ولی در تاریخها نامی ازین پسران نتوان یافت . و اینکه یاد زنی میکند و او را بلقیس میخواند درست معلوم نیست که مقصود زن علاء الدین یا زن دیگری از خاندان اوست .

سپس نظامی خطاب بعلاء الدین میگوید :

تو برآنکس که سایه اندازی دیر خوانی و زود بنوازی
قدر اهل هنر کسی داند که هنر نامها بسی خواند

آنکه عیب از هنر نداند باز زان هنرمند کی پذیرد ناز
همه عالم تنند و ایران دل نیست گوینده زین قیاس خجل
چونکه ایران دل زمین باشد دل به از تن بود یقین باشد
زان ولایت که سروران دارند بهترین جای بهتران دارند
دل توئی وین مثل حکایت تست دل مملکت و ولایت تست
هر ولایت که چون تو شه دارد ایزد از هر بدش نگه دارد
زان سعادت که در سرت دانند مقبل هفت کشورت خوانند
پنجمین کشور از تو آبادان (۲۷) وز تو شش کشور دگر شادان
چار شه داشتند چار طراز پنجم آن خود توئی بعمر دراز
داشت اسکندر ارسطالیس کز وی آموخت علمهای نفیس
بزم نوشین روان سپهری بود کز جهانش بزرگمهری بود
بود پرویز را چو باربدی که نوا صد نه صد هزار زدی
وان ملك را که شد ملك شه نام بود دین پروری چو خواجه نظام
تو کزیشان به افسری داری چون نظامی سخنوری داری
ای فلکها بخویشی تو بلند هم فلك رأی و هم فلك پیوند(۲۸)

در پایان مثنوی بار دیگر ستایشها از علاء الدین کرده میگوید :

چون من از قلعه قناعت خویش شاه را گنج در کشیدم پیش
در ادا کردن زر جایز وامدار منست روئین دز
وامداری نه کز تهی شکمی دز روئین بود ز بی درمی
میخ زرین که مرکز زمی است نام روئین دزش ز محکمی است
من که هستم بشهر و کشور خویش بسته دارم گریزگه پس و پیش
نامه در مرغ نامه در بستم (؟) که رساند بشاه و من رستم
از پس پانصد و نود سه قران گفتم این نامه را چو ناموران
روز بر چارده ز ماه صیام چار ساعت ز روز رفته تمام .

(۲۷) مراغه و آذربایگان باصطلاح جغرافی نگاران پیشین از اقلیم یا کشور پنجمین است .

(۲۸) در اینجا نیز اشاره به برادر و پسرش فلك الدین است .

ازین شعرها نیز پیداست که نظامی پس‌از بپایان رسانیدن بهرامنامه آنرا بروئین‌دز پیش علاءالدین فرستاده و این در سال ۵۹۳ در چهاردهم ماه رمضان چهار ساعت از روز رفته بوده‌است .

اینرا نیز در اینجا باید گفت که ابن اثیر نام علاءالدین را « قراسنقر » میخواند و این بی‌شك لغزش است چه نظامی گذشته از آنکه او را « کرپه ارسلان » میخواند در شعری هم آشکار میگوید که نام او « هژبر » است . (۲۹)

۶ - پسر علاءالدین : ابن‌اثیر درسال ۶۰٤ که مرگ علاءالدین‌را یاد کرده میگوید پسر او که کودك بود جانشینی یافت و سررشته کارهای او بدست یکی از چاکران علاءالدین بود . باید گفت این پسر یکی از نصرة‌الدین محمد و فلك‌الدین احمد بوده که نظامی نام ایشانرا میبرد . ولی نتوان دانست کدام یکی ازایشان بوده است . ابن اثیر میگوید یکی از امیران علاءالدین براین پسر شوریده مردم انبوهی گرد آورد آن چاکر سپاهی بجنگ او فرستاده رام و زبونش کرد و بنیاد فرمانروائی پسر علاءالدین را استوار ساخت ولی چندی نگذشت که در آغاز سال ۶۰۵ آن پسر درگذشت .

شگفت است که ابن اثیر میگوید با مرگ این پسر خاندان علاءالدین برافتاده کسی از ایشان باز نماند و اتابك ابوبکر نواده ایلدگز لشکر برسر مراغه آورده بدانجا و دیگر شهرهای ایشان دست یافت جز روئین دز که بدست آن چاکر علاءالدین بود و ابوبکر گشادن آنجا نتوانست .

این نوشته ابن اثیر درست نمیباشد . زیرا تا سالها پس‌از این

(۲۹) « هم به تن شیر و هم بنام هژبر » .

زنی که نوه علاءالدین بود در مراغه و روئین دز حکمرانی داشت چنانکه در پائین مینگاریم . خود ابن‌اثیر نیزاین مطلب را نوشته است .

۷ - آخرین بازمانده احمد یلیان : آخرین فرمانروا از خاندان احمد یلیان زنی نوه علاءالدین بوده . ولی نام او و نام پدرش دانسته نیست . گویا از سال ۶۰۵ که مرگ پسرعلاءالدین را نوشتیم این زن فرمانروائی یافته است . ولی نخستین خبری که ازو هست بودن اوست در روئین دز در سال ۶۱۸ . در این سال مغولان در آذربایگان بتاراج پرداخته بودند و از جمله بمراغه تاخته گرد آن شهر فروگرفتند . ابن‌اثیر دراینجا مینویسد چون خداوندمراغه که زنی بود در روئین دز نشیمن داشت و آن شهر نگاهبانی نداشت مغولان بآسانی آنجارا بگشاده کشتار و تاراج بی اندازه کردند .

نورالدین محمد نسوی منشی سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه نیز که سرگذشت جلال‌الدین را در کتاب جداگانه نگاشته دردست یافتن جلال‌الدین بآذربایگان در سال ۶۲۲ مینویسد که چون سلطان بآذربایگان نزدیك شد نامهائی از مردم مراغه به شرف‌الملك وزیر سلطان رسید که از تاخت و تاز گرجیان و از ستم زورمندان و از فرمانروائی زنان شکایت نوشته بودند . معلوم است که مقصود از « فرمانروائی زنان » فرمانروائی همان زن نوهٔ علاءالدین است .

در نتیجه این نامها سلطان جلال‌الدین پیش از دیگر شهرها آهنگ مراغه کرده بدانجادست یافت ولی روئین دز هنوز تاسالها بدست نواده علاءالدین بود .

(۳۰) سیرة جلال‌الدین چاپ پارس دیده شود .

بنوشته نسوی این زن زن اتابك خاموش پسر اتابك ازبك نوه ایلدگز بود . (۳۱) و چون در سال ۶۲۴ او درگذشت در همانسال شرف الملك وزیر سلطان سپاهی فرستاد گرد روئین دز فروگرفتند . مدت محاصره بدرازی کشیده سرانجام آن زن راضی شد که زنی شرف‌الملك را پذیرفته دز را نیز بدو واگذارد . شرف‌الملك این خواهش اورا پذیرفته بسیار شادمان بود ولی پیش از آنکه کاری انجام یابد سلطان جلال‌الدین که در عراق بود بآذربایگان باز گشته بهتر آن دید که داماد این عروسی اوخویشتن باشد وکس فرستاده آن زن را بحرمسرای خود آورد . ولی بشرحی که ابن اثیر و نسوی نوشته اند با اینهمه روئین دز بدست جلال‌الدین نیامد و سونج نامی از ترکمانان بدانجا دست یافت . (۳۲)

پس ازین داستان دیگر از احمدیلیان خبری نیست وچون در همانسالها بود که مغولان بسراسر ایران و ازجمله بآذربایگان دست یافته بساط خاندانهای حکمرانی بومی را برچیدند یقین است که روزگار احمدیلیان نیز با این زن که پایان روزگار او دانسته نیست سپری شده است .

در اینجا کتاب ما نیز بپایان میرسد .

---

(۳۱) نام او قزل‌ارسلان بود ولی چون کر ولال مادرزاد بود اتابك خاموش نامیده میشد . ما داستان اورا در یکی از بخشهای کتاب خواهیم نگاشت .

(۳۲) برای این داستانها کتاب نسوی ص ۱۵۷ و تاریخ ابن‌اثیر سال ۶۲۷ دیده شود .

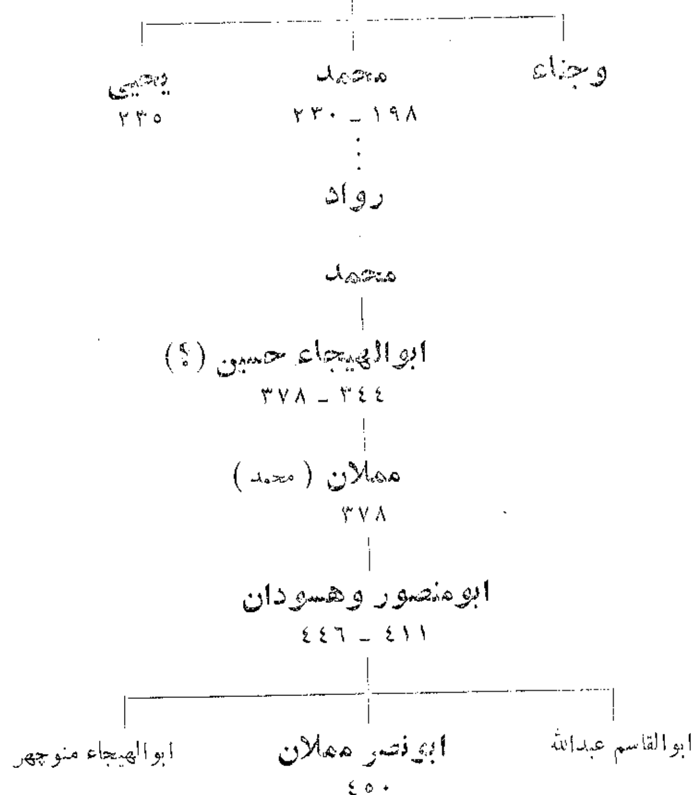
ملحق

چون گذشته از روادیان که موضوع کتاب است از احمدیلیان و شیبانیان و برخی خاندانهای دیگر نیز سخن رانده‌ایم برای هرکدام جدولی میآوریم :

جدول نخستین

روادیان

رواد بن المثنی



جدول دوم

احمدیلیان

احمدیل پسر ابراهیم پسر وهسودان روادی
۵۰۱ ـ ۵۱۰

آقسنقر
۵۱۶ ـ ۵۲۷

شیرگیر

نصرةالدین خاصبك ارسلان ابه
۵۳۰ ـ ۵۷۰

علاءالدین کرپا ارسلان
۵۸۴ ـ ۶۰۴

فلك‌الدین
۵۷۰

نصرت‌الدین محمد
۵۹۳

فلك‌الدین احمد
۵۹۳

زفی (خداوند روئین‌دز)
۶۱۸ ـ ۶۲۴

جدول سوم

شیبانیان

ابودلف امیر گولتین
۳۷۳ ـ ۳۷۷
⋮
صفر (صقر ؟)

ابراهیم

ابودلف
۴۵۸

شاه محمود

جدول چهارم

خداوندان مرند

حلبس

بعیث

صقر
۲۳۵

محمد
۲۳۴ ـ ۲۰۱

خالد
۲۳۵

بعیث
۲۳۵

جعفر
۲۳۵

حلبس
۲۳۵

جدول پنجم

خداوندان ارومی

صدقة بن علی بن صدقة

|

علی

|

صدقة (زریق)

٢٠٩ – ٢١٢

جدول ششم

خداوندان تبریز

مربن علی

|

علی

٢١٢ – ٢٣٠

|

عمر

٢٦١

|

محمد

فهرست نامها و جایها

الف

باء

پا

تا

جیم

چیم

حا

خا

دال

را

زا

سين

شين

صاد

طاء

عين

غین

فا

قاف

کاف

گاف

لام

میم

نون

ها

واو

یا

تصحیح

در نامهای ارمنی در پای صفحه ها برخی غلط رو داده که ذیلاً صحیح آنها نوشته میشود :

در صفحه ٤۱ هاشیه (۱۳) *Սրուտրուփ* صحیح
در صفحه ٤٥ هاشیه (۳٥) *Մապլյան* »
در صفحه ٤۷ هاشیه (۲۹) *Ծաղկոտն* »
و در صفحه ٥۳ سطر ۱۲ سال ۳۷۷ »

شهریاران گمنام

بخش سومین

شدادیان

نگارش

کسروی تبریزی

عضو انجمن علمی آسیای همایونی لندن و انجمن آسیائی امریکا

طهران چاپ نخستین ۱۳۰۸

چاپخانه اتحادیه طهران

THE FORGOTTEN RULERS

(Rawwadits)

BY

S. A. Kasrawi Tabrizi

M. R. A. S.

Vol. II

TEHERAN

1929

بنام ایزد آفریدگار

در دیباچه بخش نخستین گفته‌ایم که مقصود از « شهریاران گمنام » آنخاندانهاست که از آغاز دوره اسلام در این گوشه و آن گوشه ایران ـ برخی آزاد و برخی نیمه آزاد ـ فرمانرانده‌اند ولی در تاریخهای اسلام و ایران شناخته نمیباشند و ما داستان ایشانرا از هرجا که توانسته‌ایم جستجو نموده و در این رشته تألیف خود مینگاریم . نیز گفته‌ایم که اینخاندانان بر دوگونه‌اند : برخی را دانشمندان ایرانشناس اروپا نیز شناخته و در کتابهای خود نام برده‌اند و برخی را کسی پیش از ما نشناخته است .

در بخش نخستین جستانیان و کنکریان و سالاریان را که ازآنگونهٔ نخستین‌اند نگاشته و در بخش‌دومین روادیان را که از گونه دوم میباشند یاد کرده‌ایم و اینك در بخش سومین « شدادیان » را مینگاریم .

اینخاندان چنانکه خواهیم دید بر دوگروه‌اند : گروهی آنانکه در آران فرمانرانده‌اند و گروه دیگر آنانکه در آنی و ارمنستان حکمرانی داشتند . از مؤلفان اسلام و ایران ما تنها منجم‌باشی را سراغ داریم که از شدادیان آران نام برده و اندکی از داستان آنان را یاد کرده‌است و از حکمرانان آنی او نیز آگاهی نداشته‌است .

از دیگر مورخان اسلام اگر کسی گاهی نام یکی دوتن ازشهریاران شدادی را برده نتوان گفت که آگاهی درست از خاندان وداستان آنان داشته‌است . مثلاً ابن‌اثیر نام چندتن از ایشان را در اینجا و آنجا یاد

می‌نماید ولی یقین است که آگاهی درست از خاندان و داستان ایشان نداشته‌است . چه‌او درباره فضلون نخستین که‌بزرگترین و نیرومندترین شهریار شدادی بوده این عبارت‌را مینگارد : « این فضلون کرد تکه‌ای از آذربایگان را داشت که بدانجا دست یافته و ازآن خودکرده بود ... »(۱)

از اینجا پیداست که مؤلف مزبور نژاد و تبار فضلون را نشناخته و نمیدانسته که‌او فرمانروای سراسر آران و بخش بزرگی از ارمنستان بوده (نه خداوند تکه‌ای از آذربایگان) و از نیرومندترین حکمرانان زمان خود شمرده می‌شده .

دوتن از شهریاران شدادی که لشگری دوم و فضلون دوم باشد و همچنین ابوالیسر سپهسالار لشگری هرسه از ممدوحان معروف قطران اند . تذکره نویسان کوچکترین آگاهی را درباره اینان ندارند و هرگز نامی ازایشان نبرده‌اند . مگر مؤلف مجمع‌الفصحا که نام فضلونرا میبرد ولی نوشته های او همگی بی‌پایه‌است وسخنانی ازخود بهم بافته و نوشته و یقین‌است‌که او از شناختن تاریخ وداستان فضلون وخاندانش فرسنگها دور بوده است .

بهترین نمونه دانش وآگاهی مؤلفان ایران از شدادیان ودیگر خاندانهائی‌که ما در این سه بخش‌کتاب خود یاد کرده‌ایم عبارتهائی‌است که یکی از همشهریان ما درباره قطران و ممدوحانش مینویسد . بخشی از آن عبارتها را در اینجا مینگاریم :

« مولانا قطران ستایشگر و مداح اغلب سلاطین سلسله سالاریه ویا بنی مسافرکه‌منسوب بمرزبان‌بن‌محمدبن مسافرمعروف بسالار بوده‌اند

---

(۱) « کان فضلون الکردی هذا بیده قطعة من اذربیجان قد استولی علیها و ملکها ... » حوادث سال ۴۲۱ .

میباشد و جستان بن مرزبان و وهسودان بن محمد بن مسافر و ابراهیم بن مرزبان بن اسماعیل بن وهسودان بن محمد بن مسافر که در سال ۴۲۰ هجری تا زنجان و ابهر و شهرزور(۱) تسلط داشته‌است از معاریف این سلسله محسوب می شوند ولی افسوس که از احوالات آنها در تواریخ جز اسامی اشخاص ومختصریات اخباری نمانده‌است - خوشبختانه دیوان پرقیمت این حکیم ناموز یگانه وثیقه ایست که تقریباً منحصر بمدایح جمعی ازسلاطین ووزراء و امراء این سلسله وتاریخچه غلبه وفتوحات آنها می باشد که حکیم با چشم خود دیده وبنظم در آورده است . ارباب تواریخ وحکیم قطران این سلسله را گاهی به شهر و اقلیم نیز منسوب داشته سلاطین اران وگرگریان نامیده‌اند وگاهی باسامی اشخاص نسبت داده جستانیان و وهسودانیان میخوانند و ازجمله پادشاهان این سلسله که حکیم قطران در دیوانش مدح از آنها می کند (ابوالهیجاءمنوچهر بن وهسودان) (ابوالخلیل ملك جعفر بن عزالدین) (ابوالمظفر فضلون) (ابونصر بن و هسودان بن مملان)و (ابومنصور و هسودان بن محمد) است . . . » (۲)

این مؤلف باشتباه معروف شرقشناسان که روادیان را نشناخته وهسودان و مملان را « سالاری » پنداشته اند بسنده نکرده جستانیان وگرگریان وشدادیان را — که هرکدام خاندان جداگانه بوده درسرزمین جداگانه وزمان جداگانه حکمرانده‌اند - نیز باسالاریان درهم‌آمیخته‌است

(۲) بجای آن « سهرورد » درست‌است در نسخه چاپی ابن‌اثیر اشتباه رخ داده دیگران نافهمیده اشتباه آنرا تکرار نموده اند .

(۳) این همشهری ما در سال ۱۳۰۶ تقویمی در تبریز چاپ نموده در آخر آن شرحهائی در باره برخی شاعران آذربایگان می نگارد و می‌گوید کتابی بنام « تذکره دانشمندان اذربایجان » تالیف نموده که این شرحها از آن کتاب است .

و این اشتباه شگفت خودرا با چندین اشتباه دیگر — از قبیل « پادشاه » شمردن ابوالهیجاء منوچهر با آنکه نبوده و نسبت دادن افسانه « گرگری» را بمورخان با آنکه آنرا مؤلف مجمع‌الفصحاء از پیش خود بافته(٤) و دوتن دانستن وهسودان بن مملان و وهسودان بن محمد با آنکه یك تن بیشتر نبوده ، و یاد کردن ابوالخلیل با آنکه وی نه تنها سالاری نبوده روادی وشدادی نیز نبوده — توام ساخته است .

اینست اندازه دانش و آگاهی مؤلفان اسلام و ایران ازشدادیان.

اما مؤلفان اروپا چون سرچشمهٔ آگاهی ایشان تنها کتاب منجم باشی بوده جز شدادیان گنجه را نشناخته و نوشته‌های منجم باشی را در باره اینان ترجمه و سهوهای او را تکرار کرده اند . با آنکه شدادیان آنی درتاریخ ارمنستان معروف میباشند ومؤلفان ارمنی اگرچه در نگارش تاریخ وداستان آنان باختصار کوشیده و برخی از ایشان سهوهای شگفت کرده اند بهرحال از نگارشهای ایشان همگونه فائده بدست می آید و شرقشناسان ارمنی دان می توانستند داستان شدادیان گنجه‌را نیز ازاین کتابها بدست بیارند .

باری ما هرآنچه که منجم باشی و دیگر مؤلفان ایران و اسلام ومورخان ارمنی درباره شدادیان نگاشته اند گرد آورده و با چکامهای قطران که در باره برخی ازشهریاران اینخاندان و بستگان ایشان سروده سنجیده و از کاوش و جستجوی خود تاریخی برای اینخاندان پدید آورده‌ایم که دراین کتاب مینگاریم و امیدواریم که دیگران هم لغزشهای مارا اصلاح نموده و این کار مارا هرچه سودمندتر خواهند نمود .

تهران — اسفند ۱۳۰۸ ك . ت .

(٤) بخش دومین این کتاب ص ۵۷ حاشیه ۵۱ دیده شود .

بخش سومین

شدادیان

یك مقدمه و دو گفتار

مقدمه

سرزمین آران : شدادیان که در این بخش گفتگو از آنان خواهیم داشت بنیاد فرمانروائی خود را در آران گذارده و صدسال بیشتر در آنجا حکمرانی داشتند تا در ارمنستان پایدار شدند از اینجاست که ما در مقدمه چند سخن از آران میرانیم :

آران در شمال ایران و در غرب دریاچه خزر نهاده و شهرهای بزرگ آنجا باکو وگنجه و شماخی و دربنداست . از شهرهای کهنه‌اش «بردوا» (بردعه) است که اکنون خرابهای آن پیداست .

یونانیان ورومیان باستان آنجارا Albania ، و ارمنیان ***Աղուանք*** (آغوانك)خوانده‌اند. تازیکان نام‌پارسی آنرا تغییر داده «اران» مینامیدند (بروزن شداد) . همه این نامها یکی است و از سنجش آنها با همدیگر توان دانست که بومیان نخستین این سرزمین « آل » یا « آر » نام داشته اند . (۱)

(۱) «بان» و«وان» درآخر نامهای شهرها و دیه ها بمعنی جا و بوم وسرزمین‌است و«آن» نیز همان معنی را دارد .

از دیرین زمان که آگاهی در دست هست آران جز بدین نام خوانده نشده وتا آنجاکه ما میدانیم تاقرنهای هفتم وهشتم هجری‌این نام برای آنجا معروف بوده ازآن پس کم‌کم روی به ناپدیدی گذارده‌است .

حمدالله مستوفی در قرن هشتم تنها میان دو رود ارس و کررا آران خوانده آنسوی کررا که بخشی از آران میباشد بنام شروان جداگانه میشمارد . (۲) در لشگرکشیهای امیرتیمور و داستان ترکمانان آق قوینلو و قره قوینلو درکتابها بنام آران بر نمیخوریم مگر آنجا که قرباغ را یاد نموده « قرباغ آران» میخوانندش . (۳) در زمان صفویان اسکندر بیك ترکمان در دوسه جا نام « آران » را برده همچون مستوفی آنرا جز از شروان میداند(٤) و پیداست که وی این نام را از کتابها برداشته است و در زمان او چنین نامی در زبانها نبوده .

شگفت‌است که آران را اکنون « اذربایجان» میخوانند. با آنکه آذربایجان یا آذربایگان نام سرزمین دیگریست که در پهلوی آران و بزرگتر و شناستر ازآن میباشد و از دیرین زمان که آگاهی دردست هست همواره این دوسرزمین از هم جدا بوده و هیچگاه نام آذربایگان برآران گفته نشده‌است .

ما تاکنون ندانسته‌ایم که برادران آرانی ما که حکومت آزادی برای

(۲) نزهت‌القلوب چاپ گیب ص ۹۱ و ۹۲ ـ شگفت‌است که با اینحال مستوفی بردع را از شهرهای آران میشمارد با آنکه بردع درآنسوی کراست . از اینجا پیداست که مستوفی آگاهی درست از آران نداشته برخی سخنان را از زبانها شنیده و برخی را از کتابها برداشته و در کتاب خود نوشته است .

(۳) مطلع‌السعدین سمرقندی و دیگرتاریخهای آنزمان دیده شود .

(٤) عبارت او اینست : « قصبات آذربایجان وشروان وآران و گرجستان . . . » عالم‌آرای عباسی ۱۰۱٦ دیده شود .

سرزمین خود برپا کرده میخواستند نامی نیز برآنجا بگذارند برای چه نام تاریخی و کهن خود را کنار نهاده دست یغما بسوی نام آذربایگان دراز کردند ؟! و چه سودی را از این کار شگفت خود امیدوار بودند ؟!

این خرده‌گیری نه از آنست که ما برخاسته آذربایگانیم وتعصب بوم ومیهن خود نگه میداریم . چه آذربایگان را از این کار هیچگونه زیان نیست ــ بلکه ازاینست که برادران آرانی ما درآغاز زندگانی ملی و آزاد خود پشت یا بتاریخ وگذشته سرزمینشان میزنند و این خود زیانی بزرگ است . وانگاه تاریخ مانند چنین کار شگفت را سراغ ندارد !

ارانیان و ارانشاهان : از آران آگاهی‌که درکتابها هست ازقرن نخستین پیش از میلاد است که پومپی سردار روم لشگر به شرق کشیده بدانجا نیز گذشت .(٥) آران ازهمان زمان نشیمن ومیهن مردمی بود که یونانیان و رومیان « آلبانیان » میخواندند و بپارسی هم « آرانیان » باید خواندشان . (٦)

آرانیان تیره‌ای از ایرانیان بودند و زبان جداگانه داشتند که شاخه‌ای از زبانهای ایران بود(٧) وهمچون بسیاری از تیره‌های دیگرایران همواره فرمانروایانی از خویش داشتند که « آرانشاهان » خوانده شده باجگزار و فرمانبردار شاهانشاهان ایران بودند گاهی هم سر بشورش

(٥) کتاب پلوتارخ داستان پومپی سردار روم دیده شود .

(٦) این دانسته نیست که بومیان نخستین آران که گفتیم « آر » یا « آل » نام داشته‌اند همین مردم میباشند که در دوره تاریخ شناخته شده‌اند یا مردم دیگری پیش‌از اینان؟ . درصورت نخستین آرانی نامیدن این مردم درست نخواهد بود ولی چون مطلب یقین نیست وانگاه نام « آرانی » معروف است ما نیز بدان نام میخوانیم .

(٧) همان زبان است که درکتابهای عربی بنام « ارانی » معروف است و بیشتر با «آذری» که زبان اذربایگان بوده یکجا یاد میشود . اکنون نمونه‌هائی از این زبان درگنجه و دیه های پیرامون باکو و برخی آبادیهای دیگر هنوز هست .

ونافرمانی می‌آوردند . بویژه پس از انتشار دین مسیح که آرانیان نیز آن دین پذیرفته و درکشاکشهائی‌که میان ارمنیان وگرجیان با لشگرهای ایران رخ میداد آنان هم به همکیشان خود می‌پیوستند .

تاریخ وسرگذشت آرانیان در کتابهای ارمنی درازاست .(٨) آنچه دراینجا باید نوشت درآخرهای ساسانیان درزمان خسروپرویز مهران نامی که از خاندان پادشاهی و از خویشان خسرو بود و درکشتن هرمز پدر خسرو دست داشت از بیم خسرو از تیسفون درآمده آهنگ دربار پادشاه خزر کرد . ولی در آران نامه‌ای از خسرو رسید که زینهارش داده و نوشته بود که هرکجا که نامه بدو رسد آن سرزمین را ازآن خود ساخته نشیمن گیرد . مهران درآران نشیمن ساخته شهری درآنجا بنام «مهرآوان» بنیاد نهاد . بنوشته موسی قاغانقایدواچی سی‌هزار خانه از ایرانیان هم پیش او کوچیدند .

پس‌از مهران فرزندان ونوادگان او بزرگان آران شمرده میشدند تا واراز گریگور نامی از ایشان که کیش مسیحی پذیرفته بود خاندان کهن ارانشاهان را برانداخته خویشتن پادشاهی یافت و بدینسان رشته پیوستگی وبستگی ایران وآران هرچه استوارتر گردید .

تا پیدایش اسلام پادشاهی آران در واراز گریگور بود و چون تازیکان بسرحد ایران رسیدند و یزدگرد سوم بجنگ ایشان بسیج سپاه میکرد واراز گریگور نیز پسر خود را که جوانشیر نام داشته وجوانی همچون شیر بود با لشگری روانه تیسفون ساخت .

(٨) برخی مؤلفان ارمنی کتابهای جداگانه در تاریخ آران نگاشته‌اند وازبهترین آنهاست کتاب موسس قاغانقایدواچی وکتاب استفانوس اربلیان وهردو این کتابها چاپ شده و معروفست .

موسس قاغانقایدواچی که این داستانهارا به تفصیل نگاشته میگوید یزدگرد جوانشیر را بسیار نواخته «سپهبدآران» خواندش و او بجنگ تازیکان شتافته دررزم قادسیه دلیریهای فراوان نمود وزخمها برتن داشت. در دیگر جنگهای تازیکان هم همپای سرداران ایران بود و جانسپاریها می نمود تا هنگامیکه یزدگرد تیسفون را بدشمن گذارده بیرون آمد جوانشیرهم جای ایستادن ندیده ازراه آذربایگان به اران پیش پدرخود باز گشت. ولی چندی نگذشت که تازیکان بخاك آران هم در آمدند و جوانشیر نیز ناچار فرمانبرداری و باجگزاری آنان پذیرفت و از این سپس مهرانیان روی بناتوانی گذاردند و سال بسال از رونق وشکوهشان میکاست تا در قرن سوم هجری ناپیدا گشتند.

آران در زمان اسلام :

در قرنهای نخستین اسلام که تازیکان درهمه جای ایران رشته فرمانروائی را دردست داشتند آران بیشتر تابع آذربایگان بود و والی که برای هردو از شام یا بغداد فرستاده میشد در آذربایگان می نشست وگاهی ارمنستان نیز تابع آنجا بود. همچنین کسانیکه درآن قرنها در آذربایگان بخودسری برمیخاستند برآران و ارمنستان هم دست می گذاردند و از اینجاست که همیشه این سه سرزمین یکجا و با هم یاد میشد و جغرافی نگاران آنزمان ازاستخری و ابن حوقل و مقدسی و دیگران از هرسه در یکجا سخن رانده اند.

ابن‌حوقل میگوید: « من و آنانکه پیش‌از من بودند همیشه این سه جارا بدست یك پادشاه دیده‌ایم چنانکه هرسه بدست یوسف پسر ابی‌الساج بود سپس بدست غلام او مفلح افتاد سپس دیسم پسر شادلویه

بر همه آنها دست یافت و پس‌از وی سالار مرزبان پسر محمد فرمانروای هرسه شد ». (۹)

ولی شگفت است که از همان زمان ابن حوقل آران از آذربایگان جدا گردید. چه سالار مرزبان که او مینویسد آخرین فرمانروای توانای آذربایگان بود که برآران نیز دست داشت و پس‌از مرگ او که پسرانش باهم بجنگ برخاسته دوتیرگی بخاندانشان راه یافت شدادیان در آران بحکمرانی برخاستند و صد سال بیشتر فرمانروائی آنجا را داشتند تا درزمان سلجوقیان آران ازدست ایشان گرفته شد و بازماندگانشان درآنی تختگاه ارمنستان حکمرانی آغاز کردند و صدسال بیشتر این حکمرانی را داشتند. چنانکه تفصیل این داستانها را در این کتاب خواهیم خواند.

(۹) کتاب ابن‌حوقل چاپ لیدن ص ۲۳٦.

گفتار نخستین

شدادیان گنجه

تبار و نژاد خاندان : چنانکه در بخش دومین نگاشته‌ایم در قرنهای نخستین اسلام ایلی از کردان بنام « روادی » درارمنستان درنزدیکیهای دوین نشیمن داشتند و بگفته ابن‌اثیر بهترین تیره کردان بودند . (١) ابن خلکان نام این ایل را با زبر را و واو مینگارد و پیداست که واو بی‌تشدیداست و ازاینرو با کلمه « روادی » که نام خاندان وهسودان ومملان و باتشدید واو است تفاوت پیدا مینماید .

شدادیان از این ایل کردی بودند و از اینجاست که ایشان را « روادی » نیز خوانده‌اند . ولی بار دیگر مینگاریم که برخلاف آنچه برخی شرقشناسان اروپا پنداشته‌اند اینانرا باخاندان وهسودان و مملان خویشی و پیوند درکار نبوده و این روادیان (بی تشدید) جز آن روادیان (با تشدید) میباشند . اینان از بومیان کهن ایران بودند و آنان پدرانشان از تازیکستان بآذربایگان آمده بودند .

بنوشته ابن خلکان کردان روادی در بیرون شهر دوین تختگاه کهنه ارمنستان نشیمن داشتند . (٢) شدادیان را هم باید گفت از آنجا برخاسته‌اند .

(١) در باره شیرکوه و ایوب عمو و پدر صلاح‌الدین مینگارد : « واصلهما من الاکراد الروادیة و هذا القبیل هم اشرف الاکراد » .
(٢) جلد دوم کتاب ابن خلکان داستان صلاح‌الدین ایوبی دیده شود .

ولی بهرحال پیش از سال ٣٤٠ که بنوشته منجم باشی محمد پسر شداد نیای کلان خاندان بنیاد حکمرانی نهاد هیچگونه خبری از ایشان نیست و نامشان درجائی برده نشده .

بنیاد فرمانروائی : در باره فرمانروائی یافتن شدادیان دو نگارش هست : منجم‌باشی محمد پسرشداد را بنیادگذار این فرمانروائی ستوده میگوید چون در سال ٣٣٧ هجری سالارمرزبان خداوند آذربایگان دستگیر و در دز سمیرم بند گردید (٣) بزرگان در آذربایگان و آران بخودسری پرداختند محمد پسرشدادهم درسال ٣٤٠ در آران فرمانروائی آغاز کرده بسراسر آنجا دست یافت (٤) .

ولی وارتان تاریخنگار ارمنی مرزبان و لشگری و فضلون را که سه پسر همان محمد بودند بنیادگذار فرمانروائی ستوده میگوید همراه مادر خودکه «مام» نام داشت ازایران پیش گریگور خداوند فاریسوس(٥) آمده مادر را بنوا نزد گریگور گذارده دز شمیرام را با برخی زمینها ازو بگرفتند و در آنجا با امیرگنجه درستی و یگانگی آغاز کرده بحیله اورا بکشتند و برگنجه دست یافته بنیاد حکمرانی گذاردند . (٦)

از این دو نگارش سخن منجم باشی راست تر و درست تر است و نوشته وارتان بچندین جهت درخور اعتماد نیست : چه او مرزبان و برادرانش را میگوید همراه مادر خود از ایران به آران آمدند . با آنکه ما گفتیم نشیمن روادیان که اینان نیز از آنان بودند، درارمنستان

(٣) برای تفصیل این داستان بخش نخستین همین کتاب دیده شود .
(٤) جلد دوم ترجمه ترکی کتاب منجم باشی چاپ اسلامبول ص ٥٠٧ .
(٥) فاریسوس را چنانکه خواهیم نگاشت بخشی از آران است .
(٦) تاریخ وارتان بارمنی چاپ ونیس ص ١٠٠ .

بود . وانگاه وارتان از محمد پدر مرزبان و برادرانش نام نمی برد با آنکه او اگرهم برخلاف نوشته منجم باشی حکمرانی نیافته باری مرد معروفی بوده . گذشته از اینها با کینه و تعصب دینی آنزمانها این باورکردنی نیست که سه تن مسلمان مادر خودرا بنوا به ترسائی بسپارند و نیز باورکردنی نیست که حکمرانی تنها باعتماد نوا گرفتن پیرزالی دز استواری را به سه تن بیگانه باز گزارد .

آنچه ما می پنداریم محمد پدر مرزبان و فضلون را « ممی » میخوانده اند . چنانکه هم اکنون در آذربایگان بجای « محمد » ممی میگویند و از نام مملان (۷) ما میدانیم که در آنزمانها نیز این رسم درکار بوده . « ممی » در زبان وخط ارمنی « مامی » میشود و وارتان و دیگران که داستان محمد و پسرانش را شنیده یاخوانده‌اند « مامی » را بمناسبت کلمه « مام » که در فارسی بمعنی مادر است نام زن پنداشته و گمان کرده اند که مقصود مادر مرزبان و فضلون است و از پیش‌خود در داستان تصرف نموده بشکلی که نقل کردیم نگاشته اند .

دلیل اینکه وارتان از آغاز تاریخ و داستان شدادیان آگاهی درست نداشته اینست که بنوشته او پیدایش مرزبان و برادرانش پس‌از سال ۴۳۶ بوده . چه او پیش از نگارش داستان ایشان سال ۴۹۳ ارمنی را که با ۴۳۶ هجری مطابق است قید نموده پس‌از یاد کردن برخی حادثها مینگارد : » در این روزها زنی مام نام با سه پسر خود از ایران به فاریسوس آمدند . . . » . با آنکه بی‌گفتگوست که آغاز حکمرانی مرزبان وبرادرانش درسال ۳۶۰ و آن نزدیکیها بوده ووارتان هفتاد سال

(۷) برای این مطلب بخش دوم ص ۴۴ و ۴۵ دیده شود .

بیشتر در بارهٔ زمان ایشان سهو نموده . لغزشهای دیگری هم از این مولف در باره شدادیان هست که ما هرکدام را در جای خود روشن خواهیم ساخت .

۱ ـ محمد پسر شداد :

چنانکه گفتیم ازمحمد خبری جزآنچه منجم‌باشی نگاشته نداریم . او آغاز حکمرانی شدادیان را بدست محمد درسال ۳۴۰ نگاشته سپس مینویسد :

« چون در سال ۳۳۷ خداوند آذربایگان سالار [مرزبان پسر] محمد دستگیر شد سران و بزرگان که یاران و بستگان گرد خود داشتند هرکدام در سوئی بخودسری پرداختند محمد پسر شداد هم در آران برخاسته بهرسوی آنسرزمین دست یافت و تاسال ۳۴۴ بود تا بدرود زندگی گفت » . سپس میگوید : « ولی در آخرها خلل بکارهای او راه یافته شهرهائی که گرفته بود از دستش در رفتند » . (۸)

باید گفت محمد تنها دو یا سه سال حکمرانی داشته و درسال ۳۴۲ که سالار مرزبان از دز سمیرم رها گشته بآذربایگان برگشت محمد نیز خواه ناخواه بدرود حکمرانی گفته . چه این یقین‌است‌که با بودن مرزبان فرمانروائی و خودسری او پیش نمیرفت و جز دردسر نتیجه نداشت .

۲ ـ ابوالحسن لشکری پسر محمد :

وارتان از پسران محمد نخست مرزبان را مینویسد که حکمرانی کرد . ولی ما چون بنوشتهای او اعتماد نداریم از روی نوشته منجم باشی نخست لشگری را مینگاریم .

منجم باشی میگوید او درسال ۳۶۰ برخاسته شهرهائی را که

(۸) منجم باشی جلد دوم ص ۵۰۷ .

پدرش درزمان حکمرانیش داشت دوباره بدست آورد و سپاهی نیك آراسته هشت سال حکمرانی کرد. (۹) معلوم است که اینهنگام سالار مرزبان در گذشته و بازماندگان او نیرو و توان خودرا از دست داده بودند چنانکه ما این داستان را درجای خود نگاشته ایم و ازاینرو برای لشکری آسان بوده که شهرهای پدر خودرا باز بدست آورد .

وارتان که گفتیم مرزبان را بجای لشکری نوشته میگوید او کوره «شوت» را که بخشی از آران است (۱۰) با دز شمیرام از گریگور خداوند فاریسوس بدوستی گرفته چون در آنجا استوار شد با امیر گنجه (۱۱) یگانگی آغاز کرده هنگام فرصت اورا بکشت و بدینسان بگنجه دست یافته بنیاد فرمانروائی نهاد . (۱۲)

۳ ـ مرزبان پسر محمد : منجم باشی مینویسد او بجای برادرش نشسته حکمراند. ولی چون درکارها سستی داشت ورشته نظم از هم میگسیخت با برادرش فضلون دشمنی درمیانه پیدا شده در سال ۳۷۵ روزی در شکارگاه بدست فضلون کشته شد . وارتان نیز این را مینویسد که فضلون برادر خودرا در شکارگاه کشت ولی چنانکه گفتیم او بجای مرزبان لشکری را نوشته است . او میگوید لشکری پس‌از مرزبان فرمانروائی یافته شهر بردوا (بردعه) را که کرسی آران بود با شمکور از دست سالار بگرفت .

(۹) منجم باشی جلد دوم ص ۵۰۷ .
(۱۰) بنوشته چاپ کننده کتاب وارتان اکنون آنجارا «زابرد» مینامند .
(۱۱) در متن نسخه نام این امیر را «خلعزیز» مینویسد و درحاشیه از نسخه‌ای «العزیز» نقل میکنند . شاید این‌دومی درست تر باشد .
(۱۲) کتاب وارتان ص۱۰۰ .

مقصود از سالار ابراهیم پسر سالار مرزبان یا ابوالهیجاء آخرین حکمران سالاری است .(۱۳) ولی نتوان دانست که کشادن بردوا و شمکور بدست کدام یك از مرزبان و برادرش لشکری انجام یافته . اگر بدست مرزبان انجام یافته سستی درکارها که منجم باشی بوی نسبت میدهد راست نبوده و بایدگفت تنها بآرزوی فرمانروائی بوده که فضلون دامن بخون برادر خود آلوده است .

۴ ـ فضلون نخستین پسر محمد : این فضلون را میتوان دومین بنیادگذار شدادیان شمرد ودرزمان او بودکه فرمانروائی آنخاندان نه تنها برسراسر آران گسترده شد دوین و بخش بزرگی از ارمنستان هم از ایشان گردید .

فضلون چهل وهفت سال حکمرانده جنگهای بسیار با ارمنیان وگرجیان و دیگران کرد و برارمنستان دست یافته سیصد هزار درم‌باج بر ارمنیان گذاشت . (۱٤) منجم باشی مینویسد مردم ازو بسیار خوشنود بودند ودرسال ٤۱۸ پل بزرك وزیبائی بررود ارس بست . (۱۵)

نام «فضلون» را در بخش دوم نگاشته‌ایم که اصل آن «فضل» وکلمه عربی است که ایرانیان بعادت آنروزی الف و نون برآن افزوده وگاهی الف را تبدیل بواو کرده‌اند. چه «فضلان» هم درهمان زمانها نام معروفی بوده وکسانی بدین نام درکتابها معروفند .

در قابوسنامه حکایت آینده‌را ازاین فضلون مینگارد : «بروزگار فضلون که پادشاه گنجه وآنحدود بود دیلمی بود محتشم ومشیر او بود

(۱۳) برای داستان اینان بخش نخستین کتاب دیده شود .
(۱٤) وارتان ص۱۰۱ .
(۱۵) منجم باشی جلد دوم ص ۵۰۷ .

پس هرکسی که گناهی بکردی از محتشمان مملکت که بند و زندان بروی واجب شدی فضلون ویرا بگرفتی و بزندان کردی این دیلمی که مشیر او بود ویرا گفتی آزادرا میازار چون بیازردی بیوزن وچندکس بمشورت او هلاك شدند تا باتفاق آن دیلم گناهی بکرد اورا بگرفت و بزندان کرد دیلم کس فرستاد که چندین وچندین مال بدهم مرا مکش فضلون گفت من از تو آموختم که آزاد را میازار و چون بیازردی بیوزن و آن دیلم جان در سر بدآموزی کردی » . (۱۶)

کشاکشهای فضلون : در زمان شدادیان خاندان آرانشاهی که گفتیم نوادگان مهران ساسانی بودند ازمیان رفته وبجای ایشان فرمانروایان دیگر از آرانیان و ارمنیان دراینجا و آنجا پدید آمده بودند . فضلون با این حکمرانان زدوخوردها داشت و برخی از ایشان را نابود ساخته بر خاکشان دست یافت .

درکتابها جز خبرهای کوتاهی ازکارهای فضلون نیست ماهرکدام را با تحقیقی از پیش خود مینگاریم :

نخستین خبر از کارهای فضلون داستان جنگ او با « داویت بیخاك » است . داویت برادرزاده غاغیق پادشاه ارمنستان بود وبهمدستی برادر خود سمباد بربخشی از گرجستان دست یافته و بنیاد حکمرانی نهاده بودند با اینحال دانسته نیست برای چه « بی‌خاك » لقبش داده‌اند . ازجنك فضلون با او خبر درستی نیست وتنها نوشته‌آسوغیك درست‌است که ما آنچه نگاشته ترجمه مینمائیم :

« فضلون امیر گنجه به رزم داویت شتاب کرد که مبادا نیرومند

(۱۶) قابوسنامه چاپ تهران ص ۱۷۷ .

گشته براو چیره شود . داویت دلیرانه بجنگ ایستاده فضلون را بشکست و سپاه اورا برخی از شمشیر گذرانیده برخی‌را در آب نابود ساخت . فضلون با سختی توانست جان از هنگامه بیرون برد » . (۱۷)

وارتان از جنك فضلون با گیورگی پسر داویت ، و ازجنك او با غاغیق خداوند « جوروگیدو » نیز نام میبرد ولی تفصیل هیچکدام را نمینگارد . (۱۸)

خداوندان فاریسوس : از خاندانهائی که در زمان شدادیان در آران حکم میراندند خاندان « هایقازیان » بود که درفاریسوس که بخشی از آران است فرمانروائی داشتند . از آغاز کار اینخاندان آگاهی نیست و نخستین کسیکه ازایشان معروف است سنکریم است که پیش‌از فضلون بود وچون مرد برادرش گریگور (۱۹) بجای او نشست .

گریگور درسال ٤٥٢ ارمنی که‌باسال ۳۹٤ هجری مطابق است درگذشت . آسوغیك مینویسد غاغیق پادشاه ارمنستان بافضلون خاك اورا میان خود دوبخش نمودند . (۲۰) وارتان میگوید فضلون فلیب پسر گریگور را نزد خود خوانده بود ولی چون پدرش درگذشت اورا

(۱۷) تاریخ آسوغیك چاپ شاه نظریان ص ۲٤۸ و ۲٤۹ .

(۱۸) وارتان ص۱۰۰ ـ این نکته نیز هست که داویت بسیار دیرتر از فضلون مرده پس جنگ فضلون با پسر او درست نیست مگر آنکه بگوئیم گیورگی سرکرده سپاه پدرش بوده یا اینجنگ میانه او و فضلون دوم بوده است .

(۱۹) همین گریگور است که وارتان میگوید فضلون و برادرانش با مادر خود از ایران نزد او آمدند .

(۲۰) کتاب آسوغیك چاپ شاه نظریان ص ۲۷۵ .

فروگرفته بند نموده و « شاشواغ » و « شوت » (۲۱) را ازو بستد.

آسوغیك چون تاریخ خودرا درهمان سال ٤۵۲ ارمنی بانجام رسانیده مینویسد با مرگ گریگور خاندان هایقازیان ناپدید گشت. ولی ما خواهیم دید که بار دیگر فرمانروایان از آنخاندان برخاسته با شدادیان داستان پیدا مینمایند. شاید همان فلیب از بند فضلون رها شده و بار دیگر بنیاد حکمرانی گذارده است.

وارتان غاغیق پسر همام خداوند « دانجیان » را نیز مینگارد که فضلون دستگیرش کرده بکشت و برخاکش دست یافت. (۲۲)

شکست فضلون از گرجیان :

یکی از کارهای فضلون جنگ او با گرجیان درسال ٤۲۱ است که برخلاف دیگرجنگها که همواره فیروزمند بود این بار شکست سخت از دشمن یافت. این جنگ را هم ابن اثیر و هم وارتان و هم جوانشیر تاریخنگار گرجستان یاد نموده‌اند ولی هیچکدام چگونگی را چنانکه بایستی ننگاشته اند. مگر ابن‌اثیر که اندکی روشنتر و درازتر از دیگران نوشته. با آنکه او چنانکه گفته ایم آگاهی درست از شدادیان نداشته و فضلون را مینگارد « کردی بود که به تکه‌ای از آذربایگان دست یافته بود ».

باری ابن‌اثیر درسال ٤۲۱ مینگارد که فضلون دراینسال به غزای گرجیان (۲۳) رفته بسیاری از ایشان بکشت و بسیاری دستگیر نموده

(۲۱) بنوشته چاپ کننده کتاب وارتان اکنون این دوجا را « گلستان » و « زلبرت » مینامند.

(۲۲) وارتان ص ۱۰۰.

(۲۳) عبارت اینست : «فاتفق انه غزا الجرز هذه‌السنة ..» مقصود از «الجرز»

تالان فراوان بدست آورد. و چون برمیگشت در راه شتاب نداشت و امیدوار بود که دشمن را سرکوفته‌است و کسی از پشت سر او نخواهد آمد لیکن گرجیان فرصت بدست آورده از دنبال او شتافتند و ناگهان بروی تاخته بیش‌از ده هزار تن از سپاه و داوطلبان جهاد نابود ساختند وهمگی تاراج را با آنچه خود مسلمانان دارا بودند از دستشان بگرفتند.

بنوشته جوانشیر ارمنیان دراین جنك با گرجیان همدست شده وسپاه انبوه گردآورده بودند. میگوید فضلون نیرومند گشته برگرجیان تاراج برد. باگارات پادشاه گرجستان وابخاز نزد غاغیق پادشاه ارمنستان فرستاده خواستار شد که بهمدستی همدیگر برفضلون تازند. غاغیق با سپاهی به باگارات پیوست و باهم بگنجه تاخته زیان بسیار رسانیدند وبا تاراج بسیار باز گشتند (۲٤).

فضلون پس از این داستان دو سال دیگر زنده بود ولی چنین پیداست که کینه این شکست را ازگرجیان وارمنیان باز جستن نتوانست

گرجیان است چه در آغاز اسلام نام پارسی آنان «گرز» بود تازیکان این کلمه‌را عربی ساخته «الجرز» گفتند ولی رونویسان در همین عبارت ابن‌اثیر و در بسیار جاهای دیگر این کلمه را تحریف نوده و بجای آن « الخزر » نوشته اند و چون خزران نیز مردمی بودند که درآنزمانها ودرآن نزدیکیها میزیستند ازاینجا اشتباه های بزرك رخ داده. ما اکنون را چندین عبارت در یاد داریم که درهمگی این تحریف‌را بکار برده اند ازجمله ابن‌اثیر درسال ۵۱٤ مینگارد : « فی هذه‌السنة خروج‌الکرج وهم‌الخزر الی بلاد الاسلام ». عماد اصفهانی در داستان الپ‌ارسلان مینگارد «واوغل السلطان فی بلادالخزر من طریق نخچوان » ابن‌عبری مینویسد « خرج‌الکرج و هم‌الخزر الی بلادالاسلام ». اگر جستجو نمائیم مانند این عبارتها در کتابهای عربی فراوانست و شگفت است که کسی تاکنون پی بچگونگی کار نبرده. ابانطون که مختصر ابن‌عبری را چاپ نموده برعبارت بالائین ایراد گرفته میگوید : « لیس هذا بثبت مامن علاقة بین‌الکرج والخزر » دیگر ندانسته که اشتباه در صورت کلمه است.

(۲٤) تاریخ جوانشیر بارمنی چاپ ونیس ص۱۱۰.

چه قطران درستایشهای لشکری که نواده فضلون است به این شکست او و بشکست مملان روادی که ماداستان آنرا دربخش دومین (۲۵) نگاشته‌ایم اشاره نموده میگوید کینه ایشانرا لشکری بازجست . چنانکه درچکامه‌ای می گوید .

لشکر فضلون همانجا گر فکنده در قضا   شاه خصمان‌را فکندو خصم‌یاران را فکند

در دیگری میگوید :

خدایگان بزمانی زکافران بستد   به تیغ کینه فضلون و کینه مملان .

۵ ـ ابوالفتح موسی سر فضلون : فضلون پس از چهل و هفت سال حکمرانی درسال ۴۲۲ درگذشت . پسرش ابوالفتح موسی بجای او حکمرانی یافته سه سال فرمان میراند تا او نیز درگذشت . (۲۶) از این موسی هیچگونه خبری نیست و تا آنجا که ما میدانیم جز در کتاب منجم باشی درجائی نام برده نشده .

۶ ـ ابوالحسن علی لشکری دوم : پس‌از موسی پسرش ابوالحسن علی که لشکری نیز خوانده میشد فرمانروائی یافت . ازو خبری در تاریخها نیست و منجم باشی که نام او را برده بیش از این نمینگارد که پانزده سال پادشاهی کرد .

ولی لشکری یکی از ممدوحان بزرگ قطران است و این شاعر پانزده و شانزده قصیده و قطعه درستایش او دارد که از این شعرها برخی کارها و گزارشهای لشکری بدست میآید . از جمله از چکامهای او پیداست که لشکری همچون فضلون بجنگ گرجیان و ارمنیان

(۲۵) بخش دومین صفحه ۴۸ـ۵۲ دیده شود .

(۲۶) کتاب منجم باشی جلد دوم ض ۵۰۸ . شگفت‌است که منجم باشی درجدول موسی را فرزند مرزبان میخواند با آنکه در متن کتاب پسر فضلونش خوانده !

میپرداخته ودر جنگی آنان را سخت شکست داده است . بلکه میگوید کینه فضلون و مملان را که هردو از گرجیان و ارمنیان شکست دیده بودند او بازجست . در قصیده‌ای میگوید :

لشکری را کشت کو را مرگ نتوانست کشت
قلعه را کند کو را چرخ نتوانست کند
زآتش شمشیر او دارند جان در تن چنانك
هست نالان و طپان مانند بر آتش سپند
لشکر فضلون همانجا گر فکنده در قضا
شاه خصمان را فکند و خصم یاران را فکند
بد رسد گوید شاهان را ز دستوران بد
جز کنون این داستان کس را نیاید دلپسند
ای جهانت پیشکار ای روزگارت زیردست
ای سپهرت رهنما ای روزگارت یارمند
گوسفند و گاو کشتن فرض هست این عید را
کاندرین آمد حساب ایزد بیچون و چند
ایزد از هرعید هست امروز راضی تر ز تو
زانکه کافر کشته ای برجای گاو و گوسفند .

از بیت آخر پیداست که چکامه را در عید قربان سروده ولی داستان دستور بد که نام میبرد دانسته نیست . در قصیده دیگری که نام ممدوح آشکار نبرده ولی پیداست که در ستایش لشکری و در باره همین جنگ او با گرجیان سروده و به شکست فضلون و مملان نیز اشاره میکند چون همهٔ چکامه درچگونگی جنگ و درستایش دلاوری سپاهیان است ماهمگی آن را بدانسان که در نسخهای خطی دیوان قطران است می‌آوریم :

هرآنچه هست نهان از منجمان جهان   ز رای روشن شاه زمانه نیست نهان
سپه برون برد از رود ژرف بی‌کشتی   گهر برآورد از سنك خاره بی‌کهکان

چو او ز گنجه بفال بهی برون آمد ‌‌ ‌ ‌ که آنش گفتی این و گه اینش گفتی آن
که بی سپاه گران خصمرا براند سبك ؟ ‌ ‌ بجنگ خصم ببردی یکی سپاه گران ؟
ز عقل فرمان نامد جز او نکرد کسی ‌ ‌ جز آن نکرد کجا آید از خرد فرمان
چو بد سگال ز کردار شاه شد آگاه ‌ ‌ دلش نژند شد از بیم و تن زهول نوان
چو دم بخواهش نگشاد چونکه رفتش پیش ‌ ‌ بجنگ جستن شاه جهان ببست میان
بمال و ملك سپاهی بهم فرا آورد ‌ ‌ فزون ز برگ درختان و قطره باران
سوارشان همه گردان ارمن و ابخاز ‌ ‌ پیاده شان همه شیران لگزی و شروان
برابر شه آران (۲۷) شدند چون کوهی ‌ ‌ که بی دلیل نداند در آن شدن شیطان
پناه خویش گرفتند بیشه بر کوه ‌ ‌ چنانکه سرش همی گفت راز با سرطان
چو رأیت شه گیتی بدشت پیدا شد ‌ ‌ نهان شدند سپه در درون یکان و دوگان
ملك بیامد از آنجا بناز و فیروزی ‌ ‌ گشاده روی و گشاده دل و گشاده عنان
دو روز خرم و خندان بگرد آن بیشه ‌ ‌ شده بدیدن او خلق خرم و خندان
برفت وی که بسوزد زمین دشمن دین ‌ ‌ مگر شود جگر دشمنان بدان سوزان
سران لشکر ایشان رسید بر کوهی ‌ ‌ که هیچ خلق بدان سرکشی نداد نشان
سپاه شاه کشیدندشان ز کوه بدشت ‌ ‌ بیامدند زدوده دل و زدوده زبان
ز نیزه ها همه صحرا چو نیستان شده بود ‌ ‌ همه چو شیران در نیستان گرفته مکان
بسان طوفان از کوه برآمدند ولیك ‌ ‌ بخاست برزمی از خون حلقشان طوفان
به حمله سپه شاه خیل ایشان را ‌ ‌ بتیغ کرده رمیده دل و خمیده روان
بساعتی تنشان شد نشانه زوبین ‌ ‌ بساعتی دلشان شد نشانه پیکان
ز هول تیر سواران بلند قد عدو ‌ ‌ شدند گوژ و نوان اندرآن بسان کمان
بجان ز شاه نرسته از آنسپاه دو بهر ‌ ‌ بتن نرست و بمال آن کجا برست بجان
سپاه شانرا کشته سپاه شاه زمین ‌ ‌ امیرشان را کرده اسیر شاه زمان
امیر همچو شبان شد و سپه چو رمه ‌ ‌ شود رمیده رمه چون شود گرفته شبان
نه مهتر است و نه کهتر بدین سپاه اندر ‌ ‌ که نیست مهتری از کافراش وزدزدان
اگر نبودی تائید شاه شیر شکار ‌ ‌ وگر نبودی اقبال میر شهرستان
بکارزاری از پیش لشکر چندین ‌ ‌ چگونه گشتی آواره لشکر چندان
ولیکن ایشان ز انبوه خیل نازیدند ‌ ‌ ملك نناز د آلا بفره یزدان

(۲۷) در نسخه « ایران » است ما تصحیح کرده ایم .

به آفتاب بر آورد افسر اسلام ‌ ‌ بزیر خاك فرو برد رایت کفران
خدایگان بزمانی ز کافران بستد ‌ ‌ بتیغ کینهٔ فضلون و کینهٔ مملان
تو زی برون شده بودی بشهرخصم اندر ‌ ‌ که تا بر آتش بوم و برش کنی ویران
چنانکه موسی عمران بکوه آتش جست ‌ ‌ پیمبری یافت از کوه موسی عمران
یکی سپاه شکستی دلیر و شاه شکن ‌ ‌ شهی گرفتی لشکر فروز وگرد افشان .

از این شعرها برمی‌آید که سپاه گرجیان و ارمنیان انبوه تر از سپاه مسلمانان بوده‌اند با اینحال لشکری شکستشان داده و پادشاهشان دستگیر کرده . بس شگفت است که نه در تاریخ گرجیان و نه در تاریخ ارمنیان یاد این داستان را نکرده اند وهرگز نتوان دانست که این شاه دستگیر شده که بوده است .

لشکری و امیر ابوالفضل جعفر : از داستانهای لشکری که از شعرهای قطران برمیآید یکی گردآمدن او با امیرابومنصور وهسودان روادی و دیگری آوردن اوست غزان را از آذربایگان باران که ما این دو داستان را در بخش دومین یاد کرده ایم . (۲۸)

داستان دیگر گرد آمدن او با امیرابوالفضل جعفر است . این جعفر نیز از ممدوحان قطران است که فرمانروای تفلیس بود و ما سپس ازو گفتگو خواهیم داشت . قطران در باره این گرد آمدن میگوید :

خدای باز بیفزود دولت اسلام ‌ ‌ سپهر باز بکاهید قوت کفران
کنون که گشت بیکجا هژبرو شیر قرین ‌ ‌ کنون که کرد بهم آفتاب و ماه قران
امیرابوالحسن آن فضل و جود را بنیاد ‌ ‌ امیرابوالفضل آن دین و داد را بنیان
دو شهریار کریم و دو نامدار کرام ‌ ‌ دو اختیار زمین و دو افتخار زمان .

از چکامه دیگر قطران بر میآید که پس از مرگ ابوالفضل ابوالحسن دختر اورا بزنی گرفته . چه میگوید :

(۲۸) صفحه های ۶۳ و ۸۶ بخش دومین دیده شود .

نشسته شاه شدادان به تخت ملك دلشادان
رخش چون لاله نیسان کفش چون ابر فروردین

از این پیمان فرخنده نگون شد رایت کفران
وزین پیوستن میمون قوی شد پایگاه دین

همانا نیکوئی کرده است با نیکو دهش جعفر
که فرزندان او گشته است نیکو عاقبت چونین

روان پاکش اندر خلد پیمان بست با حورا
چو با دلبندش اینجا بست شاه خسروان کابین

گزیده بوالحسن کو را وفا طبع است شادی خو
ستوده لشکری کورا وفا پیشه‌است و رادی دین .

فرزندان لشکری : قطران در چند جا از فرزندان لشکری که چهارتن بوده ومنوچهر وانوشروان وگودرز و اردشیر نام داشته اند یاد میکند . شگفت است که لشکری را از تخمه ساسانیان ستوده و پادشاهی ساسانیان را برای او آرزو می کند . گاهی هم او را « بهرامی » میخواند . بگمان ما درست آن « مهرانی » بوده و ابوالحسن از سوی مادر بخاندان مهران که ارانشاهان بودند میپیوسته و ساسانی بودنش هم ازهمینجاست . رونویسان « مهرانی » را « بهرامی » ساخته اند یا آنکه لشکری از سوی مادر بشروانشاهان که خودرا از نژاد بهرام چوبین می پنداشتند میپیوسته . ولی گمان نخستین درست تر و بهتر است .   در قصیده ای میگوید :

ای روان بر شهریاران جهان فرمان ترا
هرچه باید خسروان را داده یزدان آن ترا

همچو ارمن گشت خواهد نعمت سنگی (۲۹) ترا
همچو آران گشت خواهد ملکت شروان ترا

(۲۹) گویا مقصود بخشی از آران است که «سونیك» Սիւնիք خوانده میشد

ملکت ایران نیاکان ترا بود از نخست
گشت خواهد چون نیاکان ملکت ایران ترا

ار نیای تو منوچهر است و نوشروان شها
باز فرزندان منوچهر است و نوشروان ترا

هم نشاط دل بیفزاید بکردار این ترا
هم بقای جان بیفزاید به گفتار آن ترا

باز گودرز آنکه جفت ناز دارد دل ترا
اردشیر انکو عدیل کام دارد جان ترا

ملك فرزندان بدادی و بباید داد هم
ملك فرزندان و فرزندان فرزندان ترا .

در قصیده دیگر میگوید :

این جهان بودست دائم ملکت ساسانیان
خواست سالارش خدا در ملکت ساسان کند

نیست کس در گوهر ساسانیان چون لشکری
تا پس آن همچون نیاکان شاهی ایران کند

همچو افریدون بگیرد ملك عالم سر بسر
وانگهی تدبیر خیل و ملك فرزندان کند

روم و گرجستان بفرمان منوچهر آورد
هند و ترکستان بزیر دست نوشروان کند

او بتخت ملك ایران برنشیند در ستخر
کهترین فرزند خود را مهتر آران کند .

قطران روزگاری نزد ابوالحسن میزیسته و نوازشها ازو وابوالیسر سپهدار او میدیده و سپس که به تبریز برگشته و نزد امیر وهسودان میزیسته باز چکامها در ستایش ابوالحسن ساخته و برای او میفرستاده در یکی از این چکامها که ترکیب بند است میگوید :

و درآنزمان فرمانروایان از خودشان داشتند . اربلیان مورخ ارمنی از این سرزمین بوده و در کتاب خود بیشتر تاریخ و حادثهای آنجا را مینگارد .

قبله شدادیان پیرایه بهرامیان
آن بگردون بر رسانده پایه شدادیان

می گوید :

مهتر شاهان گیتی را همیشه کهترم
گر بخدمت نامدم معذور دارد مهترم

من بدیوان و سرای پادشاه دیگرم
کانچه نگذارد که یکروز از در او بگذرم

هردو درگه را یکی بینم همی چون بنگرم
من چو ایدر باشم آنجایم چو آنجا ایدرم

ور بدولت روزگار از چرخ بگذارد سرم
خادم این درگهم جاوید و خاك آن درم

من ز بهر نام تو مولای آل حیدرم
تا زیم روزی سر از مهر تو بیرون ناورم

روز بدخواه توشب باد وشب تو روز باد
جاودانه روز تو باعید و با نوروز باد .

گویا لشگری کوشکی بنام « لشکری اباد » داشته قطران درستایش آن میگوید :

یاد نیاری ز قندهار و ز نو شاد
نیز نگوئی حدیث بصره و بغداد

نام و نشان بهشت و گنگ نجوئی
گر بنشینی میان لشگری آباد

هست درونش پر از نگار چو دیبا
هست ز بیرونش استوار چو پولاد

همچو سپهر برین بلند به بالا
همچو که بیستون درست به بنیاد

شاد درو لشکری و جهان پیش
تا باید یادگار لشکری این باد .

ابوالیسر سپهدار آران : یکی از ممدوحان بزرگ قطران این ابوالیسر است که در زمان لشکری سپهدار آران بوده . قطران از تبریز نامه‌ای بنظم برای ابوالیسر فرستاده و از شعرهای آن برمیآید که شاعر درآغاز کار و جوانی خود

بگنجه رسیده و ابوالیسر او را نیك نواخته و بسرپرستیش برخاسته واورا ببزم لشکری برده وتا شاعر درگنجه میزیسته ابوالیسر وابوالحسن بخشش و نوازش ازو دریغ نمیداشته اند و چون او آهنك تبریزنموده ابوالیسر از این آهنگ او غمین بوده و با اینهمه بسیج راه او کرده است . از اینجا قطران همیشه سپاسگزار نوازشهای او بوده و از تبریزهم چکامه درباره او و لشکری سروده وکسیل میداشته . ما برخی بخشهای آن نامه را در اینجا میآوریم :

ز نزدیك این کهتر کهتران
بنزدیك آن مهتر مهتران

سپهدار آران ابوالیسر کوست
جگرسوز دشمن دل‌افروز دوست

بجسم اندر از روح بایسته تر
بجان اندر از عقل شایسته تر

برادی چو ابر و بمردی چو ببر
ز تیغ و کفش رنج بر ببر و ابر

ز دریا گه جود بخشنده تر
ز آتش عدو را گدازنده تر

تا میگوید :

ایا آفتاب جهان جهان
پناه بزرگان و پشت کهان

تو دانی که من نیکخواه توام
همه ساله اندر پناه توام

تو آنی که من با تو یاران بدم
بشادی و غم با تو همران بدم

به شهر اندرون باتو نامی شدم
بنزدیك خسرو گرامی شدم

یکی نزد خسرو نشاندی مرا
بگردون هفتم رساندی مرا

بجاه توام هر کسی چیز داد
ز بهر تو میرم بسی چیز داد

بخدمت‌همی خواند شاهم فزون
همی کرد هر روز جاهم فزون

مرا بویه شهر تبریز خاست
بجان اندرم آتش تیز خاست

چومن عزم تبریز کردم همی
بدل باد تبریز خوردم همی

بسی نیکوئی ها پذیرفتم
بشیرین زبانی بسی کوفتم

هم از میر خرم بوی هم زمن
نباید ترا خاسته کم ز من

همت نام هست و همت کام هست
همت با چو ما مردم آرام هست

تو آنجا نه فرزند داری نه زن
هم آنجا بهر چیز با من بزن

چه خواهی کرا جوئی اندر جهان — بخیره چرا پوئی اندر جهان
چو بشنیدم این دست برداشتم — ترا بر سر خویش بگماشتم
بسی خلعت و خواسته دادیم — بکام دل آن جا فرستادیم
چو من رخت بربستم از رخت تو — رسیدم بکام اندر از بخت تو
شدند این بزرگان خریدار من — بود خرمیشان بدیدار من
بود خوش دل من بدیدارشان — روانم ز گیتی خریدارشان
چو آن نیکوئیهات یاد آورم — ز دود جگر خیره گردد سرم
چو یاد آیدم روی فرزند تو — نشاط دل خویش و پیوند تو
بکردار تندر بنالد دلم — بشادی و غم زان سکالد دلم
که گر بیکران بردلم غم بدی — بدیدار او از دلم کم بدی

تا میگوید :

اگر چه من اینجا بگنج اندرم — ز نادیدن تو برنج اندرم
مرا دیدن روی تو بایدی — وگر مان نبودی مرا شایدی
من از بهر شاه جهان لشکری — فروزنده شهر و هم لشکری
یکی شعر گفتم برنج روان — بمعنی نغز و بلفظ روان
اگر نیك رائی بجای آوری — بدین چاکر خویش رای آوری
بفرمای این شعر خواندن بدو — همان رسم چاکر نماندن بدو
اگر خلعت او بیابد رهی — چو ماه دو هفته بتابد رهی
بر مهتران جاهش افزون شود — دل حاسدانش پر از خون شود
چو استاد بوالمعمر آید بشهر — در خرمی بر گشاید به شهر
دعا کن ز بهر من او را بسی — که چون او نباشد بگیتی کسی

در قصیده‌ای روی بابوالیسر میگوید :

خجسته بادت نوروز و عید روزه گشای — بنام تو همه آفاق راست کرده خطب .

پیداست که این چکامه را در سال ٤٤١ که نوروز وعید روزه گشای گرد آمده بود سروده ودر این وقت ده‌سال کمابیش بود که قطران از گنجه به تبریز برگشته بود . پیداست که در اینمدت رابطه میانه شاعر و ممدوح پیوسته درکار بوده است .

دربسیاری از نسخهای دیوان قطران نام ابوالیسر را « ابوالبشر» نگاشته اند و این اشتباه است . زیرا قطران در چندجا از نام ابوالیسر جناس ساخته از جمله در این بیت :

سپهر دانش و خورشید رای ابوالیسر آنك — بیمن و یسرش فتح و ظفر کنند نسب .

درجای دیگر میگوید :

چراغ ناموران جهان ابوالیسر آن — که یمن و یسرش هستند بر یمین و یسار .

در قابوسنامه حکایتی از این ابوالیسر آورده و از آنجا پیداست که او تا زمان فضلون دوم زنده بوده و سپهداری اورا نیز داشته واز اینرو باید گفت او سی‌سال بیشتر این منصب‌را داشته است . میگوید :

« امیر فضلون بوالسوار بوالیسر حاجب را با سفهسالاری بردع همی فرستاد بوالیسر گفت تا زمستان نیاید نروم از آنکه آب و هوای بردع سخت بداست خاصه تابستان و ندر این معنی سخن دراز گشت امیر فضلون وی‌را گفت چنین اعتقاد چرا باید داشت که هرگز کسی بی اجل نمیرد ونمرده‌است بوالیسر گفت چنان است که خداوند میگوید کس بی اجل نمیرد ولیکن تا کسی را اجل نیامده باشد خود تابستان ببردع نرود » . (۳۰)

استاد ابوالمعمر قاسم :

دیگری از ممدوحان قطران که در آران نزد لشکری میزیسته ابوالمعمر قاسم نامی است که نتوان دانست کارش چه وجایگاهش چه بوده .

قطران اورا هم بدانش و هم بدلیری ستوده آسایش مردم و آبادی کشوررا ازو میخواهد . چنانکه میگوید :

(۳۰) قابوسنامه چاپ تهران ص ۱۷۹ .

نبرده بوالمعمر کوست جان خلق را یاور   مهنا گشت زو ملك و معمر گشت زو کشور .

درقطعه‌ای که در بخش دومین در داستان امیر عبدالله آورده‌ایم می گوید :

و ز دگر سوی بو المعمر گرد   هست خورشید علم و دانش و دین .

میتوان پنداشت که ابوالمعمر وزیر یا پیشکار لشکری ، ومانند بسیاری از وزیران آنزمان هم دلیری و هم دانش هردورا داشته‌است .

امیر ابوالفضل جعفر پسر علی :

چنانکه گفتیم این امیرابوالفضل همزمان لشکری بود و فرمانروائی تفلیس را داشت . قطران در ستایش او چکامها دارد و اورا شاه کشورستان وشمشیرزن ستوده درهمه جا « سید » میخواند وگویا از علویان بوده . ولی در تاریخها نام او نیست مگر در « تاریخ گرجیان » که جوانشیر بارمنی نگاشته در زمان باگارات پادشاه گرجستان « امیر جعفر » نامی را خداوند تفلیس میخواند و ما با اندیشه و جستجو میدانیم که همین ابوالفضل جعفر است .

قطران در چکامه میگوید :

امیر سید ابو الفضل جعفر بن علی   که گاه خشم چو ناراست وگاه مهر چو آب

در ترجیع بند درازی میگوید :

بشاهی در جهان تا هست آب و آتش و بادا   امیر و سید منصور ابو الفضل علی بادا!

نبرده جعفر آن کاحکام جعفر داد کام اورا   همی گردن نهد ناکام چرخ تیز گام اورا

جهانداران فراوانند لیکن هست نام او را   امید آنکه هزمان کی شود گیتی تمام اورا .

نوشته جوانشیر درباره امیر جعفر بسیار کوتاه و ناروشن است . مینویسد : « لیبارید و ایوانی سرکردگان با پادشاه یاری نموده بحیله تفلیس را از امیر جعفر بگرفتند . بار دیگر بر او رحم آورده شهر بگذاردند . لیکن او فرمانبرداری پادشاه ابخاز را (همان باگارات مقصوداست) نگه نمیداشت . پادشاه برسر تفلیس آمده گرد شهر فروگرفت غاغیق پادشاه کاخت پسر پادشاه ارمنستان نیز بدانجا آمد . شهر گرسنه شد تا آنجا که یك لیتر گوشت خر به پانصد درم رسید . شهر را بگرفتند ولی امیر جعفر را آنجا باز گذاردند تا او بمرد و پادشاه باگارات بشهر رفته دز را بگرفت » . (۳۱)

با آنهمه دشمنی که میانه مسلمانان و ترسایان در آنزمانها بود باورکردنی نیست که گرجیان بر امیر جعفر رحم آورده یا شهر را پس ازگرفتن بدو باز گذارند . باید گفت جوانشیر بر شکستها و ناتوانیهای همکیشان خود پرده کشیده . آنچه از سنجش نوشته او با شعرهای قطران و نوشته ابن‌اثیر بر میآید نخست گرجیان امیر جعفر راشکسته تفلیس را از دست او درآورده اند ، سپس امیرجعفر بدستیاری شهریار آران که بدو پیوسته بود وگویا همان لشکری بوده گرجیان را شکسته و بار دیگر به تفلیس دست یافته است ، وگویا در اینهنگام است که قطران چکامه بسیار دراز خود را که ما آنرا خواهیم آورد سروده . پس از دیرزمانی بار دیگر گرجیان و ارمنیان انبوه شده برسر تفلیس میآیند و محاصره بس دراز کشیده کار گرسنگی و نایابی خوراك درشهر بالا میگیرد چنانکه ابن‌اثیر نیز این داستان را آورده میگوید مردم

(۳۱) تاریخ جوانشیر چاپ ونیس ص ۱۱۲ .

شهر کس بآذربایگان فرستاده مسلمانان را بفریاد خود خواندند. دراین هنگام غزان عراقی که ما در بخش دومین داستان آنان نگاشته ایم بآذربایگان رسیده بیم و سهم تاخت و تاز و کشتار آنان همه جارا فرا گرفته بود. بگفته ابن اثیر گرجیان آوازه ایشان شنیده دست از محاصره تفلیس برداشتند. (۳۲) تا آنگاه که امیر جعفر درگذشت وگویا جانشین کاردان و توانائی نداشت این بود که گرجیان بیجنگ و خونریزی به تفلیس دست یافتند.

اما قصیده دراز قطران اگرچه در این قصیده ممدوح را تنها بنام جعفر خوانده و از لقب های امیرجعفر نشانی در آن نیست بهرحال یقین است که جز در باره او سروده نشده و جنگ او را با گرجیان یاد مینماید. و شگفت است که میگوید جعفر پادشاه گرجیان را دستگیر کرد با آنکه از گفتهای جوانشیر و دیگر تاریخهای ارمنی وگرجی چیزی در این باره نتوان فهمید. ما با آنکه به نسخه درستی از دیوان قطران دسترس نداریم (و از اینجهت بسیار ناخورسندیم) همه چکامه را چون در ستایش جنگ است بدانسان که در نسخه ماست در اینجا میآوریم :

ز روز نامه شاهان چنین دهند خبر
چنین کنند بزرگان چیره دست ظفر
که شهریار زمین کرد وپادشاه جهان
امیرو سیدو خورشید خسروان جعفر
اگر چه دیر همی داد داد او گردون
وگرچه دیر همی جست کام او اختر
کنون که دادش این دادچیست کارش آن
ازو نتابد تائید روی تا محشر
ز بهر خدمتش آورد شهریار آران
سپاه خویش برای نبرد بسته کمر
یکی به تیر فکندن بسان آرش نیو
یکی بدرع دریدن بسان رستم زر
بجای جامه به تنشان همیشه برجوشن
بجای جامه به تنشان همیشه بر مغفر

(۳۲) ابن اثیر حوادث سال ۴۲۹ .

بسال وماه بود طرف زینشان بالین
بسال وماه بود پشت اسبشان بستر
نیاید از دهن آواز سوی گوش چنانك
کجا رود ز کمان تیرشان بسوی بصر
به تیغ مغز شکاف و به نیزه مغزگذار
به تیر شیر شکار و بگرز شاه شکر
بتن چو کوه ولیکن بتاب کوهستان
بتك چو باد ولیکن بسم باد سپر
پناه ایشان در بیشه که بود همه
چوزلف خوبان کاندر شده بیکدیگر
بچاره کردی باد اندرو همیشه گذار
بچاره کردی دیو اندرو همیشه گذر
بماه آذر از برق تیغ لشکر شاه
بغزو ایشان اندر فروختند آذر
بدان سپاه نبود او نیاز مند ولیك
بدان سپاه شهان خواند تابهر کشور
خبر دهند که چون او رود بحرب عدو
بود بلشکرش اندر شه آران و خزر
همی بفخر بخوانند جنگ بیژن و گیو
که آن میان گرازی بزد بیك خنجر
بیك خدنگ ملك لشکری کشاد کجا
گراز بود همیشه غذای آن لشکر
به تن موافق پیکار کین شاه جهان
بدل موافق گفتار دین پیغمبر
سپاهشان را کردند تار ومار همه
زمین شانرا کردند پاك زیر و زبر
فراز نیزه اینان جگر بجای سنان
میان سینه آنان جگر بجای سنان
از آن زمینها چندان غنیمت آوردند
که از شنیدن و دیدنش عاجز است بشر
همی نداند کردن مهندس اورا حد
همی نیارد کردن محاسب اورا مر
عدو در اول آذر بجست کینه و شاه
کشید کینه ازو هم در اول آذر
همان عدوی خدا و خدایگان جهان
که گفت نیست کسی درجهان مرا همسر
همیشه افسر شاهی مرا سزد که منم
بخسروان و بشاهان دهر چون افسر
خدای داد بدست خدایگان جهانش
بجای افسر برسر همی کشد معجر
زهی مؤید کشور کشای دشمن بند
زهی مظفر فیروز بخت نیك اختر
وزین ظفر که توکردی بترك رفت نشان
ازین هنر که تو جستی بروم رفت خبر
شگفت نیست گرت بندگی کند خاقان
عجیب نیست گرت چاکری کند قیصر.

۷ ـ انوشروان پسر لشکری :

منجم باشی مینویسد فرمانروائی لشکری پانزده سال بود. ازاینرو او درسال ۴۴۰ یا ۴۴۱ درگذشته. بنوشته منجم باشی پس از وی پسرش انوشروان پادشاهی یافته مدتی حکمرانی داشت. (۳۳)

(۳۳) منجم باشی جلد دوم ص ۵۰۸ .

این انوشروان همان است که گفتیم قطران در چکامهای خود که در ستایش لشکری سروده نام او و سه برادرش را میبرد . ولی شگفت است که از قطران یك چکامه هم درباره پادشاهی انوشروان دردست نیست . و پیداست که مدت حکمرانی او بسیار کوتاه بوده .

۸ - ابوالسوار شاوور پسر فضلون :

پس‌از انوشروان نوبت پادشاهی به‌ابوالسوار شاوور پسر فضلون رسید . او یکی از معروفترین پادشاهان شدادی است و در زمان لشکری - بلکه شاید از زمان پدرش فضلون - حکمرانی ارمنستان و دوین را داشت و جنگها با ارمنیان و گرجیان کرده . ولی نتوان دانست که وی دردوین گماشتۀ لشکری بود یا برای خود فرمان میراند . درتاریخهای ارمنی هرگز نام لشکری را نبرده داستانهارا بنام ابوالسوار مینگارند واز اینجا پیداست که وی برای خود حکم میراند . همچنین در شعرهای قطران که لشکری و فرزندان و کسانش را فراوان ستوده هرگز یاد ابوالسوار نمینماید و این هم دلیل است که لشکری و او باهم سازگار نبوده اند .

درباره نام ابوالسوار که ابوالاسوار نیز خوانده میشد باید دانست که آن ترجمه « ابوالفارس » عربی است که در آن زمانها از معروفترین کنیه ها بوده . یك نیمه نام را پارسی کرده نیمه دیگرش را بحال خود گذارده اند . همچون «ابوکالیجار» که آنهم ترجمه ابوالهیجاست . (٣٤)

از قطران شعر در ستایش ابوالسوار در دست نیست مگر دو بیت پائین :

(٣٤) تحقیق ابوکالیجار را ما از سردنیسن‌راس که پارسال در تهران بود شنیده و نمیدانیم از کیست .

شاوور عدیل مجد گردونی باد   فضلون زجهان جفت همایونی باد
عمرو طرب هر دو بافزونی باد   عالم همه شاووری و فضلونی باد . (٣٥)

این هم پیداست که در آخرهای زمان شاوور سروده شده که پسرش فضلون بزرگ و بنام و در حکمرانی انباز پدر بوده . باید گفت یا قطران بپاس نمك لشکری پس از مرگ وی زبان بستایش حریف و دشمنش نگشوده یا ابوالسوار دل از شاعر آزرده داشته روی‌نوازش بدو ننموده است .

ابوالسوار دختر آشود باگراتونی پادشاه ارمنستان را بزنی‌داشت و دو پسرانش فضلون و منوچهر از این زن بودند . این خود تدبیر نیکی بوده که ارمنیان که او حکم برایشان میراند دل بدو بندند و تا آنجا که آگاهی در کتابها هست تا آشود زنده بود هیچگاه میانه ابوالسوار وبا گراتونیان جنگی روی‌نداد وناچار این پیوند مایۀ آسایش و ایمنی بوده است .

امیر کیکاوس و امیر ابوالسوار :

امیر کیکاوس زیاری مؤلف قابوسنامه چند سال در گنجه پیش ابوالسوار میزیسته ودر کتاب خود همگونه ستایش از بزرگی و بخردی او کرده حکایت پائین را مینگارد :

« بدانکه بروزگار امیر ابوالسوار آنسال که از حج باز آمدم بغزا رفتم بگنجه که غزای هندستان بسیار کرده بودم خواستم که غزای روم نیز کرده شود و ابوالسوار پادشاه بزرگ بود و پابرجای وخردمند و سایس وعادل وشجاع وفصیح وپاکدین و پیش‌بین چنانکه ملکان

(٣٥) در نسخه بجای (شاوور) (شابور) نوشته غلط است . اگر چه اصل نام شاپور است ولی ابوالسوار را شاوور میخواندند .

ستوده باشند هم جد بودی ویرا هم هزل چون مرا بدید بسیار حشمت
کرد وبا من در سخن درآمد واز هرنوعی همیگفت و میپرسید ومن
می‌شنیدم و جواب میدادم سخنهای من اورا پسندیده آمد و با من
کرامتها کرد و نگذاشت که باز گردم و از احسانهائی که با من کرد من
نیز دل بنهادم وچند سال بگنجه مقیم شدم و پیوسته بطعام وشراب
درمجلس او حاضر بودمی و از هرگونه سخنها ازمن پرسیدی ازحال
عالم و ملوك گذشته تا روزی از ولایت ما سخن همیرفت وی ازحال
ناحیت گرگان از من همی‌پرسید تاسخن عجائب هر ناحیتی فرارفت
من‌گفتم که بروستای گرگان دیهی است و چشمه آب از ده دوراست
و زنان که آب آرند گروهی گرد آیند هرکس با سبوئی واز آن چشمه
آب بردارند و سبو برسر نهند چون باز گردند یکی از ایشان بی‌سبو
در پیش ایشان همیآید و براه اندر همینگرد که کرمی سبز هست اندر
زمینهای آن دیه هرکجا ازآن کرم یابد از راه یکسو همی‌فکند تا آن
زنان بغلط پای برآن کرم ننهند چه اگر کسی از ایشان پای برآن کرم
نهد و کرم در زیر پای او بمیرد آن آب که در سبو برسر دارد در وقت
صعب گنده شود چنانکه بباید ریختن و بازگشتن و سبوی بشستن و
دیگر بار آب از چشمه برگرفتن چون من اینسخن بگفتم امیر ابوالسوار
روی ترش کرد و سر بگردانید و چند روز بامن نه برآنحال بود که
پیش از آن بود تا پیروزان دیلم با من گفت که امیر گلهٔ تو کرد
وگفت فلان مردی برجاست چرا باید که با من چنان گوید که با
کودکان چون او مردی را پیش چون منی دروغ چرا باید گفت من
در حال از گنجه قاصدی بگرگان فرستادم محضری فرمودم کردن

بشهادت رئیس و قاضی وخطیب وجمله عدول وعلماء و اشراف گرگان
دراینباب که این ده برجاست وحال این کرم براین جمله‌است و بچهار
ماه این درستی بیاوردم ومحضر پیش ابوالسوار بنهادم بدید و بخواند
وتبسم کرد وگفت من خود دانم که از چون توئی دروغ نیاید خاصه
پیش چون منی اما خود آن راست چه باید گفت که چهارماه روزگار
باید و محضری بگواهی دویست مرد عدول تا آن راست از تو قبول
کنند » . (۳٦)

کشتن ابو السوار ابی راد را :

نخستین خبری که از کارهای ابوالسوار هست
کشتن اوست ابی‌راد ارمنی را . چگونگی
این داستان آنکه در این زمان از خاندان
باگراتونی که حکمرانی بخشی از ارمنستان را داشته و آنی‌را تختگاه
خود ساخته بودند هوهانیس یا یوحنا نامی رشته حکمرانی را داشت
ولی چون برادر کوچك او آشود نیز داعیه پادشاهی داشت یوحنا
بخشی از خاك خود را بدو واگذارده بود . آشود در پی گزند یوحنا
بود تدبیر اندیشیده خویشتن به بیماری زد وکس نزد یوحنا فرستاده
پیام داد که مرا مرگ نزدیك است ومیخواهم شمارا دیده جان بسپارم .
یوحنا سخن برادر را باور نموده تنها پیش او شتافت وچون آنجا
رسید گرفتار شد . آشود اورا به ابی‌راد که از بزرگان ارمنستان

(۳٦) قابوسنامه چاپ تهران ص ۳۹-٤۱- از خود حکایت پیداست که پس
از مرك ابوالسوار نوشته شده وانگاه تاریخ تالیف قابوسنامه سال ٤۷٥ است
که آن هنگام سالها . ازمرك ابوالسوار میگذشت با اینحال شگفت است که دولتشاه
میگوید کیکاوس همراه ابوالسوار بغزای گرجستان رفته کشته شد . معلوم نیست
دولتشاه این سخن از کجا آورده ؟ ! اما داستان کرم ما با همه آن محضر وگواهی
دویست مرد باز آنرا باور نمیکنیم .

واز نزدیکان او بود سپرده فرمان داد که بجای دوری برده نابودش سازد .

ابی‌راد را دل به‌یوحنا سوخته برخلاف فرمان آشود اورا بآنی برده برتخت خود استوار ساخت و خویشتن از بیم آشود درهیچ جا زیستن نتوانسته باکسان وسواران خود بدوین نزد ابوالسوار شتافت . ابوالسوار اورا نیك نواخته مهربانی کرد . ولی چندی نگذشت که فرمان بکشتنش داده نابود ساخت . ماتئوس مورخ ارمنی میگوید نزدیکان ابوالسوار بروی رشگ برده ابوالسوار را ازو بیمناك ساختند وبدینجهت بود که فرمان کشتنش داد . (۳۷) ولی چنانکه نوشتیم ابوالسوار دختر آشود را بزنی گرفته بود اگر این پیوند در آنزمان بوده باید گفت کشتن ابی‌راد بخواهش آشود یا بخاطر او بوده .

چامچیان این داستان را از ماتئوس در سال ۱۰۲۰ میلادی که مطابق سال ٤۱۲ هجری است نقل مینماید و این درست نیست چه در این زمان فضلون پدر ابوالسوار حکمرانی داشت و ابوالسوار اگرهم فرمانروائی دوین را از طرف پدرش داشته بسیار خورد سال بوده وکشتن ابی‌راد ازو با خورد سالیش باور کردنی نیست و باید گفت حادثه سالها دیرتر از آن تاریخ روی داده .

جنك ابوالسوار با داویت بی‌خاك :

خبر دیگر از ابوالسوار داستان جنگ او با داویت بیخاك و همدستان اوست . این خبر را نیز ماتئوس مینگارد و بنوشتهٔ او ابوالسوار با همهٔ نیرومندی و توانائی و با آنکه صدو پنجاه هزار تن سپاه از ایرانیان و ترکان همراه داشت از بیست و اند هزار تن ترسایان

(۳۷) چامچیان جلد دوم ص ۸۹۹ .

که بسیاری از آنان بجای افزار جنگ انجیل و خاچ بدست داشتند شکست یافت . بی‌گفتگوست که داستان بدینسان که او نوشته نبوده با اینهمه چون خبر دیگری در دست نیست خلاصه آنچه را که او نوشته در اینجا میآریم :

« ابوالسوار چون دید داویت روز بروز بر پهناوری خاکش میافزاید پنهانی با طغرل بیك پادشاه ایران دست بهم داده صدوپنجاه‌هزارتن سپاه ازایرانیان ودیگران گرد آورده بدان بخش آران که بدست ترسایان بود تاختن برده دست یافت وتاراج وکشتار فراوان کرد . شهرها خواه‌ناخواه فرمانبرداری اورا پذیرفتند . داویت خویشتن آن‌دل نداشت که بجنگ ابوالسوار بیرون آید کسان پیش یوحنا پادشاه ارمنستان وپیش خداوند قبان (۳۸) که او نیز از ارمنیان بود و پیش پادشاه ابخاز وگرجستان فرستاده پیام داد که ابوالسوار بخاك ترسایان تاخته و برشهرهای بسیاری دست یافته است و با من سرجنگ دارد . هرگاه شما بیاری نشتابید من با وی از در دوستی وهمدستی درآمده کشتار و تاراج را برخاکتان می‌کشانم و شهرهاتان ویران سازیم . پادشاه ارمنستان سه هزار تن سپاه و خداوند قبان دو هزار تن و پادشاه ابخاز چهار هزار تن بیاری داویت فرستادند و او خویشتن ده هزار سپاه داشت با نوزده هزار تن برسر ابوالسوار تاخت . ولی تا او برسد ابوالسوار از کشتار و تاراج باز نایستاده بسیاری از ترسایان را بزور مسلمان ساخته و ختنه شان کرده بود و هرکه اسلام نمی‌پذیرفت نابود میساخت وکلیساها را بنیاد می‌کند . داویت با آنهمه سپاه خود را حریف ابوالسوار نمیدید

(۳۸) قبان بخشی از آران بوده .

کس نزد کاتولیکوس آران فرستاده پیام داد که اینك ابوالسوار بکندن بنیاد مسیحیان برخاسته ومن بجنگ او بیرون آمده‌ام شما نیز باهمه کشیشان خاچها و انجیلها را بدست گرفته بمن بپیوندید که یا همگی در راه مسیح جان میسپاریم یا دین اورا ازگزند دشمنان نگه میداریم. کاتولیکوس همه کشیشان را خبر کرده آوازهٔ جهاد انداخت و گروه انبوهی از مسیحیان بقصد جهاد برایشان گرد آمدند و همگی بداویت پیوسته باهم آهنگ ابوالسوار کردند. ابوالسوار از آن غوغا در شگفت شده خندیدن آغاز کرد چه بسیاری از آنان ابزارجنگ نداشته هرکدام خاچی و انجیلی بدست گرفته بودند. ولی چون زمان کارزار رسیده صفها آراسته شد بفرمان داویت کشیشان همگی صدا بصدا انداخته بیکبار مسیح را بیاری خواندند و بصدای ایشان همه ترسایان بیکبار جنبش کرده همچون سیل بر سپاه ابوالسوار تاختند. مسلمانان ازاین تاخت ناگهانی سراسیمه گشته رشتهٔ انتظامشان از هم گسیخت و از هر سوی روی بگریز نهادند. ترسایان شمشیر در ایشان گذارده فراوان بکشتند و چهار روز راه از دنبال گریختگان رفته دشتها را از خون ایشان رنگین ساختند وبا غنیمت بی اندازه خرم وفیروز بجایگاه خود باز گشتند». (۳۹)

ما بکتاب ماتئوس دسترس نداشته نمیدانیم او سال این‌حادثه را نشان داده یا نه ولی چامچیان که داستانرا از کتاب او آورده سال آنرا ۱۰۳۶ که با ۴۲۸ هجری مطابق‌است قید مینماید. ولی این درست نیست چه ماتئوس می گوید ابوالسوار بهمدستی «طغرل بیك پادشاه

(۳۹) چامچیان جلد دوم ص ۹۱۴ و ۹۱۵.

ایران» بدین تاخت و تاز برخاسته بود با آنکه درسال ۴۲۸ طغرل بیك بخراسان هم دست نیافته و هنوز پادشاه هیچ کجای ایران نبود. پس باید گفت سال داستان دیرتر ازآن بوده که چامچیان مینگارد. یا آنکه گفت ابوالسوار غزان عراقی را که سالها پیش از سلجوقیان بایران آمده وگروه انبوهی ازایشان در آذربایگان نشیمن داشتند بیاری خود خوانده و چون این ترکان در سپاه او بودند مایه اشتباه مورخان ارمنی شده بغلط نام طغرل بیك را برده‌اند.

پیمان ابوالسوار با رومیان :

در این زمان که ابوالسوار حکمرانی دوین و بخشی از ارمنستان را داشت در ارمنستان درونی آخرین رشته آزادی ارمنیان درکار گسیختن بود و پادشاهی بزرگ روم دندان آز بخاك همسایه کوچك و همکیش خود تیز کرده بیرحمانه بکندن بنیادشان می کوشید. ابوالسوار هم که بایستی از دست ارمنیان بگیرد بیخردانه از پایشان میکشید و در نتیجه این پیش‌آمدها او گرفتار دشمن توانائی همچون رومیان گردید که اگر پیدایش سلجوقیان در ایران بفریادش نمیرسید خود و خاندانش لگدکوب و پایمال میگردیدند!

چگونگی این داستان آنکه خاندان باگراتونی (بقراطونی) که از نیمه قرن سوم هجری بخش عمده‌ای از ارمنستان را دردست داشته دوقرن کماپیش گاهی آزاد وگاهی نیمه‌آزاد فرمان میراندند دراینهنگام دچار دشمنی روم (روم شرق) گردیده روز های واپسین خودرا بسر میدادند.

هوهانیس و آشود را گفتیم که دو برادر باهم پادشاهی میکردند.

در سال ۱۰۴۰ میلادی که با ۴۳۲ هجری مطابق است هردو بفاصله کمی درگذشتند . دو سال دوتیرگی میان بزرگان ارمنستان افتاده کسی را بپادشاهی برنداشتند . در این میان قیصر روم سر بلند کرده آنی شهر پایتخت را برای خود میخواست بدین دستاویز که هوهانیس در زندگی وصیت کرده که شهر پس‌از مرگ وی به قیصر داده شود .

ارمنیان غاغیق پسر آشود را که جوان گربز و دلیری بود بپادشاهی برداشته در برابر رومیان ایستادگی نمودند و کار بلشکرکشی و زورآزمائی کشید . رومیان دیگران را نیز بر غاغیق می‌شورانیدند از جمله در سال ۴۳۵ که باز لشکر بارمنستان کشیده بودند نامه بابوالسوار نگاشته همدستی او را خواستار شدند . ابوالسوار خواهش آنان پذیرفته لیکن شرط کرد که قیصر خویشتن با وی پیمان نهد که هر شهر و دزی که وی از خاك باگراتونیان بگشاد جاویدان از وی باشد . قیصر نامه بابوالسوار نوشته بدانسان که او میخواست پیمان نهاد .

ابوالسوار سپاه گرد آورده برخاك باگراتونیان تاخت و بر دزهای بسیاری دست یافت . غاغیق چون با رومیان درکشاکش بود سود خود در آن دید که آن دزها را بابوالسوار واگذارده با وی آشتی نماید و فرستاده وگنجینه نزد او گسیل داشته آشتی خواست . ابوالسوار خواهش غاغیق را پذیرفته بدزهائی که گرفته بود بسنده کرده کام فراتر ننهاد . (۴۰)

جنگ ابوالسوار با رومیان : رومیان از لشگرهائی که برای گرفتن آنی بارمنستان کشیدند سود نبرده در هر بار

(۴۰) چامچیان جلد دوم ص ۹۲۶ .

شکست یافتند . ناچار تدبیراندیشیده غاغیق‌را بدستاویز اینکه میخواهند باگفتگو و پیمان کار را یکسره نمایند به قسطنطنیه خواندند . غاغیق بر ایشان مطمئن نبوده آرزوی رفتن نداشت . ولی آندسته از بزرگان ارمنستان که پنهانی هوا خواه رومیان بودند برفتنش برانگیختند . وچون او به قسطنطنیه رسید رومیان پیمان بشکسته در آنجا نگاهش داشتند و سپاه بارمنستان فرستاده از هرراهی بود آنی را بدست بگرفتند و آسید نامی را بحکمرانی آنجا برگماردند .

در همان روزها فرستادگانی از قیصر پیش ابوالسوار آمده خواستار شدند شهرها ودزهائی را که از غاغیق بگرفته بود تهی ساخته بدیشان بازگذارد . ابوالسوار پیمان قیصر را که در این باره نوشته بود بدیشان نموده پاسخ داد که آن شهرها و دزها جاویدان از آن اوست . لیکن قیصر پروای پیمان وسوگند خود نکرده بفرمانده شرق فرمان فرستاد که با سپاهیان خود بجنگ ابوالسوار بشتابد و به آسید نیز نوشت که تا میتواند از ارمنیان وگرجیان سپاه گرد آورده بسپاه روم پیوندد .

ابوالسوار در دوین این خبرها را شنیده آماده دفاع شد ودر جلو آزادرود که از نزدیکی شهر میگذرد بند بسته آب را برگردانیده سراسر پیرامون شهر را باتلاق ساخت و درآن روز که رومیان میرسیدند دستهای انبوهی را از سپاه خود در باغهای بیرون شهر کمین گمارده خویشتن در شهر فرونشست .

رومیان بنزدیك شهر رسیده چون سپاهی در برابر خود ندیدند در شگفت شده پنداشتند که بیك تاختن شهر را فرو خواهند گرفت

و بی آنکه صف بیارایند بیباکانه بشهر تاختند وچون از جلو کمینگاه بگذشتند ابوالسوار فرمود باد در بوقها دمیدند و بآواز آنها کمینیان از جای خود بیرون شتافته آنان از پشت سر و سپاهیان شهر از پیش رو بر ترسایان تاختـه انبوهی را از ایشان نابود ساختند و دیگران که بیرون جستن میخواستند در باتلاقهـا گرفتار شده جان بدر بردن نتوانستند و از آن سپاه انبوه جز اندکی به آنی باز نگشت . (۴۱)

چامچیان این حادثه را در سال ۱۰۴۶ میلادی (مطابق ۴۳۸ هجری) قید نموده ولی آرسداگیس آنرا درسال ۱۰۴۴ مینگارد(۴۲) و شاید این نوشته درست تر باشد .

دومین جنگ ابوالسوار با رومیان :

قیصر از خبر این شکست سخت بر آشفته بار دیگر سپاهی انبوه بفرماندهی «دیلارخی» نام بجنگ ابوالسوار فرستاد . دیلارخی زمستان بدوین رسیده از سرماکاری از پیش بردن نتوانست و بسیاری از سپاهیان او تباه شدند . ناگزیر از پیرامون شهر دور شده زمستانرا در آن نزدیکیها به سر داد و چون بهار شد بار دیگر بمحاصره شهر شتافته کار را برابوالسوار سخت کرد و آبادیهای پیرامون شهر را ویرانه ساخته گزند بسیار رسانید . و چون زمان محاصره بدرازی انجامید سپاهی از ایرانیان و ترکان بیاری ابوالسوار بشتافتند . دیلارخی با آنان جنگ کرده پراکنده شان ساخت و بسیاری را دستگیر نمود و چون از گشادن شهر نومید گشته بود دستگیران را برداشته روانه قسطنطنیه گردید .

(۴۱) چامچیان جلد دوم ص ۹۳۷ و ۹۳۸ .
(۴۲) تاریخ ارسداگیس لاسدوردچی چاپ ونیدیگ ص ۵۳ .

ابوالسوار از دستگیری مسلمانان سخت غمگین شده تیغ کینه برترسایان که زیر دستش بودند آخته گروهی را تباه ساخت وتا نزدیکیهای آنی تاختن برده هرکجا کلیساهارا ویران کرد و از کشتار وتاراج تامی توانست دریغ ننمود . (۴۳)

جنگ ابوالسوار با بهرام ارمنی :

دراین زمان در آنی و اهرام پهلوانی (بهرام پهلوی) بزرگترین کس بود . چه او چنانکه از لقبش پیداست از خاندان کهن اشکانی که سالیان دراز پادشاهی ارمنستان را داشتند بوده دلیری و پاکدامنی هردو را در یکجا داشت و هشتاد سال با نیکنامی زیسته در سراسر ارمنستان ارجمندی داشت . بویژه در اینهنگام که غاغیق پادشاه بدست رومیان گرفتار و تنها امیدگاه ارمنیان او بود .

بهرام تاخت و تاز ابوالسوار را شنیده آتش غیرت در دلش افروخته گشت و با همه پیری سپاهی از ارمنیان و رومیان گرد آورده به دفع ابوالسوار شتافت و اورا تادر دوین پس رانده در آنجا جنگ بسیار خونینی در گرفت وگریگور پسر بهرام بخون خود غلطید .

بهرام از مرگ پسرش دست از جان شسته بیباکانه کارزار کرد تا او نیز افتاده بخون غلطید . ارمنیان از مرگ او رشتهٔ تاب وتوان از دست داده یارای ایستادن نداشتند ولاشهٔ او وپسرش را برداشته به آنی برگشتند و سوگواری بی اندازه نمودند . ماتئوس که نزدیک باین زمان میزیسته مینویسد : « و اهرام مرد توانا و نامدار و پاکدین و بسیار نیك بود و کسی همسر او نبود » . (۴۴)

(۴۳) چامچیان جلد دوم ص ۹۳۸ .
(۴۴) چامچیان جلد دوم ص ۹۳۸ و ۹۳۹ .

تاخت طغرل بیك وابوالسوار بر انی :

از این پس از ابوالسوار خبری نیست جز آنکه چون پس از مرگ لشکری در سال ۴۴۱ پسرش انوشروان پادشاهی یافته پس‌از اندك مدتی او نیز درگذشت ابوالسوار بگنجه نیز که مادرشهر حکمرانی شدادیان بود دست یافت . ولی دانسته نیست که پایان کار انوشروان چه بوده آیا با مرگ خود درگذشت یا گزند از ابوالسوار یا از دیگری دید ؟ و چرا سه برادر او منوچهر و گودرز و اردشیر از تاج و تخت بی بهره شدند ؟

بهر حال ابوالسوار پس از کارزارها و نبرد ها که با رومیان و ارمنیان کرده فیروزمند در آمد نام و آوازه‌اش بهمه جا رسیده میانه مسلمانان جایگاه ارجمند پیدا کرده بود وچون بگنجه نیز دست یافت ناچار آوازه و سترگیش چندین برابر گشت . و دیدیم که امیر کیکاوس که خویشتن یکی از فرمانروایان بود آهنگ نزد او کرد که در جنگهای او با ترسایان شرکت جوید و چندین سال در گنجه نشیمن داشت و از گفته های او پیداست که ابوالسوار پیوسته با رومیان و ارمنیان در کشاکش و زدو خورد بود .

در اینمیان در ایران حادثهای مهمی درکار رخ دادن، و پادشاهی بزرگ سلجوقیان که سپس یکی از بزرگترین دشمنان پادشاهی کهن روم گردید درکار بنیاد یافتن بود و چنانکه دربخش دومین نگاشته‌ایم طغرل بیك بنیادگذار سلجوقیان پس از پیراستن دیگرگوشه های ایران درسال ۴۴۶ بآذربایگان آمده امیرابومنصور وهسودان روادی خداوند آن سرزمین پیروی اورا پذیرفته خطبه و سکه بنام وی کرد .

طغرل بیك از آنجا آهنگ آران و ارمنستان کرد که هم ابوالسوار را فرمانبردار خود سازد و هم با رومیان وارمنیان جنگ آغاز کند . ابوالسوار بدو جهت ناگزیر از فرمانبرداری طغرل بیك بود : یکی آنکه سلجوقیان فرمانروایان بزرگتر و تواناتر ازو را زبون ساخته بودند ، دیگری آنکه او در برابر رومیان پشتیبانی سلجوقیان را دربایست داشت . بلکه از گفته های مورخان ارمنی میتوان دریافت که ابوالسوار پیش ازین هم با طغرل بیك از در فروتنی و فرمانبرداری بوده است .

باری ابوالسوار خطبه بنام طغرل خوانده (۴۵) همراه وی آهنگ ارمنستان کرد واز هرسوی بتاخت‌وتاز پرداختند . از جمله آرسداگیس مینویسد به «شیراگ» که کوره آنی و دردست رومیان بود تاخته تاراج و کشتار فراوان نمودند . روستائیان از هر کجا خانهای خود را رها ساخته از بیم جان به‌آنی میشتافتند وکار انبوهی ایشان بجائی‌رسید که روزی دروازها از عهده درآیندگان برنیامده چون تاریکی شب فرا رسید هنوز انبوهی از روستائیان در بیرون بودند و شهریان ناچار در بسته بدیشان رحم ننمودند . در همان شب مسلمانان بدانجا رسیده انبوهی را از آنان کشته و انبوهی را دستگیر نموده بجایگاه خود باز گشتند . (۴۶)

گشادن الپ‌ارسلان انی را :

ازین پس باز خبر از ابوالسوار نیست تاسال ۴۵۶ که سلطان الپ ارسلان که در آنسال تازه پادشاهی یافته بود به آهنگ کارزار رومیان و ارمنیان وگرجیان به آران و ارمنستان آمد . این سفر

(۴۵) ابن‌اثیر حوادث سال ۴۴۶ .
(۴۶) ارسداگیس ص ۸۶ .

الپارسلان که سپاه انبوهی از ترکان و پارسان گرد سرداشت و پسرش ملکشاه و وزیرش خواجه نظام‌الملك معروف همراهش بودند یکی از بزرگترین حادثهای تاریخی اسلام است و در مدت چندین ماه که بجنگ و کارزار می پرداختند از یکسوی بر گرجستان تاخته کار بر باگارات پادشاه گرجستان و ابخاز چندان تنگ ساختند که ناگزیر از در زینهارخواهی درآمده دختر خود را بزنی بالپارسلان داد. (٤٧) و از سوی دیگر در ارمنستان به شهرستانی پرداخته چندین شهرودزرا که از استوار ترین شهرها و دزهای آنجا بود بکشودند. در این سفر بود که در بغداد بفرمان خلیفه دعا بر الپارسلان گفته مژده شهرستانی های اورا بهمه جا نوشتند.

بزرگترین شهری که الپارسلان در این سفر بگشود آنی پایتخت باگراتونیان بود که آنرا از چنگ رومیان در آورد. این شهر نخست دز استواری بود و چون باگراتونیان بنیاد پادشاهی گذاردند آنجا را به پایتختی برگزیده تامی توانستند بر استواریش افزودند. از دو سوی آن رود بزرگ آخوریان و از سوی دیگرش رودخانه «جاغقاچاجور» روان میشد و تنها یکسوی آن باز بود که آنرا نیز با باروی بلند و ستبر و برجهای بسیار و خندق عمیق استوار ساخته بودند. وانگاه شهر دارای صدهزار خانوار مردم، و از فراوانی کلیساها که هرکدام در استواری دزی شمرده میشد به «شهر هزارو یك کلیسا» مشهور بود و بی‌گفتگوست که اینهمه بناهای بزرك ومحکم براستواری شهر میافزود. کسی پیش‌از الپارسلان این شهررا با شمشیر نگشاده بود و این کار او

(٤٧) این زن را سپس الپارسلان رها کرده نظام‌الملك گرفت.

یکی از شگفتی های تاریخ است. ابن‌اثیر میگوید الپارسلان با منجنیق باروی شهررا میکوبید ولی از گشادن آنجا نومید بود تا از مهربانی خدا ناگهان تکه‌ای از بارو بخودی خود برافتاد. ارمنیان جهت‌های دیگری مینگارند که در اینجا بیاد آنها نمی‌پردازیم. آنچه باید گفت مسلمانان به شهر دست یافته از ارمنیان چندان کشتند که اندازه و شمار نداشت. بگفته ابن‌اثیر فراوانی کشتگان بحدی بود که بسیاری از مسلمانان بشهر در رفتن نتوانستند و از بازماندگان بی اندازه دستگیر نمودند!

الپارسلان گروهی از بزرگان ارمنی را باخویشتن بایران برده و بنوشته عماد اصفهانی حکمرانی شهر را بابوالسوار سپرد. برخی مورخان ارمنی مینگارند که ابوالسوار یا پسرش فضلون آنی را با پول از الپارسلان خریداری نمود. ولی این سخن باور کردنی نیست. چه الپارسلان بی‌نیازتر از این بود که شهری را که بدان دشواری گشاده بود با پول بکسی بفروشد! بهرحال ابوالسوار پسر کوچك خود منوچهررا که بچه خورد سال بود بحکمرانی آنی برگمارده از آنهنگام دومین شاخه شدادیان که ما داستان آنانرا در گفتار دومین خواهیم نگاشت بنیاد گذارده شد. (٤٨)

ابوالسوار در سال ٤٥٩ درگذشت. (٤٩)

٩ ـ فضلون دوم پسر ابوالسوار :

منجم باشی مینویسد پس‌از ابوالسوار پسرش فضل بجای او نشست و بود تا درسال ٤٦٦

(٤٨) برای تفصیل این داستانها ابن‌اثیر سال ٤٤٦، وکتاب عماد اصفهانی داستان الپارسلان وتاریخهای وارتان وارسداگیس و چامچیان دیده شود. چامچیان داستان گشادن آنی را با شرح دراز نگاشته است.

(٤٩) منجم باشی جلد دوم ص ٥٠٨.

پسرش فضلون بروی شوریده پادشاهی را از دست او بگرفت . ولی این نوشته منجم باشی اشتباه است وپسر ابوالسوار وجانشین او همین فضلون بود و فضل نامی در میان نیست . دلیل این سخن نخست آنکه «فضل» و «فضلون» يك نام بیشتر نیست زیرا چنانکه گفته‌ایم ایرانیان بعادت آنروزی برآخر برخی نامها « آن » میافزودند . چنانکه سهلان وفیروزان و هرمزان و مهران و مملان و وهسودان . « فضلون» هم «فضل» بوده سپس « فضلان » یا « فضلون » گفته اند . چنانکه همین فضلون را گاهی « فضل » نیز میخوانده اند . قطران میگوید :

ابوالمظفر پر فضل فضل‌بن شاوور   که بر معادی بارد قضای بد به قضیب

در قابوسنامه نیز ابوالسوار را « شاوربن‌الفضل » مینامد . پس این باورکردنی نیست که نام پدری فضل و نام پسرش فضلون باشد . دوم آنکه در چندین کتاب فضلون را پسر ابوالسوار نوشته اند وکسی اورا نوه ابوالسوار یا پسر فضل نخوانده . از جمله ابن‌اثیر اشکار مینویسد : « فضلون بن ابی‌الاسوار الروادی » . (٥٠) در قابوسنامه مینویسد : « امیر فضلون بوالسوار » . (٥١) قطران نیز چنانکه شعرش را آوردیم اورا «فضل بن‌شاور» میخواند . سوم آنکه درهمه‌جا فضلون ومنوچهررا دو برادر خوانده‌اند و این بی‌گفتگوست که منوچهر پسر ابوالسوار بوده پس فضلون هم پسر او بوده نه نوه‌اش .

گویا اشتباه منجم باشی از اینجا برخاسته که در برخی جاها نام «فضل» و در برخی دیگر نام «فضلون» خوانده و چنین پنداشته که دوتن جداگانه بوده اند وچون ایرانیان این عادت را نیز داشته‌اند

(٥٠) ابن‌اثیر حوادث ٤٩٢ .
(٥١) قابوسنامه چاپ تهران ص ١٧٩ .

که نام پدر را با افزودن « آن » برآخرش برپسر میگفتند ، چنانکه اردشیر بابکان و شاپورهرمزان از اینجا نیز گمان کرده که از فضلون که اصل آن « فضلان » است پسر فضل مقصود است . وشاید خبر شوریدن فضلون بر پدرش ابوالسوار درست است ولی منجم باشی چون پدر اورا فضل میپنداشته درخبرهم تصرف نموده . باری این یقین‌است که نوشتهٔ منجم باشی اشتباه است و پسر وجانشین ابوالسوار پسرش فضلون دوم بوده که بکنیه ابوالمظفر معروف است .

گرفتاری فضلون بدست گرجیان :

زندگانی این فضلون درست روشن نیست و خبرهای پراکنده که ازو در کتابهای ارمنی و در تاریخ ابن‌اثیر هست همه کوتاه و ناروشن است . آنچه یقین است او یکی از معروفترین شهریاران شدادی بوده وبیش از همه ایشان گزند روزگار دیده . پس‌از مرگ پدرش ابوالسوار که او در گنجه پادشاهی یافت برادرش منوچهرهم در آنی فرمان میراند و دو برادر با هم سازگار و با الپارسلان سلطان سلجوقی از در فرمانبرداری بودند . بنوشتهٔ جوانشیر گویا در همان سال ٤٥٩ که فضلون فرمانروائی یافت یا در سال ٤٦٠ الپارسلان بار دیگر به‌آران رفته بگرجستان تاخت و شهر تفلیس را از گرجیان گرفته به فضلون سپرد . لیکن دانسته نیست چند مدت تفلیس بدست فضلون بود تا باگارات پادشاه گرجستان بسیج سپاه کرده آماده تاختن برآنجا شد و فضلون این خبر شنیده خواست جلو اورا بگیرد وباسپاهی بر سر وی تاخت و در جنگی که روی داد گرجیان چیره گشته کشتار از مسلمانان دریغ ننمودند و فضلون تنها با دوازده کس از هنگامه

بیرون جسته میخواست جان بدر ببرد ولی در راه گرجیان اورا شناخته وگروهی دست بهم داده دستگیرش ساختند ونزد باگاراتش آوردند . (٥٢)

در جای دیگر خبری ازین داستانها نیست ولی گرفتاری فضلون بدست گرجیان یقین است و قطران در چکامه‌ای که در ستایش سرهنگ ساوتکین سروده میگوید :

او بشمشیر میر فضلون را — بستد از دست کافران کفور

لیکن بگفته قطران فضلون را سرهنگ ساوتکین با زور شمشیر آزاد ساخته باآنکه بگفته جوانشیر وی تفلیس ودیگر شهرها را که مسلمانان از ارمنیان و گرجیان گرفته بودند به باگارات باز گذاشته وهشتصدو چهل و هشت (!) دینار فدیه پرداخته و پسرخود را به نوا به باگارات سپرده آزادی یافت .

شاید پس از گرفتاری فضلون که خبر به الپارسلان رسیده او سرهنگ ساوتکین را بگرجستان فرستاده و گرجیان ازو شکست یافته و فضلون را بدانسان که جوانشیر میگوید رها ساخته اند که با اینحال گفتهٔ مورخ ارمنی و سروده شاعر تبریز هردو درست میباشد . یا اینکه فضلون بار دیگر بدست ارمنیان یا گرجیان گرفتار و بزور شمشیر سرهنگ ساوتکین آزاد شده . لیکن احتمال نخستین بهتر و نزدیکتر است .

کشتن فضلون سنکریم را :

از داستانهائی که از فضلون نوشته اند کشتن اوست سنکریم ارمنی را . وارتان درباره این داستان مینگارد که سنکریم از خاندان هایقازیان (خداوندان فاریسوس که ما گفتگوی آنان کرده‌ایم) بود .

(٥٢) جوانشیر ص ١١٣ و ١١٤ .

بدینسان که سمباد و گریگور که دو برادر و آخرین فرمانروایان هایقازیان بودند هیچیك فرزند نداشتند واین بود که گریگور سنکریم را که از خاندان دیگری بود بفرزندی برداشته جانشینی بدو داد . ولی از گفته های اربلیان بر میآید که سمباد و گریگور از خاندان دیگری جز از خاندان هایقازیان بوده و تنها سنکریم از هایقازیان بود .

بهرحال سنکریم پادشاهی سنیك یا سیسگان را که بخشی از آران است داشت و بسیار دیندار ونیکوکار بود . فضلون چشم برخاك او دوخته سپاه برسرش فرستاد که گرفتارش کرده بکشتند . اربلیان مینویسد فضلون به دزهای سنکریم دست یافتن نتوانستی و بحیله گریگور نامی را از ترسایان که از مردم آنی و در خدمت او بود نزد سنکریم فرستاده با سوگند وپیمان پیش خود خواند و چون او از دز بیرون آمد سوگند بشکسته فرو گرفتندش . (٥٣)

درسال حادثه نیز اختلاف هست . وارتان آنرا در سال ٥٤٣ ارمنی که با ٤٨٧ هجری مطابق است مینویسد . با آنکه ما خواهیم دید که فضلون درسال ٤٨٤ مرده و از سال ٤٨١ از آران رانده شده بود . آنچه ما میپنداریم دراصل کتاب وارتان بجای کلمه **քառասուն** (چهل) **քսան** (بیست) بوده رونویسان تحریف کرده اند . ازاینرو تاریخیکه وارتان نوشته باسال ٤٦٧ مطابق است و در این زمان فضلون زنده و در آران بوده . اما اربلیان سال حادثه را نشان نداده میگوید پس از مرگ ملکشاه بود . بی گفتگوست که وی اشتباه نموده چه فضلون چند سال پیش از ملکشاه مرده و چند سال پیش از مردن از آران بیرون بوده است .

(٥٣) وارتان ص ١٠٣ و اربلیان جلد دوم ص ٦٣ و ٦٤ .

پایان کار فضلون : در باره زندگانی فضلون و پایان کار و روزگارش بیش‌از آنچه نوشتیم آگاهی درستی نیست و تنها نوشته ابن‌اثیر را داریم که در حوادث سال ۴۹۲ در نام بردن از آران میگوید :

« سلطان ملکشاه این شهرها را از فضلون پسر ابوالاسوار روادی گرفته بسرهنگ ساوتکین خادم سپرده بود و فضلون را بر استراباد بگمارده بود . ولی فضلون به سرزمین خود برگشته وتوانا شده بشورید . سلطان امیر بوزان را فرستاده باوی جنگ کرده دستگیرش ساخت و سرزمین اورا بدیگران داد . . . فضلون درسال ۴۸۴ در بغداد با تنگدستی بسیار در مسجدی بر کنار دجله جان سپرد » .

این نوشته بسیار ناروشن است ونتوان دانست که فرستادن فضلون باستراباد درچه سال بود و او تا کی درآنجا درنگ داشته و کی بآران بازگشته است ؟! همچنین دانسته نیست که گرفتاری فضلون بدست امیر بوزان کی بوده . ولی وارتان که اوهم این خبررا یادکرده سال آنرا ۵۳۷ ارمنی که با ۴۸۱ هجری مطابق است قید مینماید . (۵۴) از اینرو فضلون پس‌از گرفتاری بیش از سه سال زنده نبوده است !

فضلون و قطران : در دیوانهائی که بنام قطران تبریزی معروف است شاید در برخی از آنها بتوان نام بیشتر از بیست و پنج ممدوح را پیدا کرد . گو که همهٔ آن چکامها از شاعر تبریز نباشد و برخی از آن ممدوحان ازآن شاعر دیگری باشد یقین است که ابومنصور وهسودان و ابونصر مملان وابوالحسن لشکری وابوالمظفر

(۵۴) وارتان ص ۱۰۶ .

فضلون وابوالخلیل جعفر که هریك از اینان فرمانروائی بوده ممدوحان قطران میباشند .

از همه این شهریاران گویا فضلون بخشش در باره شاعر فزونتر داشته و شاعر نیز اگرچه در ستایش او چکامه بیشتر از در بارهٔ دیگران نسروده ولی هرچه سروده داد شیوائی داده و پیداست که سخن از ته دل برمیخاسته .

ما نمیدانیم قطران که سالیانی در تبریز میزیست دوباره بگنجه رفته و بدربار فضلون بوده یا از تبریز شعر برای او میفرستاده ! ولی این دشوار است که اینهمه شعر از تبریز بگنجه رفته و آنهمه بخشش از گنجه بتبریز گسیل شده باشد . از اینرو باید گفت شاعر بار دیگر خود را بگنجه کشیده در دربار فضلون روز میگذرانیده است . شاید هم در همانجا بوده که بدرود زندگی گفته .

باری بخششهای فضلون در باره قطران داستان معروفی بوده و افسانها در پیرامون آن ساخته اند . چنانکه جامی در سلامان وابسال افسانه پائین را میسراید :

بود قطران نکته دانی سحر ساز　　قطره از کلك او دریای راز
بهر دریا بخششی فضلون لقب　　گفت مدحی سربسر فضل و ادب
طبع فضلون چون بران اقبال کرد　　دامنش از مال مالا مال کرد
روز دیگر مدحت او را بخواند　　ضعف اول سیم و زر بروی فشاند
همچنین روز دگر این کار کرد　　روزها این کار را تکرار کرد
شد زبس تضعیف چندان آن صله　　که بتنگ آمد از آنش حوصله
چون برآمد شب چوبرق ازجای‌جست　　از حریم فضل فضلون بار بست
بامداد انش طلب کرده نیافت　　گفت مسکین روی ازین دولت بتافت
بودیم تا دست در بذل درم　　با ویم این بود دستور کرم
لیك اورا تاب این بخشش نبود　　در سفر زین استان کوشش نمود .

خود شاعر که در آخرها درد نقرس گرفته بود و چندین جا ازین درد گله میکند این درد خود را از فزونی بخشش های فضلون میداند. گویا مقصود اینست که چون نقرس بیشتر به سروقت مردم تن آسا وخوشگذران میآید شاعر هم درد خود را از توانگری، وتوانگری خود را از فراوانی بخششهای فضلون میداند. در قصیده‌ای که همگی در گلهٔ نقرس است میگوید.

هرکه زو دیده بود یزدان بی فرمانی — درد او را نکند هیچ خورش درمانی
همه دردی‌را درمان بتوان کرد به جهد — نقرس‌است آنکه زدرمانش همی‌درمانی

در تخلص بمدح میگوید:

نقرس ازمال بودهست درست این که‌مرا — نقرسی کرد عطاهای شه آرانی
بوالمظفر که خداوند جهان فتح و ظفر — وقف کرده است برو با نعم روحانی
میر بی ثانی فضلون که مراورا گردون — بهمه فضل نیاورد و نیارد ثانی

در پایان میگوید:

ملکا نقرسم از خدمت تو باز گرفت — نقرسی‌جود توکرده‌است مرا خود دانی.

برخی شعرهای قطران را درباره فضلون در اینجا میآریم. در چکامه‌ای گویا برگشتن اورا ازاستراباد ستوده میگوید (شعرها گزین میشود):

بهر چیزی بود خرسند هرکش قدر نی بالا
بهفت اقلیم نپسندد کسی کش همت والا
زخاك و بادو آب آتش شرف دارد فزون زیرا
که چون باشد سوی پستی بود میلش سوی بالا
اگر خسرو فزونی جست ورنجش آمد ازجستن
برنج اندر بود راحت بخار اندر بود خرما
پیمبر بود چون خسرو که سختی بردو دین پرورد
بداد ایزد پی سختیش این دنیا و آن دنیا

نه یوسف را نگون در چاه افکندند اخوانش
نه بفروختند سیاوش میان مصر چون مولا
فراوان بود در زندان بمصر ایزد به بخشیدش
بدو بخشید ملك مصر و ملك شام تا صنعا
شدیم از گریه نابینا چو یعقوب ازغم یوسف
زلیخا وار گشته پیر و این خود بود حق ما
کنون گشتیم بینا چشم و برناجسم باز از بس
که باز آمد بدارالملك شادان خسرو برنا
شهنشه بوالمظفر کوست یوسف رو و یوسف خو
نکو منظر نکو مخبر نکو پنهان نکو پیدا
ملك فضلون که گسترد است فضل او وجود او
ز جا بلقا بجا بلسا ز جا بلسا بجا بلقا
بدستان خانه آباء جدا کردند زو خصمان
بمردی باز دست آورد خون رفته از اعدا.

در چندجا فضلون را باگراتونی (بقراطونی) میخواند و ما گفته‌ایم که مادر او دختر آشود باگراتونی بود. درجائی میگوید:

چراغ آل شداد است و شمع آل بقراطون
بدانش نام کم کرد است بقراط و فلاطون را.

در جای دیگر میگوید:

از پی آن را که فخر آل بقراطون توئی
در جهان بقراط خدمت پیش بقراطون کند.

در چندجا هم فضلون را بدانائی و هنرمندی و بدانش دوستی و هنر پروری میستاید. در چکامه‌ای میگوید:

شاه دانا دوستر ز و در جهان هرگز نبود
شاه دانا دوست و دشمن کاه و روز افزون بود
بر زمین همچون پدر بر هر هنر شد مشتهر
هر کجا باشد پدر چونان پسر ایدون بود.

در دیگری میگوید :

بود بفضل و ادب بر جهانیانت فخر   چنو تو شاهی هرگز نیامداست و ادیب.
عزیز داری شعر رهی و نیست عجب   ادب عزیز نباشد مگر به پیش ادیب .

در همین چکامه میگوید :

همیشه شادان باشی بروی میر اجل   کتاب شادی یا طبع هردو شاه کتیب .

و مقصود از امیراجل منوچهراست که خواهیم دید او را همیشه با این لقب یاد میکردند .

عمادالدوله سرهنگ ساوتکین :

چنانکه گفتیم پس از فرستادن فضلون باستراباد سرهنگ ساوتکین بجای او حکمرانی آران داشت . قطران دو قصیده در باره او دارد ولی چون نام ممدوح آشکار نبرده کسی تا کنون ندانسته که آن چکامها در بارهٔ کیست . ساوتکین چنانکه از نامش پیداست نژاد ترك داشته وازکارهای او آنچه ما سراغ داریم طغرل بیك او را با چند سرکرده دیگر از دنبال بساسیری معروف که از بغداد گریخته بود فرستاده او را گرفته بکشتند . در جنگ ملکشاه با قاورد عموی خود ساوتکین یکی از سرکردگان سلطان بود و چون قاورد کشته شد ملکشاه کرمان را که سرزمین او بود با لقبش « عمادالدوله » بساوتکین واگذاشت . (٥٥) سپس روزگاری هم در آران بجای فضلون حکمرانی داشت وچنانکه گفتیم قطران میگوید او فضلون را بشمشیر از چنگال گرجیان آزاد ساخت . جوانشیر هم جنگ او را با گرجیان و ابخازیان نگاشته ولی میگوید او شکست یافته بگنجه بازگشت . (٥٦)

(٥٥) کتاب عماد اصفهانی چاپ مصر ص ۱۷ و ٤۷ .
(٥٦) جوانشیر ص ۱۱٤ .

باری قطران در قصیده‌ای میگوید :

تن و جانم ز چشم او پیچان   دیده و دل ز زلف او مهجور
همچو از تیغ و تیر میر اجل   خان و خاقان و قیصر و فغفور
تاج میران و مهتران جهان   ناصرالدین امیر ابو منصور
خیل ابخاز یان ازو مقتول   قوم قاوردیان ازو مقهور
تیغش از لشکر بساسیری   کرد گرگان و کرکسان را سور
گرچه از چه کشید بیژن را   رستم از دست تو ز دختر تور
او بشمشیر میر فضلون را   بستد از دست کافران کفور
پس ازین هیچ نامهٔ بجهان   نبود جز بفتح او مسطور
تخت شاهی ازو شده روشن   همچو از نور ایزدی که طور
شکر این بنده از تو نیست عجیب   که همه عالمند از تو شکور
گر نیاید رهی بخدمت تو   دار او را بمردمی معذور
که چنانست پایش از نقرس   که برو چون قبور گشته قصور .

در چکامه دیگری میگوید :

میر ابو منصور منصور و مظفر بر عدو   آنکه گیهان را نگه‌دار است و سلطان را نصیر
ازکجا زویافت ناورد اندرون روی گریز (؟)   وان کجا زو شد بیك حمله بساسیری اسیر .

ولی از لقب «ناصرالدین» و کنیه « ابومنصور » که قطران برای ساوتکین میآرد در تاریخها نشان نیست وشاید در زمان حکمرانی آران که با ترسایان جنك میکرده این لقب وکنیه را پیدا کرده . « ناصرالدین » را میتوان گفت درست آن « ناصردین » است و مقصود از آن ستایش است نه لقب ولی چون شاعر هرگز یاد لقب « عمادالدوله » نمینماید میتوان پنداشت که آن لقب را مبدل به « ناصرالدین » کرده بودند .

گفتار دومین

شدادیان آنی

بنیاد حکمرانی : حکمرانی این دستهٔ شدادیان را میتوان، نهالی پنداشت که از پهلوی درخت کهن سالی روئیده و اندك زمانی نگذرد که آندرخت از میان رفته و این نهال جای اورا گیرد . زیرا حکمرانی این دسته از زمانی آغاز شد که سلطان الپ ارسلان بدانسان که نوشتیم آنی را از چنگ رومیان درآورده بابوالسوار سپرد و او پسر کوچك خود منوچهر را بحکمرانی آنجا برگمارد و سیزده یا چهارده سال از این تاریخ نگذشت که فضلون در گنجه بدست امیر بوزان گرفتار و بنیاد آنخاندان از آران کنده شده لکن حکمرانی منوچهر و پسرانش درآنی تا صدو سی سال دیگر کمابیش پایدار ماند .

این شگفت است که این حکمرانان با آنکه جز بر ارمنیان فرمان نمی راندند و خود فرمانروایان ارمنستان بودند تاریخنگاران ارمنی چندانکه میبایست بدیشان نپرداخته و آگاهی درست از تاریخ وداستان ایشان نیاندوختهاند و برخی خبرهای کوتاه که در باره آنان نگاشتهاند سهوهای عمده را دربر دارد . مثلاً وارتان فضلون نخستین را از فضلون

دومین بازنشناخته و از اینرو لغزشهای شگفتی پایگیرش شده . چامچیان هم راه اورا پیموده و اشتباه های بزرگ نموده . آلیشان از نویسندگان تازه ارمنی که نوشتهای مورخان پیشین را در باره ایندسته شدادیان جستجو و تحقیق نموده با همه آگاهی وخرده بینی منوچهر را « فضلون دومین » پنداشته و سهو های دیگر ازو رخ داده است .

بهرحال ازین دسته کمتر از دسته پیشین آگاهی هست و با آنکه زمان حکمرانی و شماره حکمرانان اینان چندان تفاوت با آنان نداشته و بر سرزمینی که حکم میراندند در اهمیت کمتر از سرزمین آنان نبوده بجهت نداشتن آگاهی بسیار گفتگوی ما از اینان اندکتر خواهد بود و خواهیم دید که برخلاف حکمرانان گنجه که بیشتر آنان شهریاران کاردان و توانا بودند بیشتر اینان مردان درمانده و ناتوان بودند و بیشتر پشتیبانی دیگر فرمانروایان مسلمان بود که نگهداری آنان میکرد . بلکه باید گفت جز از منوچهر و فضلون سوم دیگران هیچکدام در خور سنجش با پیشینیان خود نبودند !

۱۰ - ابوشجاع منوچهر پسر ابوالسوار : بنوشته وارتان منوچهر هنگامیکه پدرش اورا بحکمرانی آنی برگمارد بچه خوردسال بود . ولی چون اندك رشدی کرد رشته حکمرانی را بدست گرفته بر آسایش مردم کوشید . آنی بدست سپاه الپارسلان گزند بسیار دیده و ویرانی یافته بود . منوچهر تاتوانست بآبادی آنجا کوشیده بنوشتهٔ وارتان بحال نخستین باز آوردش و باروی آنجا را تعمیر کرده استواری شهررا هرچه فزونتر ساخت که اکنون

که ویرانه آنی نمایان و برخی نیمه شکستهای باروی آن هنوز برپاست نام « شجاع الدوله ابوشجاع منوچهر بن شاوور » بخط زیبای کوفی بر روی آنها پیداست . (۱)

بزرگان ارمنی را که از شهر پراکنده شده بودند منوچهر یکایك دلجوئی نموده بشهر باز آورد . از جمله گریگور پسر واساك را که بزرگترین و توانگرترین کس ارمنستان بود و پیروان انبوه داشت خویشتن پیشواز کرده به شهر درآورد . (۲)

منوچهر گذشته از آنکه مادرش ارمنی و دختر آشود پادشاه ارمنستان بود بنوشتهٔ وارتان گویا خویشتن هم زنی از باگراتونیان «قادا» (Գատա) نام گرفته بود (۳) و بدینسان هم او بارمنیان مهربان بوده کینه دینی باندازه دیگران نداشت و هم ارمنیان بآسانی میتوانستند رام او شوند . وانگاه منوچهر شهریار هوشیاری بوده و با زیردستان خود که بیشتر آنان ترسایان بودند بحکم خرد رفتار میکرد و هر تاخت و تازی که از ترکان و دیگران برخاك ارمنیان رخ میداد وی بجلوگیری میشتافت درمدت سی واند سال فرمانروائی او هم مسلمانان و هم ارمنیان آسوده بودند .

(۱) کتاب « شیراك » تالیف آلیشان ص ٤٠ دیده شود .

(۲) وارتان ص ۱۰۳ و ۱۰٤ - این همان گریگور است که بگفته اربلیان درگرفتن سنکریم هایقازیان و کشتن او دست داشت .

(۳) وارتان در داستان مسیحی گردیدن یکی از برادران فضلون سوم که پسر ابوالسوار دوم و نوه منوچهر بوده میگوید « شنیده بود که مادر بزرگش قادا مسیحی و از باگراتونیان بود . . . » ولی مادر بزرگ مادر پدر و مادر مادر هردو را میگویند که اگر مقصود مادر پدر باشد قادا زن منوچهر بوده و بدینجهت است که ما کلمه « گویا » را بر عبارت افزوده ایم .

منوچهر مسجدی برای مسلمانان در آنی بنیاد گذارده بود که یکی ازپرشکوه ترین و زیباترین بناهای آنجا بود و بر روی بازماندهای آن هنوز عبارت « الامیر الاجل شجاع الدوله ابوشجاع منوچهر بن شاوور » بخط کوفی نمایان است . (٤)

وارتان داستانی مینویسد که هوهانیس پسر غاغیق آخرین پادشاه ارمنستان که پس از مرگ پدر خود در قسطنطنیه میزیست پسر جوان خود آشود را پیش سلطان [ملکشاه] فرستاده آنی را برای اوخواست و سلطان آنشهر بدو بخشید . ولی او پیش از آنکه به آنی برسد بدست یکی از خواجگان خود که مسلمان بود با زهر کشته گردید . (٥)

جنگهای منوچهر با ترکان :

منوچهر گویا از سرنوشت برادر خود فضلون پندگرفته باسلجوقیان همیشه از درفرمانبرداری و فروتنی بود . بنوشته برخی مورخان ارمنی سلطان ملکشاه در سفر خود بآران و آنسامانها که گویا در همانسفر فضلون را از گنجه باستراباد فرستاد آهنگ آنی نیز نمود . منوچهر فرمانبرداری نشان داده شهر را بدو واگذاشت و این کار اوبرملکشاه پسندیده آمده دوباره اورا برسر حکمرانی خود پایدار ساخت . (٦)

لیکن پس از مرگ سلطان ملکشاه در سال ٤٨٥ که دوتیرگی میانه بازماندگان او افتاده رشته آسایش و ایمنی از هم بگسیخت ایلهای ترك که بفراوانی و انبوهی در هرگوشهٔ ایران نشیمن داشتند برخی از ایشان بارمنستان میتاختند و منوچهر ناگزیر بود که پاسخ

(٤) کتاب آلیشان ص ٥٦ .

(٥) وارتان ص ۲۰٦ .

(٦) چامچیان جلد سوم ص ۱۲ .

آنان با شمشیر دهد. از جمله در همانسال ٤٨٥ یا ٤٨٦ ایلغازی ارتق با هفت هزار سپاه تا نزدیکیهای آنی تاختن آورد گریگور پسر واساق با سپاه منوچهر بدفع او شتافته در جنگی که روی داد برادر اورا که بدلیری معروف بود بکشت. ایلغازی شکست یافته از ارمنستان بیرون رفت. (۷)

پس از چند سال باز دسته‌ای از ترکان به کوره آرارات تاخته تاراج میکردند منوچهر با آنکه بر آرارات فرمانروائی نداشت به آهنگ دستیاری ارمنیان با سپاه خود همراه گریگور بدفع آنان شتافت. ولی در اینجنگ گریگور بدست ترکان کشته شده منوچهر با تلخکامی باز گشته و ارمنیان سوگواری بزرگ بر گریگور بر پا نمودند. (۸)

جوانمردی یك بزرگ ایرانی :

وارتان داستانی مینویسد که در زمان منوچهر بجهت آمدن ملخ و نیامدن باران تنگسالی و نایابی در آنی و آنسامانها درگرفته سختی کار بدانجا رسید که لاشهای مردگان که از گرسنگی جان میسپردند بر روی زمین میماند و کسی بخاکشان نمیسپرد. «بیخ» نامی را میگویند که دامن غیرت برکمر زده در آنسال لاشه ششهزار مرده را بخاك سپرد. اینهنگام مردی ازخاندانهای بزرگ ایران این تیره‌روزی ارمنیانرا شنیده یك قطار شتر را گندم بار کرده بآنی آورد و صلا در داد که جز بچگان را نگهداری نخواهد کرد. مردم بچگان خود را نزد او آورده باچشم اشک‌آلود بوی میسپردند و او به پروردن و نگهداری آنان برخاست تا چون گندمهائی که آورده بود همه خورده شد باز صلا درداد که

(۷) وارتان ص ۱۰۹ و چامچیان جلد سوم ص ١٤ .

(۸) چامچیان جلد سوم ص ۱۵ .

مردم بچگان خود باز برند و چون آنان را به پدران یا مادرشان میسپرد هرکدام را در بغل گرفته با اندوه بسیار از خود جدا میساخت. (۹)

کشته شدن ابونصر برادر منوچهر :

وارتان در سال ٥٥٤ ارمنی که باسال ٤٩٨ یا ٤٩٩ هجری مطابق است می نویسد قزل نامی از امیران ترك از برآشفتگی ایران فرصت جسته به شهر لوره (۱۰) دست یافت و بر دوین تاخته با شمشیر آنشهر را بگرفت و ابونصر برادر منوچهر را بکشت. منوچهر اینرا شنیده بایران پیش پادشاه آنجا (سلطان محمد پسر ملکشاه) رفته سپاه ازو بگرفت و بدوین شتافته قزل را دستگیر ساخته برسرخاك برادر خود خونش بریخت و دوین را بدست ایرانیان داد. (۱۱)

۱۱ ـ ابوالسوار شاوور دوم پسر منوچهر :

سال مرگ منوچهر دانسته نیست. آلیشان آنرا در سال ۱۱۱۰ میلادی که با ٥٠٣ یا ٥٠٤ هجری مطابق‌است نگاشته ولی دلیلی براین سخن یاد ننموده. بهرحال پس‌از وی پسرش شاوور دوم که وی نیز کینه ابوالسوار داشت جانشینی یافت. بنوشته وارتان وی مرد «زن سرشتی» بود و تعصب دینی دامنگیرش شده «مامنو» (هلال) بزرگ و سنگینی که در برابر خاچ ترسایان نشانه اسلام بود از خلاط

(۹) وارتان ص ۱۰۸ و ۱۰۹ ـ اگر دین آست که این جوانمرد ایرانی داشته پس الپ‌ارسلان و ابوالسوار و پادشاهان و کشیشان ارمنی و گرجی که بنام دین آنهمه خونها ریخته با کشتن زنان و کودکان بیگناه خورسندی عیسی و محمدشان را مجستند چه داشته اند ؟ !

(۱۰) لوره شهری در نزدیکی های تفلیس بوده اکنون آبادی کمی از آن برجاست .

(۱۱) وارتان ص ۱۱۳ .

خواسته برگنبد کلیسای بزرگ آنی استوار ساخت و بدینسان ارمنیان را بر دشمنی خویش برانگیخت . برخی مورخان هم نوشته اند که این کلیسا از همان زمان گشادن آنی بدست الپ‌ارسلان مسجد مسلمانان شده بود .

در اینمیان ترکان بر بیرونهای آنی تاخته تاراج و آزار دریغ نمیداشتند . ابوالسوار یارای دفع آنان نداشت و میخواست آنی را به فرمانروای قارس که گویا از امیران سلجوقی بوده بازگذارد . بلکه وارتان مینویسد میخواست شهر را درعوض شصت هزار دینار بدو بفروشد . ترسایان از این خبر سخت برآشفته از داویت پادشاه گرجستان، این زمان بسیار نیرومند گشته و طغرل پسر ملکشاه را که فرمانروائی آران داشت شکسته و بر تفلیس دست یافته و پانصد تن از مسلمانان را بدار آویخته بود خواستار شدند که بگرفتن شهر بشتابد . داویت فرصت از دست نداده بآنی شتافته بی‌جنگ و خونریزی بدانجا دست یافت و ابوالسوار وکسانش را دستگیر نمود .

این حادثه در سال ۵۱۸ هجری بود که از دست یافتن مسلمانان برآنی درست شصت سال میگذشت . ترسایان شادمانی بسیار نمودند و داویت کلیسارا که مسلمانان مسجد ساخته بودند بار دیگر کلیسا کرده و خاچ بجای ماه نو نشاند و سپهدار خود ابواللیث و پسر او ایوانی را بحکمرانی شهر برگمارده خویشتن ابوالسوار و پسرانش را برداشته بگرجستان بازگشت . (۱۲)

وارتان میگوید ابوالسوار و پسرانش زندگی درگرجستان بسر برده

(۱۲) وارتان ص ۱۱۸ و ۱۱۹ و چامچیان جلد سوم ص ٤٤ .

کسی از ایشان به آنی باز نگشت . ولی ما جز از فضلون که اینهنگام در ایران بود و دستگیر نگشت دو تن دیگر از پسران ابوالسوار (خوشچهر و محمود) را میشناسیم که فرمانروائی یافتند و گویا آنان از دستگیری رها گشته از گرجستان باز آمده بودند .

۱۲ ـ فضلون سوم پسر ابوالسوار :

پسر بزرگ ابوالسوار که فضلون نام داشت در حادثه پدر خود از آنی بیرون و بنوشتهٔ وارتان درخراسان بود وچون دستگیر شدن پدر و برادران و از دست رفتن آنی را شنید بکینه جوئی برخاسته بیاری فرمانروایان آذربایگان و آران سپاه انبوهی گرد آورد و آهنگ ارمنستان کرده گرد آنی را فروگرفت . ایوانی پسر ابواللیث بنگهداری شهر برخاسته ارمنیان هم دلیریهای بسیار نمودند . زنی‌را مینویسند که همه روزه بالای خندق آمده همپای مردان رزم داده دلیریهای شگفت مینمود . مدت محاصره بدرازی انجامیده گرسنگی در شهر افتاد و مردم ناگزیر گریختن و پراکنده شدن آغاز کردند . ولی بنوشته ساموئل که خویشتن از مردم آنی و در این هنگامها در آن شهر بوده هرکه از گرسنگی از شهر بیرون میجست مسلمانان با شمشیر تباهش میساختند . میگوید : چندان ازین بیگناهان کشتند که زمین از خون و استخوان پوشیده گردید .

اینزمان پادشاه گرجستان دیمتری پسر داویت بود او یاری ارمنیان نمیتوانست . مردم آنی پس‌از یکسال نگهداری شهر به ستوه آمده چاره جز آن ندیدند که از در زینهارخواهی درآمده درهای شهر را بروی فضلون بگشایند ولی ازو پیمان گرفتند که گزند و آزار بشهر و مردم

نرساند و کلیسای ارمنیان را که گفتیم پس از مسجد شدن دوباره کلیسایش کرده بودند بحال خود نگه دارد .

فضلون این پیمانها را پذیرفته آسوده به شهر درآمد و بنیاد حکمرانی گذارده با مردم مهربانی نمود . سامویل از رفتار فضلون و از ایمنی و آسایش شهر و کشور خورسندی نوشته تنها از فزونی باج (مالیات) که مسلمانان از نخست بر ترسایان بسته و در اینزمان نیز بهمان میزان میگرفتند ناله مینماید .

در این زمان کار خاندان سلجوقی برآشفته و دو پسران سلطان محمد محمود و طغرل با هم بجنگ و کشاکش برخاسته بودند . فضلون فرصت از دست نداده بر دوین و گنجه که شهرهای دیرین پیشینیان او بود تاختن برده بهردو دست یافت و بدینسان بر شکوه و نام او بسیار بیفزود . (۱۳)

ولی در سال ٥٢٤ یا ٥٢٥ که سال هفتم حکمرانی فضلون بود امیر قرتی که از امیران ترك و خداوند بدلیس و آن سامانها بود به دوین تاخته بدانجا دست یافت . فضلون بدفع او شتافته درجنگ زخمی شد و پس از چند روزی درگذشت . (١٤) وارتان میگوید او با زخم نمیمرد برخی کسانش بدستاویز آنکه آنزخم کاری وکشنده‌است او را با دست خپه نمودند .

(۱۳) از اینرو کشتن سنکریم را که ما بنام فضلون دوم نگاشته و گفتیم که این با نوشته اربلیان که آنرا پس از مرگ ملکشاه قید مینماید سازش ندارد میتوان از این فضلون پنداشت . ولی این با نوشته دیگر اربلیان که میگوید گریکور پسر واساك سنکریم را پیش فضلون آورد سازش ندارد چه گریگور سالها پیش از این فضلون کشته شده بود . وانگاه از گفتهای خود اربلیان پیداست که سنکریم تا این زمانها زنده نبوده .

(١٤) وارتان ص ۱۲۰ و ۱۲۲ وچامچیان جلد سوم ص ٤٤ ـ ٤٧ .

۱۳ ـ خوشچهر (؟) پسر ابوالسوار :

وارتان مینویسد پس از فضلون برادر کوچکتر وی امیری یافت . ولی نام او را که می نویسد در نسخه چاپی « خوششیر » (Խուշշէր) است و درکتاب آلیشان که گویا از نسخهای خطی تاریخ وارتان برداشته «خوزشیر» (Խուզշէր) میباشد . با آنکه چنین نامی در میان مسلمانان و ایرانیان معروف نیست وانگاه معنی برای آن نتوان پنداشت . شاید درست آن « خوشچهر » بوده که بمناسبت « منوچهر » چنین نامی درآورده بودند !

۱۴ ـ محمود پسر ابوالسوار :

بنوشته وارتان خوشچهر جز اندك زمانی حکمرانی نداشت و محمود برادر بزرگتر او امیری یافت . (۱۵) گویا همه اینحادثها در همان سال مرگ فضلون رخ داده . و اینکه وارتان محمود را برادر بزرگتر میخواند میتوان پنداشت که وی درزمان مرگ فضلون از آنی دور ، و شاید درگرجستان بوده و پس از اندکی که به آنی شتافته بجهت بزرگی او خوشچهر خواه ناخواه حکمرانی را بدو سپرده . بهرحال از پایان کار خوشچهر و ازمدت حکمرانی محمود و از کارهای او و همچنین از انجام روزگارش هیچگونه خبر و آگاهی در دست نیست جز اینکه وارتان چون امیری یافتن محمود را نگاشته میگوید : «کار آنی باز بدشواری افتاد » ، و دانسته نیست که این دشواری چه وکارها که رخ میدادند کدامها بودند !

وارتان یکی دیگر از برادران فضلون را می نگارد که چون

(۱۵) وارتان ص ۱۲۲ .

شنیده بود که مادر بزرگ او قادا از خاندان باگراتونی ومسیحی بوده مهر مسیح در دل او جنبیده کیش اورا پذیرفته صومعه نشینی برگزید. ولی دانسته نیست که او درکجا بوده وشاید درهمان گرجستان میزیسته و در آنجا کیش ترسائی پذیرفته است .

۱۵ ـ فخرالدین شداد پسر محمود :

از این شداد آگاهی نیست که کی وچگونه حکمرانی یافته و آیا پس‌از محمود وی‌جانشینی یافته یا دیگری در میانه بوده . جزاینکه فارقی در سخن راندن از سال **۵٤۹** هجری یاد او کرده به لقب « فخرالدین » میخواندش و از گفتهٔ او پیداست که وی مدتها پیش از آنسال حکمرانی داشته . چه میگوید شداد پیش عزالدین سلتق خداوند ارزروم فرستاده دختر او را برای خود خواست . سلتق این خواهش را پذیرفته ولی پس از مدتی آندختر را بزنی بکس دیگری داد . این کار بر شداد دشوار افتاده دل بکینه جوئی نهاد و پیش سلتق فرستاده پیام داد که از دست گرجیان به ستوه آمده و نگهداری آنی را نمیتوانم وخواستارم که شما بدینجا آئید تا شهر بشما سپرده خویشتن آسوده باشم . سلتق فریب این پیام خورده با سپاهی آهنگ آنی کرد . ولی شداد پیامی هم به دیمتری پادشاه گرجستان که آنهنگام در نزدیکیهای آنی بود فرستاده ویرا بجنگ سلتق برانگیخت و اورا از راز کار خود با سلتق آگاه ساخت . دیمتری ناگهان بر سلتق تاخته از سپاه او کشتار بزرگ کرد وخود سلتق را با انبوهی از مسلمانان دستگیر ساخته همه مالهاشان را تاراج نمود . میگوید : « برمسلمانان اندوه سترگی بود ! » و پادشاهان

دیار بکر وشام چاره جز آن ندیدند که فرستادگان پیش دیمتری فرستاده آزادی سلتق را ازو خواستار شوند و سرانجام اورا با صد هزار دینار فدیه آزاد ساختند و اسیران دیگر را نیز خریداری نمودند.**(۱٦)**

پس‌از این داستان شداد یکسال بیشتر حکمرانی نداشت و بنوشته فارقی و ابن‌اثیر در سال **۵۵۰** کشیشان آنی بروی شوریده شهررا به برادرش فضلون سپردند. فارقی مینویسد شداد از آنجا بیرون آمده آهنگ شام کرد که پیش اسدالدین شیرکوه (عموی صلاح‌الدین) برود چه شادی پدر شیرکوه از بستگان پدران وی بوده .**(۱۷)**

۱٦ ـ فضلون چهارم پسر محمود :

از این فضلون که گفتیم کشیشان آنی شهررا از برادرش گرفته بدو سپردند نیز هیچگونه آگاهی نیست جز اینکه او تا سال **۵۵٦** حکمرانی داشت و در اینسال کشیشان برو هم شوریده آنی را بگریگور پادشاه گرجستان و ابخاز سپردند .

چگونگی این داستان آنکه در این زمان گرجیان بسیار نیرومند گشته دشمن بزرگ مسلمانان شمرده میشدند . رومیان (بوزنتیان) که از آغاز پیدایش اسلام بزرگترین دشمن آن دین و پیروانش بوده همواره بساط جنگ وخونریزی را گسترده داشتند این هنگام روی بناتوانی آورده و پای در گلیم خود کشیده و نوبت خود را بگرجیان

(۱٦) کتاب ابن‌القلانسی چاپ لیدن ص ۳۲۸ .

(۱۷) ابن‌اثیر حوادث سال **۵۵۰** و ابن القلانسی ص **۳۱٦** ـ ما در پیش نوشته ایم که صلاح‌الدین ایوبی و پدرانش نیز از ایل کرد روادی و با شدادیان هم ایل بودند واز گفته فارقی پیداست که شادی نیای صلاح‌الدین بستگی یکی از حکمرانان شدادی را داشته است .

سپرده بودند . از زمان مرگ ملکشاه که آخرین پادشاه توانای سلجوقی بود تا رسیدن سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه بآذربایگان که صد و سی سال بیشتراست گرجیان در این سامانها بالای بزرگی برمسلمانان بودند و کار تاخت و تاراج و کشتار آنان بدانجا رسید که بر آذربایگان نیز تاخته شهرها و آبادیهای بسیاری را تاراج نمودند و در اردبیل کشتار فراوان کرده بکینهٔ اینکه تازیکان در آغاز اسلام دسته‌ای از بزرگان ارمنستان را در نخچوان زنده سوزانیده بودند اینان هم گروهی را در آتش انداخته سوزانیدند و هیچگونه نابکاری فرو نگذارده در بازگشتن هم در مسجد آدینه را که بس زیبا و گرانبها بود کنده با خویشتن بردند .

در آخرهای سلجوقیان و پس از ایشان که در آذربایگان و آران و ارمنستان فرمانروایان بسیار پدید آمده بودند هر چند سال یکبار همگی دست بهم داده سپاهی گرد آورده بجنگ گرجیان میشتافتند ولی بیشتر شکست یافته تلخکام برمیگشتند . تنها در زمان اتابك ایلدگز دوسه بار گرجیان را بشکستند و سپس سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه دست آنان از شهرهای مسلمانان کوتاه ساخت . (۱۸)

باری در سال ۵۵۶ که کشیشان آنی بر فضلون شوریدند وی

(۱۸) برای این داستانها کتاب ابن‌اثیر و تاریخ ابن‌القلانسی و تاریخ فارقی و تاریخهای ارمنیان دیده شود . داستان بردن در مسجد آدینه را در سرگذشت شیخ صدرالدین اردبیلی نگاشته‌اند که میگویند او آندر را دوباره از تفلیس باردبیل آورد و شعری در این باره هست

بعهد خسرو عادل جلال دین حسن — که آسمان جلال است و آفتاب مبین
بعون حق در مسجد بکند باز آورد — پناه و ملجاء اسلام شیخ صدرالدین

(سلسلة النسبت صفویه چاپ برلین ص ٤٥ و ٤٤) .

شهر بگذاشته بدز بکران در نزدیکیهای سرماری پناهیده و ازاین پس خبری ازو نیست . اما کشیشان گریگور پادشاه گرجستان را خواسته شهر را بدو سپردند . گریگور تاراج فراوان کرده همگی بازماندگان شدادیان را فروگرفت و سپهسالار خود سعدون را در آنجا گذارده خویشتن بگرجستان بازگشت . (۱۹)

۱۷ - شاهنشاه پسر محمود : چون خبر گرفتن گرجیان آنی را پراکنده شد امیران مسلمان از اتابك ایلدگز خداوند آذربایگان و عراق و امیر قطبی شاه ارمن ودیگران بهمدستی یکدیگر بسیج جنگ دیده سپاه انبوهی گرد آوردند وهنوز پنجاه روز از حادثه نگذشته بود که به آنی رسیده گرد شهر فرو گرفتند . گریگور در گرجستان این خبر را شنیده آهنگ ایشان کرد و جنگ سختی در میانه روی داده شکست برمسلمانان افتاد .

این حادثه یکی از داستانهای بزرگ تاریخ اسلام است و مسلمانان کمتر شکست بدین سختی خورده بودند . بنوشته ساموئیل که گفتیم اینهنگام در آنی میزیست شمارهٔ مسلمانان هشتاد هزار بوده ومیگوید « آنچه بشمار آمد بیست و سه هزار تن از آنان کشته شده بود گذشته از کشتگانی که در اینجا و آنجا افتاده بودند وشمرده نشدند » . فارقی هم میگوید نه هزار تن کمابیش از مسلمانان اسیر افتادند . وارتان میگوید دستگیر شدگان بیست هزار تن بودند .

باری برمسلمانان اندوه سترگی بود . پس از آن هم بارها جنگ میانه آنان و گرجیان رخ داده گاهی اینان فیروزمند بودند و گاهی

(۱۹) تاریخ ابن‌القلانسی ص ۳۶۱ .

آنان که ما از یاد این داستانها در اینجا بی‌نیازیم تا در سال ۵۵۹ ایلدگز بار دیگر آنی را از چنگال گرجیان درآورده بشاهنشاه پسر محمود که اینهنگام بزرگ و پیشوای شدادیان بود سپرد.

شاهنشاه را آلیشان «امیرشاه» میخواند. در نوشته‌ای بزبان ارمنی هم که برروی شکسته های آنی بازمانده وتاریخ آن ۶۲۲ ارمنی مطابق ۵۶۹ هجری است اورا «امیرسلطان پسر امیرمحمود و نوه منوچهر» خوانده اند. (۲۰) همچنان در نوشته پارسی که خود او در سال ۵۹۵ نوشته و آن نیز برردی ویرانه آنی پیداست خود را «سلطان» میخواند. ولی میان مسلمانان بنام شاهنشاه معروف بوده.

از تاریخ و سرگذشت شاهنشاه آنچه که ما میدانیم تا سال ۵۷۰ فرمانروا بوده. بنوشته فارقی در اینسال در ماه ربیع‌الاول بار دیگر گرجیان آنی را از دست او درآورده شهررا تاراج نمودند وحکمرانی ازخویش درآنجا بگماردند. لیکن او بار دیگر برآنی دست یافته بود و چنانکه گفتیم نوشته‌ای ازو بپارسی بر دیوارهای آنی بازمانده که درسال ۵۹۵ نگاشته‌اند. (۲۱) هویداست که وی تا اینسال فرمانروای

(۲۰) کتاب آلیشان ص ۸۵۶.

(۲۱) آلیشان آنرا بدینسان درکتاب خود آورده: «من کی سلطان محمود بن شاوربن منوچهرالشدادی از برای جان فرازی جد و فرزندانم چنان فرمودیم کی بنیه و دوستی و قطائی ارس نی مسجر ابوالمعران استادگان کوسپند اشتر خرید و فروخت هم اینجا فرمودیم کی نکنند هرکه در این فرمان طعنه زند در خشم خدای و تعالی گرفتار باشد فی تاریخ سنه خمس و تسعین و خمسأة». پیداست که فرمان برای غدغن خرید و فروش کوسپند و اشتر در مسجد یا در حیاط مسجد است ولی درست عبارت نقل نشده و غلطهای بسیار درکار است. از جمله گویا از آغاز عبارت از میانه «سلطان» و «محمود» کلمه «بن» افتاده زیرا سلطان پسر محمود بوده‌است. شگفت آنکه آلیشان کلمه «کی» را که املای

آنی بوده ولی دانسته نیست دوباره از کی این فرمانروائی را داشته. شگفت آنکه همین سال آخرین زمان او و خاندانش بوده وبنوشته آلیشان از سال دیگر حکمرانی آنی را ارمنیان داشته‌اند و از انجام کار شاهنشاه آگاهی نیست. (۲۲)

کهنه «که» حرف ربط است جزو نام گرفته بدینسان که پنداشته نام او «کی‌سلطان» است وانگاه شاهنشاه را خود محمود پنداشته نه پسرش. رویهمرفته نوشتهای آلیشان در باره پسران ابوالسوار و نوادگانش جز از یکرشته غلطها و سهو ها نیست و در باره همگی آنان دچار اشتباه گردیده است.

(۲۲) برای داستان شاهنشاه ذیل تاریخ ابن‌القلانسی ص ۳۶۱ و ۳۶۰ وکتاب وارتان ص ۱۳۶ و ۱۳۷ و چامچیان جلد سوم ص ۷۹ وکتاب آلیشان ص ۵۹ و ۸۵ و ۱۰۰ دیده شود.

ملحق نخستین

چون در بخشهای پیشین برای هرکدام از خاندانهائی که موضوع گفتگو بودند جدول درست کرده‌ایم برای شدادیان هم که موضوع گفتگوی این بخش بوده جدول میاوریم :

جدول نخستین

شدادیان گنجه

۱ - محمد پسر شداد
۳۴۰ - ۳۴۴

۲ - لشکری (۱)
۳۶۰ - ۳۶۸

۴ - فضلون (۱)
۳۷۵ - ۴۲۲

۳ - مرزبان
۳۶۸ - ۳۷۵

۵ - موسی
۴۲۲ - ۴۲۵

۶ - لشکری (۲)
۴۲۵ - ۴۴۱

منوچهر **۷ - انوشیروان** گودرز اردشیر
۴۴۱ -

۸ - ابوالسوار (۱)
۴۵۹ -

۱۰ - منوچهر
۴۵۷ -

ابونصر **۹ - فضلون (۲)**
۴۵۹-۴۸۱

جدول دوم

شدادیان آنی

۱۰ - منوچهر پسر ابوالسوار
۴۵۷ -

۱۱ - ابوالسوار (۲)
۵۱۸ -

۱۲ - فضلون (۳)
۵۱۸ - ۵۲۵

۱۴ - محمود
۵۲۵ -

۱۳ - خوشچهر
۵۲۵ - ۵۲۵

۱۵ - شداد
۵۵۰ -

۱۶ - فضلون (۴)
۵۵۰ - ۵۵۶

۱۷ - شاهنشاه
۵۵۹ - ۵۹۵

ملحق دوم

خداوندان تفلیس

در این بخش و در بخش دومین داستان امیر جعفر خداوند تفلیس را که در آغازهای قرن پنجم میزیسته و با ابوالحسن علی لشکری دوم همزمان بوده و قطران در باره او قصیدها دارد نگاشته(۱) گفته‌ایم که جز در تاریخ جوانشیر نام او نیست . فارقی که یکی از بهترین تاریخنگاران اسلام است و خوبشتن زمانی در سرای دیمتری پادشاه گرجستان بسر میبرده و از اینرو آگاهیهای بسیار سودمند در باره گرجیان و ارمنیان دارد در سال ۵۱۵ مینویسد : « مردم تفلیس پیش نجم‌الدین ایلغازی فرستاده خواستندش که تفلیس را بدو سپارند که چهل سال کمابیش بدست خود مردمانش بود . فرمانروایان آنان گروهی بنام « خاندان جعفر » (بنوجعفر) بودند که از دویست سال حکمرانی داشته و نابود شده بودند و رشته حکمرانی بدست خود مردم افتاده بود که هرماه یکی بدست میگرفت و چهل سال بدینسان گذرانیده بودند » . (۲)

ازین نوشته پیداست که پس از امیر جعفر خاندان او برپا و سالیان دراز فرمانروائی تفلیس و آن سامانهارا داشته‌اند و در سال ۵۱۵ چهل سال بوده که آن خاندان سپری شده بود .

(۱) بخش دومین ص ۷٤ و بخش سومین ص ۲۷ ـ ۲۹ دیده شود .

(۲) تاریخ ابن‌القلانسی ص ۲۰۵ دیده شود (نوشته فارقی‌را درحاشیه نقل کرده) .

ملحق سوم

خداوندان نریز

در بخش دومین یکی از خاندانهائی که یاد نموده ایم خداوندان نریز است که مربن‌علی ، و علی‌بن‌مر ، وعمربن‌علی ، و محمدبن‌عمر را نام برده گفته‌ایم که طبری وابن‌اثیر درباره عمر مینگارد که درسال ۲٦۰ هجری از سوی خلیفه والیگری آذربایگان یافته با علاء بن احمدازدی والی پیشین آنجا جنگ نموده اورا بکشت سپس ابن‌اثیر در سال ٤٦۱ همین داستان را بی کم وکاس در باره محمد پسر عمر مینگارد ، و گفته‌ایم دانسته نیست که کدام یك ازاین دو نگارش درست و راست است . (۱)

در دیوان بحتری شاعر معروف عرب قصیده ایست در ستایش « محمدبن عمر بن علی بن مر » و درآنجا از جنگ لشگر او با علاء نام میبرد . از اینجا یقین است که داستان جنگ با علاء ازدی و کشتن او ازآن محمد است نه ازآن پدرش عمر . از شعرهای قصیده برمیآید که دیرزمانی جنگ در بیرون مراغه برپا بوده و در اردبیل و در شهرزور نیز جنگ روی داده . برخی شعرها دراینجا نگاشته میشود:

متی استجر فی آل مر اجدهم — حصونی کفت کیدالعدی وجبالی
و قفنا النفوس من رجاء محمد — علی الدیمتین من جدی و نوال
اشدهم للحرب اتقان عدة — و اثقبهم فیها اشتعال ذبال
کرادیس خیل بعد خیل تؤمها — عوال تسوم الطعن بعد عوال

(۱) بخش دومین ص ۳٤ و ۳٥ دیده شود .

غداة توردن العلاء فما غدا (٢) — بحد على ذاك التورد عال
وقد حشدت حول المراغة مدة — لقتل على ابوابها و قتال
و ما تركت فی اردبيل لبانة — اطلاب ذحل فی الدماء نهال
فحطت باعلى شهرزور فاقلعت — سنا بكها عن عبرة و نكال
فتوح على السلطان لم يبق مبتغ — لشر و لا مستنهض اضلال .

بحتری قصیدهائی هم دارد برخی در ستایش « ابوخالد مر بن علی بن مر» وبرخی در نکوهش او ونام نریز میبرد . یقین است که این نیز از آنخاندان و گویا برادر عمر بوده و فرمانروائی در نریز داشته . در قصیدهای در ستایش میگوید :

و ان يجلب الموت الزعاف اليهم — كتائب من قحطان مر يقودها

تا میگوید :

ابا خالد ما جاور الله نعمة — بمثلك الا كان جماً خلودها

در نکوهش میگوید :

عفاء على وادی نريز فانه — تسيل بغير المكرمات مذانبه
و ما كان مر بالجواد فيبتغى — قراه ولا بالغمر ترجى مواهبه
ابا خالد لا يجزك الله صالحاً — فما كنت الا التيس اخفق حالبه .

---

(٢) « تورد » را در قاموس بمعنی « دسته دسته در آمدن گروهی بجائی» نوشته از اینرو اگر مقصود از « علاء » در این بیت علاء ازدی باشد فعل بمعنی « بر سرش رفتن » یا « گردش فروگرفتن » بکار رفته وگویا این معنی مجازی باشد .

فهرست نامها و جایها

تصحیح

در سطر ١٨ صفحه ج دیباچه کلمه « کنکریان » بغلط « لشکریان » چاپ شده خوانندگان نسخه خود را تصحیح فرمایند .

در بخش نخستین در صفحه ٣٨ هم این کلمه « کنگریان » با گاف پارسی دوم چاپ شده با آنکه در جایهای دیگر هردو کاف عربی است و یکی از دانشمندان شرقشناس اروپا که در شماره جولای سال ١٩٢٩ مجله آسیائی همایونی لندن تقریظ بر آن بخش چاپ کرده این نکته را یاد آوری کرده است . ولی آنچه ما از کاوش و جستجو بدست آورده ایم کاف دوم نام مزبور هم پارسی وهم عربی ادا میشده است واگرچه ما درهمه جا با هر دو کاف عربی نگاشته ایم و « کنگریان » صفحه ٣٨ بخش نخستین غلط چاپی است خوشبختانه آن غلط هم بنیادی برای خود دارد .

THE FORGOTTEN RULERS

(Shaddadits)

BY

S. A. Kasrawi Tabrizi

M. R. A. S.

Vol. III

TEHERAN

1930